
UNIVERSITY OF KASHMIR



به فرمان

اعلیحضرت همایون محمدرضا پهلوی

شاهنشاه آریامهر

# زبان شناسی

# و

# زبان فارسی

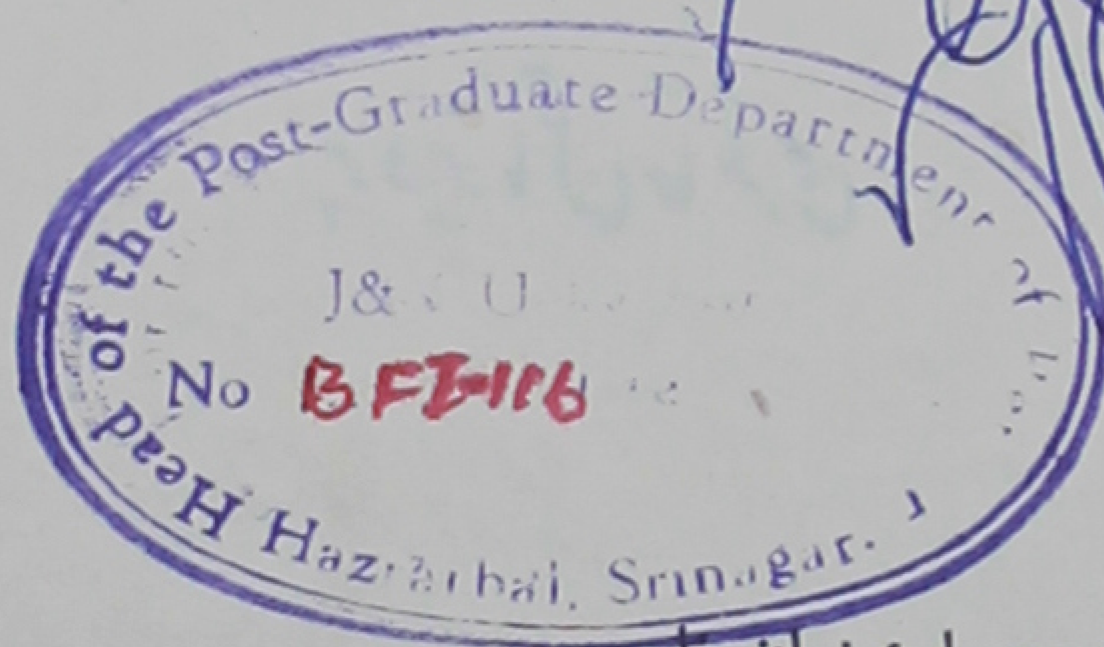


پرویز ناتل خانلری





انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
«۴۵»




چاپ اول با عنوان «دربارهٔ زبان فارسی» شهریور ۱۳۴۰
چاپ دوم با عنوان «زبان‌شناسی و زبان فارسی» خرداد ۱۳۴۳

چاپ سوم

فروردین ماه ۱۳۴۷

۲۵۰۰ نسخه روی کاغذ روسی و ۲۵۰ نسخه روی کاغذ افست

در چاپخانهٔ محمد علی علمی چاپ شد

# فهرست مطالب

# یادداشت

– چاپ اول –

این کتاب مجموعهٔ مقالاتی است که دربارهٔ مباحث کلی «زبان شناسی» و بعضی نکات مربوط به زبان فارسی و قواعد دستوری آن از سال ۱۳۲۲ تا ۱۳۴۰ نوشته و در مجلهٔ سخن و مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات طهران منتشر کرده‌ام، و اینك، چون شماره‌های آن مجلات در این مدت دراز پراکنده شده و از دسترس عموم دور است گفتم شاید جمع و تدوین این مقالات برای خواستاران سودمند باشد.

در ترتیب فصول این کتاب تاریخ نگارش و انتشار آنها را در نظر نگرفته‌ام و بیشتر ارتباط و توالی مطالب منظور بوده‌است. بحث‌های کلی در قسمت اول و نکته‌هائی که مربوط به دستور و تاریخ زبان فارسی است در قسمت دوم کتاب آمده است.

یاد آوری این نکته نیز لازم است که غرض نویسنده در بیشتر این مقالات آن بوده است که نکته های دقیق به بیانی هر چه ساده تر نوشته شود تا فایدهٔ آنها عام باشد. به این سبب غالباً از ذکر مآخذ و اشاره به کتابهای معتبری که برای هر بحث مورد مراجعه و استفاده بوده است پرهیز کرده‌ام. اما هیچ نکته‌ای در این مقالات نیست که متکی به‌آخرین نظریات دانشمندان بزرگ این رشته نباشد.

اگر ، چنانکه آرزو دارم ، خوانندگان این کتاب را سودمند بیابند امیدوارم جلد دوم آن را که مشتمل بر مقالات و مباحث دیگری در این باب است بزودی تدوین کنم و به علاقه‌مندان تقدیم دارم .

شهریورماه ۱۳۴۰

## یادداشت

– چاپ دوم –

این کتاب بار نخستین با عنوان « در بارهٔ زبان فارسی » انتشار یافت . اینك شش مقالهٔ دیگر که پس از آن نوشته و در مجلهٔ سخن منتشر کرده بودم به متن افزوده شده و گفتاری که دربارهٔ « روش تدریس قواعد فارسی » در محفلی ایراد شده بود نیز به پایان کتاب پیوسته‌است.

بعضی از مباحثی که در این مقالات طرح شده هنوز ناتمام است و بعضی تفصیل بیشتر می‌خواهد. امیدوارم در چاپ آینده این نقص‌ها را رفع بتوانم کرد .

خرداد ۱۳۴۳

## یادداشت

– چاپ سوم –

دراین چاپ بعضی از مطالب راکه ناقص مانده‌بود تکمیل کردم و به‌این منظور مقالاتی به‌متن کتاب افزودم؛ وچون بااین تفصیل صفحات کتاب از حد عادی تجاوز می کرد وافزودن مقالات ومطالبی بر قسمت دوم کتاب که به اختصاص مربوط به قواعد زبان فارسی بود نیز لازم می‌نمود، ناچار قسمت دوم را جداکردم تا درکتابی مستقل انتشار یابد؛ و اینك تنها بخش اول کتاب پیشین که شامل مباحث کلی وعام است با این عنوان منتشر می‌شود .

اسفند ۱۳۴۶

# پیدایش زبان

بیان این نکته که بحث در منشأ زبان از جملهٔ مباحث زبان‌شناسی نیست ممکن است موجب حیرت شود . اما این معنی عین حقیقت است . توجه نکردن به این نکته سبب شده‌است که همهٔ کسانی که از صد سال پیش تاکنون دربارهٔ پیدایش زبان گفتگو کرده‌اند یکسره به خطا بروند . نقص عمدهٔ کار ایشان آن بوده است که این معنی را از جنبهٔ زبان‌شناسی مورد بحث قرارداده و پنداشته‌اند که مسألهٔ پیدایش زبان با مبحث اصل و مبنای زبان‌ها یکی است .

زبان‌شناسان دربارهٔ زبان‌هائی که اقوام مختلف به‌آنها سخن می‌گویند یا به‌آنها می‌نویسند بحث می‌کنند و تاریخ این زبان‌ها را از روی قدیم‌ترین سندهائی که به دست آمده است مورد تحقیق قرار می‌دهند . اما هرچه در سیر این تاریخ به عقب بروند باز ، با زبان‌های کامل سروکار می‌یابند که خود آنها سابقه‌ای ممتد دارند و ما به‌آن سابقه دسترسی نداریم. این گمان که به‌وسیلهٔ مقایسهٔ زبان‌های موجود بتوان زبان نخستین را کشف کرد خیالی واهی است . شاید کسانی که صرف و نحو تطبیقی[1] را به وجود آوردند چنین خیالی در سر می‌پختند . اما اکنون مدت‌هاست که دیگر این اندیشه متروك مانده‌است .

البته زبان‌هائی هست که از وجود آنها در زمان‌هائی قدیم‌تر از زبان‌های دیگر اطلاع داریم . بعضی از زبان‌های امروزی را درصورت کهنی که مربوط به بیست

---

1 — La Grammaire Comparée

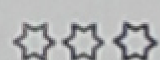
قرن قبل است می‌شناسیم. اما زبان‌هائی که آثار آنها را از قدیم‌ترین زمان در دست داریم - یاچنانکه‌گاهی در اصطلاح گفته می‌شود «مادر زبان»ها - هیچ صفت «بدوی» ندارند. اختلاف این‌گونه زبان‌ها با زبان‌های امروزی تنها اطلاعاتی دربارهٔ چگونگی تحول زبان به دست می‌دهد؛ اما ازچگونگی پیدایش زبان نمی‌توان به این وسیله خبری یافت.

مطالعه در زبان اقوام وحشی هم در این تحقیق به ما کمکی نمی‌کند. اقوام وحشی با بشرابتدائی یکسان نیستند؛ وکسانی‌که دربارهٔ ایشان چنین تصوری دارند به‌خطا می‌روند. این اقوام‌گاهی به زبانی‌که ساختمان آن، مانند بعضی از زبان‌های ما، مشکل ودرهم و پیچیده‌است سخن‌می‌گویند؛ اما بعضی از زبان‌های ایشان نیزدر سادگی برساده‌ترین زبان امروزی پیشی‌می‌جوید. هریك ازاین دوحال‌نتیجهٔ تحولاتی به‌نظرمی‌آیدکه آغاز و منشأ آن بر ما پوشیده‌است. اگر تفاوتی میان زبان قومی وحشی با زبان ملتی متمدن هست در معانی است نه در بیان. از مطالعهٔ زبان‌های اقوام وحشی ممکن‌است اطلاعات سودمندی دربارهٔ رابطهٔ اندیشه با گفتار به‌دست آورد؛ اما دربارهٔ صورت اصلی و ابتدائی‌زبان ازآنجا اطلاعی حاصل‌نمی‌شود.

ممکن است‌کسانی حل این مشکل را در مطالعهٔ زبان کودکان بجویند. این کوشش نیز بی‌ثمراست. ازمطالعهٔ گفتارکودکان می‌توان دریافت که نکات و قواعد زبان موجود چگونه کسب می‌شود؛ اما این کار از صورت زبان در آغاز پیدایش آن، به ما خبری نمی‌دهد. با توجه به کوشش‌های کودك برای تکرار آنچه از بزرگتران می‌شنود نکته‌های فراوان دربارهٔ علت تحولات زبان می‌توان آموخت. اماکودك آنچه را فراگرفته‌است باز می‌دهد. یعنی عمل ذهن او تنها روی موادی است‌که اطرافیان برایش فراهم‌کرده‌اند و با این مایه است‌که‌کلمه وجمله را ترکیب می‌کند. کارکودك تقلید است نه ایجاد و ابداع؛ و درآن هیچگونه عمل خودبه‌خود و مبتنی براراده و صرافت طبع وجودندارد. آن قسمت ازگفتار او که خلاف سابقه و عادت است نیز نادانسته وناخواسته است؛ و غالباً علت آن یك نوع کاهلی طبیعی

است که به تقریب قناعت می‌ورزد ؛ نه اراده ای که قدرت خلق و ابداع داشته‌باشد .

بنابر آنچه گذشت ؛ چه در زبان‌هائی که از زمان‌های قدیم شناخته شده‌است، چه در زبان‌های وحشیان ، و چه در زبان‌هائی کـه کودکان می آموزند ؛ زبان‌شناس همیشه صورتی در مقابل دارد که از مدت ها قبل ساخته و پرداخته شده و به وسیلهٔ نسل‌های متعدد درطی قرون متمادی تکامل یافته است . بنابراین زبان‌شناس صلاحیت آن را ندارد تا دربحث اصل و منشأ زبان وارد شود . بحث اصل زبان با بحث در اصل انسان و اصل جامعهٔ بشری مربوط و آمیخته است ؛ وبنابراین در «تاریخ آغاز بشریت » مطرح بحث واقع می‌شود . به تدریج که ذهن انسان تکامل یافته وجامعه تشکیل‌شده زبان نیز به‌وجود آمده‌است. محال است که بتوان گفت انسان به چه طریق سخن‌گفتن آغـاز کـرده و گفتارنخستین او چـه صورتی داشته‌است . اما می‌توان اوضاعی را موردتحقیق وبحث قرارداد که سخن‌گفتن‌رابرای بشرممکن ومیسرساخته است. این اوضاع هم مربوط به ذهن انسان و هم مربوط به اجتماع بشری است .



کلی‌ترین تعریف زبان این‌است که مجموعه‌ای از دلالت‌ها یعنی نشانه‌هاست . پس تحقیق در اصل و منشأ زبان موقوف بر آن می‌شود که ببینیم بشر طبعاً چه نوع نشانه‌هائی دراختیار داشته وچگونه توانسته‌است آنها را به‌کار برد . مراد از دلالت یا نشانه دراینجا هرنوع علامتی است که در روابط میان افراد بشر به‌کاربیاید ؛ و چون علامت‌ها انواع مختلف دارد انواع زبان نیز مختلف است . همهٔ حواس ظاهر ما ممکن است وسیلهٔ ایجاد زبان بشود . پس زبان‌بوئیدنی و زبان‌پسودنی ( لمس ) و زبان دیدنی وزبان شنیدنی هست. هر وقت دو فرد که عملی را با مفهومی نسبت‌داده باشند؛ آن عمل را انجام دهند به‌قصد آنکه همان مفهوم را به ذهن دیگری القا کنند؛ می‌توان گفت که زبانی وجود دارد. عطری که به جامه‌ای زده باشند ، ودستمال سرخ یا سبزی کـه از جیب لباسی بیرون آمده‌باشد ، و فشار کوتاه یا ممتدی که به‌دست کسی بدهند ـ هرگاه دو نفر از پیش باهم قرارگذاشته‌باشند که این علامت‌ها رابرای

بیان خبری یا فرمانی به‌کار ببرند ـ ازجملهٔ مواد زبان‌خاصی شمرده می‌شود.

با این حال میان همهٔ انواع زبان‌هائی که وجود آنها ممکن بوده‌است یکی‌است که ازجهت تنوع وسایل بیان بر آن دیگرها مزیت بسیار دارد و آن زبان شنیدنی است ، که زبان گفتار و زبان ملفوظ نیز خوانده می‌شود. و موضوع زبان شناسی تنها همین نوع زبان است.

زبان شنیدنی غالباً با زبان دیدنی همراه است وگاهی این جانشین آن می‌شود. در تمام ملت‌های جهان کم یا بیش حرکت‌های دست وچهره با سخن مطابقت دارد ؛ و وضع چهره ، همراه صوت های گفتار ، حالت‌ها و اندیشه‌ها را بیان می کند. حرکت‌های چهره یك نوع زبان‌دیدنی است اما خط و به طور عام همهٔ نقش‌ها نیز از مقولهٔ این زبان به‌شمار می آیند.

زبان دیدنی ظاهراً به‌اندازهٔ زبان گفتار قدیم است. هیچ دلیلی در دست نداریم تا به موجب آن بتوانیم تصور کنیم ، و خصوصاً بتوانیم اثبات کنیم ، که یکی از این دو قدیم‌تر از آن دیگری است. همین مشکل برای تعیین قدیم‌ترین مجموعهٔ علامات نیز وجود دارد. مثلاً علامت‌های دریائی هر یك معادل یك کلمه یا یك جملهٔ زبان‌های موجود است. بنابراین از روی آنها نمی‌توان دریافت که اصل علاماتی که برای نمایش معانی به وجود آمده چگونه بوده‌است. اینکه علامتی برعلامت‌های دیگر رجحان یافته و برای بیان مفهوم خاصی معمول شده فقط نتیجهٔ مواضعه است. اما این مواضعه نیز تابع شرایط خاصی بوده ، یعنی تنها کار اتفاق نبوده است. این گونه زبان‌ها ـ چنان‌که ازتعریف آنها بر می آید ـ ساختگی است.

یکی از موارد استعمال زبان‌دیدنی حرکت‌های چهره و دست است که نزد بعضی از طوایف وحشی معمول است. این حرکات غیر از حرکاتی است که میان اقوام متمدن همراه گفتار انجام می‌گیرد ، بلکه مجموعه‌ای از حرکات است که ، به‌خودی‌خود ، مانند کلمات ، معانی خاصی را بیان می کند. این زبان البته بسیار ساده وابتدائی است ؛ اما مزایائی نیز دارد. از جمله آنکه آن را از دور در فاصله‌ای

که صدارس نیست اما چشم حرکت‌ها را تشخیص می‌دهد می‌توان به‌کاربرد؛ خصوصاً آنکه دیگر صدا توجه نزدیکان را جلب نمی‌کند. بنابراین ممکن است پیدایش زبان‌دیدنی معلول قصد فایدهٔ خاصی باشد. با این حال، از اینکه میان بعضی از طوایف وحشی این زبان تنها نزد زنان معمول است می‌توان علت دیگری برای پیدایش آن جست. آنچه میان دو جنس زن و مرد اختلاف زبان ایجاد می‌کند اعتقادهای مذهبی‌است. بعضی طوایف استعمال کلماتی راکه مردان به‌کار می‌برند برای زنان ممنوع کرده‌اند و به این سبب زنان ناچار باید کلمات دیگری برای خود اختراع کنند و در نتیجه گاهی کار به آنجا می‌کشد که حرکات را جانشین الفاظ بسازند. پس گاهی ممکن است علت حفظ زبان‌حرکات، ممنوع بودن زبان‌گفتار باشد. اما به هرحال، همیشه زبان حـرکات بدل از زبان‌گفتار است و باآن منطبق می‌شود.

حرکاتی که کران و لالان برای بیان معانی خود انجام می‌دهند نیز از روی زبان گفتار ساخته شده‌است؛ به این طریق که دیگران همان اصول زبان گفتار را به وسیلهٔ حرکات به این مردم ناقص می‌آموزند؛ و ایشان آن را تقلید می‌کنند. در اینجا حسی جانشین دیگری شده است؛ اما اصول کار یکی است.

وضع لالان برای مطالعهٔ کیفیت استعمال علامات زبان قابل توجه است. در مطالعهٔ وضع ایشان این سؤال به‌ذهن می‌آید که آیا زبان میان افراد بشر امری کسبی است و حاصل تربیت است، یا بخلاف آن، امری است غریزی و طبیعی؟ این نکته را از مطالعهٔ وضع کودکان سالم نمی‌توان دریـافت؛ زیرا که ایشان از همان زمان تولد با دنیای خارج ارتباط دارند و پیش از آنکه بتوانند الفاظی ادا کنند به وسیلهٔ حس شنوائی بـا اطرافیان خود رابطه می‌یابند؛ و هنگامی که به زبـان می‌آیند درمبادلات اجتماعی سهیم شده‌اند[1]. در کودکان کر ولال، بخلاف ایشان،

---

۱ـ صاحب قابوس‌نامه در این باب نکته‌های دقیقی آورده است. از جمله می‌نویسد:
«... مردم از سخن شنیدن سخنگوی شود. دلیل براو آنکه اگر کودك از مادر زاید ←

باید حس ادراك علامت را ایجاد کرد . این کودکان چون نمی‌توانند زبان شنیدنی را ادراك کنند با تأثیری که کودکان شنوا از همان بدو تولد از بزرگتران می‌پذیرند بکلی بیگانه‌اند . اما به‌وسیلهٔ حس بینائی از رابطه‌ای که زبان میان افراد ایجاد می کند آگاه می‌شوند . برای آنکه پاسخی به سؤال مذکور در فوق بتوان داد باید بتوانیم از ضمیر افرادی که به سبب نقص خلقت با دنیای خارج رابطه ندارند آگاه شویم ؛ یا بتوانیم افرادی را از ابتدای تولد بکلی از تأثیر همنوعانشان دور نگهداریم . اما این وجه دوم بکلی نامعقول است . چگونه می‌توان بعضی افراد بشر را بکلی از افراد دیگر دور نگهداشت و ایشان را تا آن حد از استعمال حواس خود ممنوع ساخت که ذهن ایشان ، چنانکه گوئی در اطاق تاریکی محبوس شده‌اند ، بدون ارتباط با دنیای خارج فعالیت کند ؟

داستانی که هرودوت از تجربهٔ عجیب پسامتیك، فرعون مصر ، نقل کرده معروف است . خلاصهٔ آن اینکه فرعون مزبور می‌خواست بداند که از دو قوم فریسی و قبطی کدام یك در دنیا قدیم‌ترند ؛ و برای کشف این معنی فرمان داد تا دو کودك را از آغاز تولد جداگانه بپرورند ، به طریقی که هیچ سخنی به گوششان نرسد . پس از چند ماه شنیدند که کودکان هنگام گرسنگی کلمه‌ای ادا می کنند که به زبان فریسی به معنی نان بود . پسامتیك از اینجا نتیجه گرفت که زبان فریسی قدیم‌تر است . از این تجربه نتیجهٔ دیگری نیز می‌توانستند بگیرند و آن اینکه قوهٔ تکلم ذاتی بشر است . اما البته تجربهٔ پسامتیك حقیقت ندارد و مطابق با واقع نیست...

مسلم است که زبان در اجتماع ساخته وپرداخته شده‌است . در همان زمان که افراد بشر احتیاج به ارتباط یافتن با یکدیگر را حس کرده‌اند زبان به وجود آمده

---

←و او را در زیر زمین برند وهمانجا پرورند و مادر و پدر و دایه با او سخن نگویند و سخن کسی نشنود ، چون بزرگ شود لال بود وهیچ سخن نداند گفت، تا به‌روزگار دراز می‌شنود، آنگاه بیاموزد . دلیل دیگر آنکه کودکی که کر از مادر زاید هیچ سخن نتواند گفت . نبینی که همهٔ لالان کر باشند ؟...».

است . پس زبان عبارت است از ارتباط چند وجود که دارای اعضای حس باشند، وبرای این ارتباط از وسایلی که طبیعت در اختیارشان گذاشته است استفاده کنند؛ اگر وسیلهٔ گفتار نداشته باشند با حرکات ، و اگر حرکت کافی نباشد بانگاه مقصود را بیان می‌کنند . از روی تجربهٔ پسامتیك می‌توان تجربهٔ دیگری به‌عمل‌آورد و آن این است که دو یا چندکودك را که تحت هیچ گونه تربیتی قرار نگرفته باشند واصلاً ندانند زبان چیست پهلوی هم قرار دهیم . این کودکان از هر نژاد که باشند و قطع نظر از استعدادهای موروثی ، بی‌شك خود به خود زبانی برای ایجاد ارتباط باهم ابداع خواهندکرد ؛ و این زبان البته زبان فریسی نخواهدبود .

احتیاج، ناچار اعضای حس را به‌کار وامی‌دارد . درآغاز امر نیز باید چنین امری رخ داده باشد . زبان، که امری کاملاً اجتماعی است ، از روابط اجتماعی‌ناشی می‌شود . اما ، همینکه پدید آمد ، محکم‌ترین پیوندی است که اجتماعات را با هم ارتباط می‌دهد ؛ وتکامل زبان خود نتیجهٔ وجود و دوام جامعه‌است .

این مقاله ازکتاب Le Language
تألیف J . Vendryes اقتباس شده‌است

# اختراع زبان و خط

شاید خوانندگان از اینکه زبان را در شمار اختراعات می‌آورم تعجب کنند. عادت بر این جاری است که، چون از اختراع گفتگو می‌شود، ذهن به اشیائی متوجه می‌گردد که خارج از وجود انسان است؛ به دست انسان ساخته شده اما جزء کالبد او نیست. به این سبب شنونده حق دارد که تعجب کند و به همین سبب من بی‌درنگ و با کمال سادگی می‌گویم که ابتدا نمی‌خواستم کلمهٔ اختراع را در اینجا به‌کار ببرم و می‌ترسیدم که این لفظ موجب اشتباهی بشود، زیرا که از یك طرف مردم عادت ندارند که بطور کلی زبان را از قبیل اختراعات بشمارند و از طرف دیگر پیش از اینکه علم زبان شناسی بوجود بیاید گروهی می‌پنداشتند که زبان اختراع و وضع، به‌معنی عادی کلمه است.

این گروه گمان می‌کردند که در ابتدا یا نابغه‌ای پیدا شده که سخن‌گفتن را اختراع کرده‌است یا مردمان مجمعی تشکیل داده و با هم قرارگذاشته‌اند که به چیزها نامی بگذارند و به این طریق با هم گفتگو کنند. البته نظریهٔ ما این نیست. این نظریهٔ وضع لغت است که هنوز در بعضی از کتاب‌ها دیده می‌شود و موضوع مباحثات فلسفی بسیار واقع شده است. اما در نظر ما این مطلب جزء زبان شناسی نیست.

ما پیرو نظریهٔ کسانی هستیم که از دوران قدیم، به خلاف گروه نخستین، می‌پنداشتند که زبان امری طبیعی‌است و به‌طورطبیعی در طی‌تکامل بشر رو به‌کمال سیر کرده است. ولی اینکه من از تکامل صحبت می‌کنم آیا دلیل بر این است که

اختراعی وجود نداشته؟ البته نه. باید همهٔ فعالیت‌های بشری را که به نتایج معین و مطلوب منتهی می‌شود از مقولهٔ اختراع شمرد ، به خلاف فعالیت‌های حیوانی که ، هرچه کامل باشد، ظاهراً بدون اراده و شعور انجام می‌گیرد و همیشه یکسان است . اختراع را باید اعم از کارهائی دانست که با آلات خاص اجرا می‌شود و کارهائی که مستلزم فعالیت خاص یکی از اعضای بدن به قصد و منظور معین است .

در تاریخ تکامل بشر از دست به عنوان یکی از ابداعات بشری سخن می گویند، به این معنی که دست را طبیعت به بشر بخشیده و او طرز به‌کاربردن آن را تکمیل کرده است . باید این معنی را تعمیم کرد و حتی به قبل از زمان استفادهٔ کامل از دست رجوع نمود . پیش از آنکه انسان بتواند از دست کاملاً استفاده کند وضع قامت خود را تکمیل کرده است . راست ایستادن خود امری است که طبیعی نبوده و به تدریج به وجود آمده و این تکامل همراه با کوششی بوده‌است که انسان برای تکمیل و تربیت وجود طبیعی خود انجام می‌داده است . هنوز نمونه‌هائی از انسان ماقبل‌تاریخ وجود دارد که وضع قامت آنها کاملاً عمودی نیست و از اینجا می‌توان پی برد که قامت انسان در زمانی که به‌نسبت از ما چندان دور نیست به‌صورت کنونی یعنی کاملاً راست درآمده‌است .

آنچه دربارهٔ راستی قامت گفتیم در مورد راه رفتن نیز صادق است ، طریقهٔ ایستاده راه رفتن انسان نیز امری است که به تدریج تکامل یافته است . همچنین است شنا کردن و بالا رفتن از درخت و حمل چیزها بر پشت یا روی سر . این امور طبیعی و بدیهی نیست بلکه کارهائی است که به تدریج و به‌طرق مختلف در تمدنهای گوناگون بشری به وجود آمده و تکمیل شده‌است .

می‌توان گفت که افزار دنباله و متمم تکامل دست است و هر نوع دستگاه و آلتی که اختراع شده متمم عمل یکی از اعضای انسانی است . حتی در دوران ما هر روز مشاهده می کنیم آلات و ادواتی به‌وجود می آید که مکمل فنون عضوی است و مدت‌های مدید کار آنها را فقط به‌وسیلهٔ اعضای بدن انجام داده‌ایم. مثلاً

فن شنا از اختراعات بشری است و به حسب مناطق مختلف انواع گوناگون دارد ، و اکنون شناوری به یك نوع زندگانی زیر آبی تبدیل شده و انسان با وسایل تنفس و آلات شکار در زیر آب مجهز می‌شود. حتی ممکن است دوچرخه را متمم و مکمل فن پیاده‌روی دانست .

به گمان من ، ما حق داریم که تکامل خط و زبان را نیز به همین طریق مورد مطالعه قرار دهیم . اینجا با افزارفکر سروکار داریم که فقط درانسان تکامل‌یافته نه در حیوانات دیگر . در میان جانوران کامل و برتر ، چیزی که معادل زبان وسیع و گوناگون بشری باشد وجود ندارد ، نمی‌گویم که میان افراد حیوانات هیچ وسیلهٔ تفهیم و تفاهم یا میان جوامع حیوانی وسیله‌ای برای ابراز عواطف نیست . اما چیزی که معادل و مشابه‌گفتار آدمیان باشد البته میان حیوانات نمی‌توان یافت. گفتار خاص انسان است،علت تکامل زبان نزد بشر احتیاجات فردی بشر واحتیاجات جوامع بشری و وجود قوائی در طبیعت انسان است که مقارن پیدایش زبان تکامل یافته است .

بنابراین من نخست زبان را اختراع می‌شمارم و آن را یکی از نخستین اختراعات بشری می‌دانم که مقدمه و وسیلهٔ اختراعات دیگر بوده‌است . سپس چون سخن از آلت وافزار به میان می‌آید می‌گویم که زبان آلت ارتباطی افراد انسان در جامعه است . تعریف مثبت زبان همین است .

اما این زبان در چه زمانی به‌وجود آمده وکامل شده است ؟ البته ما هنگام پیدایش زبان نبوده‌ایم و در این باب آنچه می‌گوئیم بکلی فرضی است . معهذا باید سعی کنیم که عصر گذشتهٔ کهنی را در نظربیاوریم . علمای علم ماقبل تاریخ ، از آن جمله زمین شناسان که کارشان مربوط به ماقبل تاریخ است ، برای تعیین زمانی که یك‌نوع خاص ازحیوان به‌وجودآمده که می‌توان‌آن را انسان خواند بحثهای بسیار می‌کنند و با هم اختلاف نظر دارند . حد اقل اختلاف ایشان بر سر چند ده‌هزار سال است . بااینحال می‌توان به حداقل مورد اختلاف تسلیم شد . به اجمال می‌توان گفت‌که ممکن است ، یا محتمل است ، کـه نوع بشر از ۲۰۰،۰۰۰ سال پیش به

وجود آمده باشد ، و می‌توانیم فرض کنیم که از قریب ۱۰۰،۰۰۰ سال قبل انسانی که به نسبت متمدن و به‌کار برندهٔ افزار بوده وجود داشته است . پس مبدأ پیدایش زبان را بی‌آنکه از حقیقت بسیار دور شویم می‌توانیم در ۱۵۰،۰۰۰ سال پیش قراردهیم .

شاید زبان در چند نقطهٔ مختلف و میان جوامع مختلف بشری پدید آمده باشد و تکامل آن به یك طریق صورت نپذیرفته و زود در اجتماعات انسان توسعه نیافته‌باشد. اما این نکته مسلم است که هرچه در تاریخ به قهقرا سیر کنیم با انسان‌هائی سروکار می‌یابیم که زبان تکامل یافته‌ای داشته‌اند ، و اکنون نیز زبان گفتار نزد همهٔ نمونه‌های بشر امروزی ، حتی آنها که درمراحل بسیار پست تمدن هستند واستعمال آتش را هم نمی‌دانند ، صورت کمال دارد . همه جا زبان ملفوظ هست . مراد از زبان ملفوظ زبانی است که با ادای صوت به وسیلهٔ حرکات اعضای گفتار بیان شود و درآن جمله‌های مربوط به هم وجود داشته باشد ، و ساختمان این جمله‌ها تابع قواعد صرف و نحوی باشد . خلاصه آنکه زبان ملفوظ به معنی زبان کامل است. چنین زبانی همه جا وجود دارد . بدبختانه در این باب هنوز اشتباهاتی هست . در همین ایام اخیر کتابی دیدم که برای استفادهٔ دانش‌آموزان نوشته شده بود، و درآن خواندم که اقوامی هستند که زبان ملفوظ ندارند ومقصود خود را با یك نوع «جیغ» بیان می‌کنند . این اشتباه بسیارمضحك است . همهٔ زبان‌ها ، حتی‌انواعی که ممکن است در نظر اروپائیان قدری عجیب و ناهنجار جلوه‌کند ، زبان های کاملی هستند و خصوصیاتی دارند که بزودی دربارهٔ آنها گفتگوخواهیم کرد .

اما ترتیب تقدم زمانی اکتشافات و اختراعات بشر چیست ؟ آیا گفتار مقدم بر آتش بوده‌است ؟ آیا افزارهای نخستین پیش از آن به وجود آمده‌است که انسان‌ها بتوانند به وسیلهٔ زبان اعمال خود را با هم هماهنگ کنند؟ دربارهٔ این نکات اطلاع دقیق نداریم و فقط می‌توانیم به حدسهائی متوسل شویم که کم یا بیش با حقیقت شباهت دارند . بعضی کسان هستند که بیشتر به قبول امور مرتب و متوالی

متمایلند و این دسته معتقدندکه ابتدا زبان به وسیلهٔ اشاره وجود داشته و بعد زبان ملفوظ به وجود آمده است . عقیدهٔ شخص من بر این است که این دو نوع با هم تکامل یافته‌اند، چنانکه حیوانات برتر اصواتی ایجاد می کنند ودرهمان حین‌حرکاتی انجام می‌دهند . مثلاً سگی را درنظر بیاوریدکه عوعو می کند و در همان حال دم خود را به وضع خاصی در می‌آورد. نظیراین امر را در میمون‌ها هم می‌توان‌دید.

حتی هستندکسانی که ادعا می کنند باید نقاشی و طراحی برگفتار مقدم بوده باشد و این نکته در نظر من بسیار بعید و دور ازحقیقت جلوه می کند .

بعضی‌زبان‌های اشاره‌ای بسیارکامل وجود دارد. ما خود درحین‌گفتار حرکاتی انجام می‌دهیم و قلت یاکثرت این‌حرکات مربوط به‌طبایع‌افراد است، یا باعادات ملت‌ها وابستگی دارد . همچنین زبان اشاره‌ای دربعضی موارد خاص تکامل‌می‌یابد مثلاً کوران وکران اگر به‌طریق خاص تربیت شوند ازچنین زبانی استفاده می کنند. اما این مورد مخصوصی است‌که علت مرضی دارد . نزد بعضی از اقوام وطوایف هم زبان اشاره ای به‌کار می‌رود . مثلاً می‌دانیم که سرخ پوستان امریکا از اشاره و حرکت دربیان مقصود بسیار استفاده می کنند ، و حال آنکه یا اصلاً خط ندارند یا خط آنها بسیار ساده و ابتدائی است . من گمان نمی‌کنم در زبان حالت ابتدائی معینی وجود داشته باشد که بتوانیم به جرأت و یقین بگوئیم‌که زبان امروزی ما از آن حالت آغاز شده‌است و دلیل ما این باشدکه زبانی در چنین حالت اکنون در فلان نقطه از کرهٔ زمین وجود دارد . چنین دلیلی قانع‌کننده نیست ؛ زیرا در تکامل موارد خاص هست و همهٔ اموریکسان پیش نمی‌روند . بعضی فنون به‌خط مستقیم و در مناطق خاص‌کامل می‌شوند ، ترقی بعضی فنون بسیار سریع است و از مقدمهٔ بسیار ناقصی آغاز شده‌است . فنون دیگرکه مقدمهٔ آنها بسیار کاملتربوده ممکن است متوقف شوند و در مرحله‌ای از تکامل راکد بمانند .

بنابراین دربارهٔ تکامل زبان عقیدهٔ من این است‌که زبانها طرق تکاملی مختلفی داشته‌اند و هرگز نباید این طرق و انواع مختلف را در یك ردیف قرار داد و با هم

مقایسه کرد و از آن طریقهٔ واحدی برای تکامل زبان در دوران گذشته استنباط و استخراج نمود.

زبان عبارت‌است از مجموع الفاظی که (باید خصوصاً به این نکته توجه‌کرد) به وسیلهٔ حرکات عضلانی ادا می‌شود و این حرکات را با تمرین و مشق می‌توان آموخت؛ در این مورد علم به اینکه ساختمان عضلانی اقوام بشر تا چه حد با هم متفاوت است چندان مهم نیست. مسلماً این تفاوت‌ها بسیار کم است. آنچه مهم است توجه به این نکته است‌که زبان چون در اجتماع تکامل می‌یابد، درکسب و تکمیل آن عادت بسیار دخالت دارد. این عادت‌ها در طی تمرین‌های عضلانی که نزد اقوام مختلف دارای تفاوت بسیار است حاصل می‌شود؛ و به این سبب است‌که صوت‌های ملفوظ هر زبانی با زبان دیگر تفاوت دارد. مثلاً درفرانسه اصولاً با دهان سخن می‌گویند، و ادای حروف از حلق بسیار نادراست.

درمقابل، زبان‌های دیگری هست‌که هرگزنمی‌توان آنهاراابتدائی یا وحشیانه دانست (مانند زبان عربی) ودرآنها حرفهای صامت متعدد از حلق ادا می‌شود. پس اختلاف تلفظ نتیجهٔ حرکات اعضای مختلف است‌که از هم چندان دور نیستند ولی با یکدیگر تفاوت دارند.

می‌توان فرض‌کرد که انسان، در طی مدتی دراز، بسیار بیش از امروز از اسماءِ اصوات یا نام آوا استفاده می‌کرده است. بعضی از کسان اصرار دارند که ثابت‌کنند همهٔ‌کلمات زبان‌ها از نام ـ آوا[1] یعنی از تقلید اصوات طبیعی مشتق شده است. مثلاً در زبان فارسی «چکیدن» از«چك چك» و«تپیدن» از « تپ تپ »آمده است. ممکن است فرض‌کردکه در زبان‌های بسیارکهن بیش از زبان‌های امروزی نام ـآوا وجود داشته، اما به‌یقین نمی‌توان گفت‌که شمارهٔ این‌گونه کلمات بسیار بیشتربوده‌است. بایدکاملاً از این‌گمان که زبان ازتقلید صوت‌های طبیعی حاصل‌شده است پرهیزکرد. زیرا که اولاً ما در این باب اطلاع‌کافی نداریم و ثانیاً به دلایل

1 — Onomatopeé

بسیار می‌توان معتقد شد که نام آواها ، با اختلافی که در زبان‌های گوناگون دارند ، مانند مواد دیگر هر زبان به تدریج تکامل یافته‌اند .

بنابراین در تاریخ زبان دوره‌ای هست که بکلی ناشناس مانده‌است و دربارهٔ آن هیچ نمی‌توانیم گفت . پس ، ازچه زمانی مطالعهٔ ما دربارهٔ زبان آغاز می‌شود ؟ آغاز این مطالعه زمانی است که خط به وجود آمده‌است . یا اندکی پیش از آن ، چنانکه خواهیم گفت ( دراینجا عدد ۱۵۰،۰۰۰ سال را که هم اکنون برای آغاز پیدایش زبان ذکر کردیم به یاد بیاورید) ستونی را در نظر بگیرید که در آن شمارهٔ سالها به ترتیب نوشته و از عدد ۱۵۰،۰۰۰ شروع شده باشد . در این ستون قسمت کوچکی که شامل ۶۰۰۰ سال است دوره‌ای است که از زبان اطلاعات کم و بیش فراوانی به‌وسیلهٔ خط در دست‌داریم . همهٔ علم و اطلاع ما به همین‌حد محدود است .

از روی اطلاعات مربوط به‌همین دوره‌است که می‌توانیم دربارهٔ تکامل زبان نظری اظهار کنیم . اما پیش از شروع به این بحث اجازه می‌خواهم که به دورهٔ بسیار نزدیك به‌خودمان برگردیم ، زیرا چنانکه پیش ازاین ذکر کردم ، دومطلب را باید درنظر داشت : یکی اختراع زبان ملفوظ به وسیلهٔ انسان‌های بدوی قدیم ، و دیگر ایجاد و تأسیس‌قواعد زبان‌شناسی که به وسیلهٔ آن ماهیت زبان و کیفیت تکامل آن را درك می کنیم . علم زبان درآخر قرن هیجدهم ، یعنی در زمانی به‌وجودآمد که ترقی همهٔ علوم شروع شد. دراین دوره بود که ، چنانکه می‌دانید ، علم شیمی جدید به وجودآمد و خصوصاً فکرتکامل که امروز اینقدر مورد توجه است به ذهن دانشمندان خطور کرد . زیرا که بوفون Buffon یکی از پیشروان اندیشهٔ لامارك Lamarck بود ؛ و او نخستین بار چنین اندیشید که همهٔ انواع رو به کمال سیر می کنند و ازآنجا این نتیجه حاصل شد که همهٔ فعالیت های انواع حیوان و انسان نیز ناچار باید تابع قانون تکامل باشند .

این اصل تکامل در مطالعهٔ قسمتی از زبان‌شناسی که مربوط به تحولات

تاریخی‌زبان‌است و تا مدتی موضوع‌عمدهٔ علم زبان بوده‌است نکته‌ای‌اساسی‌است .

آنچه به یقین از این مطالعات حاصل شده‌است این است که زبان‌های بشری به دسته‌ها یا خانواده‌هائی تقسیم می‌شود ؛ یعنی دسته‌هائی از زبان وجود دارد که می‌توان همهٔ آنها را به مبدأ واحدی برگرداند و تصور کرد که از آن نقطه رو به تکامل یا تحول سیر کرده‌اند .

این‌مطالعه درطی‌قرن نوزدهم به‌تدریج هم اصولی‌تر وعلمی‌ترشد وهم وسعت بیشتریافت . دانشمندان تا توانستند زبان‌های زنده و معمول را ، حتی زبان‌هائی که شمارهٔ متکلمان به‌آنها از چند ده نفر تجاوز نمی کرد ، مورد تحقیق قرار دادند به این طریق مجموعهٔ‌کاملی از زبان‌ها فراهم شد و وسایل مطالعهٔ‌آنها تکمیل گردید. درهر آزمایشگاه زبان‌شناسی چند دستگاه و ابزار می‌بینید که به‌وسیلهٔ آنها می‌توان اصوات را به خطوطی تبدیل‌کرد ومورد مطالعه قرار داد .

ازجانب دیگر میدان مطالعهٔ زبان‌ها نه‌تنها درسطح زمان معاصر بلکه درزمان‌های گذشته هم وسعت یافته‌است. می‌پرسید که به چه طریق؟ به‌طریق اکتشافات تاریخی. و اینجا به شما یاد آوری می کنم که باستان‌شناسی، چون از راه و روش علمی و با ذهن مرتب منطقی اسناد تاریخی را مورد مطالعه قرار می دهد و از آنها نتیجه‌ای به‌دست می‌آورد باید آن را ازجملهٔ اکتشافات شمرد . البته اکتشاف کاملاً به‌تصادف حاصل می شود واین نکته در مورد اکتشافات فیزیکی وشیمیائی نیز صحیح‌است. اما همینکه اسناد مکتوب کهنی کشف شد اگر بتوانندآن اسناد را بخوانند زبان‌های باستانی کشف می‌شود . بنابراین کوشش خوانندگان خطوط قدیم از اینجا آغاز می‌گردد وممکن‌است به‌آن منتهی شود که یکی از زبان های مرده که مدتهاست کسی به‌آنها تکلم نمی‌کند واثری ازآنها نیست کشف‌گردد .

ازاین‌نظر باید میان زبان هائی که معمولاً مرده خوانده می‌شود،و زبان‌هائی که واقعاً مرده‌اند فرق گذاشت . وقتیکه از زبان‌هائی مانند یونانی ولاتینی گفتگو می‌شود مراد زبان‌هائی است که کاملاً نمرده‌اند زیرا که ما هنوز این زبان ها را

می‌فهمیم و سنتی که تا زمان ما ادامه دارد موجب به‌کاربردن این زبان‌هاست. این گونه زبان ها را من زبان های نیم‌مرده می خوانم. اما زبان هائی بوده است که اکنون کاملاً مرده است، یعنی سنتی که موجب ادامهٔ آنها بوده قطع شده‌است، مانند زبان های قبطی (مصری قدیم) و بابلی باستان، که مدتهاست نوشته‌های آنها حروف مرده‌ای، به معنی حقیقی کلمه، به‌شمار می رود، اگر چه از هر یك اسناد مکتوب فراوان باقی مانده است. همین معنی در مورد زبان هائی مصداق دارد که هنوز دانشمندان موفق به خواندن اسناد آنها نشده‌اند. مانند زبان اتروسك که با خطی تقریباً شبیه به‌خط لاتینی امروز نوشته شده و تاکنون سطری از آن را نتوانسته‌اند بخوانند. اما در مقابل این مثال نومیدکننده بسیاری از زبان ها که از ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ سال به این‌طرف بکلی مرده بوده به توسط دانشمندان کشف و خوانده‌شده است. ازاین جمله است زبان‌های قبطی و بابلی که اکنون کاملاً کشف شده و در معرض مطالعه قرارگرفته‌اند، هرچند هنوزکار تجدید ساختمان این زبان‌ها ناتمام شمرده می‌شود.

اگر شمارهٔ زبان‌های مرده و زبان‌های نیم‌مرده یا مومیائی‌شده و زبان‌های زنده را باهم جمع کنیم عدد بزرگی از مواد قابل مطالعه به دست می‌آوریم. نظر به‌آنکه نمی‌توان زبانی را اختراع کرد یا زبان‌ها را زیر میکروسکوپ گذاشت یا حتی نمی‌توان وضع آزمایش را تغییرداد، هنوزتأثیر آزمایش درشناخت زبانها بسیار کم است. با این‌حال درموارد فراوان می‌توان روش مطالعهٔ تجربی را به‌کاربست، زیرا که طبیعت خود در طی تکامل و تحول زبان‌ها تجارب بسیار به کار برده‌است چنانکه به‌شمارهٔ جوامع بشری زبان‌های مختلف وجود دارد وشمارهٔ جوامع بشری نیز بسیاراست.

بنابراین آنچه اکنون برای مطالعه در اختیار ماست زبان‌هائی است که به یکی از طرق مختلف حفظ شده و باقی مانده‌اند. شمارهٔ زبان‌هائی‌که یکسره از میان رفته است نیز بسیار است و من باز بر سر این گفتگو خواهم آمد.



چگونه می‌توانیم امور مربوط به‌زبان را مورد مطالعه قرار دهیم و افزار علمی ما در این‌کار چیست ؟

طریقهٔ اساسی تحقیق ، مقایسه یا روش تطبیقی است . در این مورد نکتهٔ بسیار مهمی هست. ما درعین آنکه اعتقاد به تکامل داریم روش خاصی برای مطالعهٔ این تکامل باید داشته باشیم . این روش تطبیقی در مورد زبان‌شناسی براصلی مبتنی است که آن را ثبات قوانین تحول حروف نامیده‌اند ، اگر چه‌شاید این نام‌گذاری کاملاً درست نباشد . شاید مناسب‌تر بود اگر با دقت بیشتر و دعوی کمتر این اصل را نظم روابط حروف با یکدیگر می‌خواندند .

این معنی را من فوراً می‌کوشم که به‌وسیلهٔ جدول ذیل برای شما بیان‌کنم :

| سنسکریت | اوستائی | فارسی باستان | فارسی‌دری |
|---|---|---|---|
| sindhu- | hindu- | hindu- | هند |
| sarva- | haurva- | haruva- | هر |
| sama- | hama- | hama- | هم |

چنانکه در این جدول ملاحظه می‌کنید حرف «s» که در اول‌کلمات زبان سنسکریت واقع است معادل حرف «h» در اول کلمات زبان‌های ایرانی است . یعنی«س» که در آغاز کلمات زبان «آریائی» یا هند و ایرانی[1] وجود داشته در زبان سنسکریت بجا مانده و در زبان ایرانی باستان[2] به‌حرف «ه» بدل شده‌است .

---

۱ـ فرضیهٔ مقبول زبان‌شناسی امروز آن‌است‌که در ابتدا زبان واحدی وجود داشته که مادر همهٔ زبان‌های هند واروپائی بوده‌است. این زبان را در اصطلاح «زبان هند و اروپائی L'Indo-Européen» می‌نامند . زبان مزبور به چند شاخه یا شعبه تقسیم شده‌که از آن جمله زبان آریائی یا هند و ایرانی است ، این زبان دوشعبهٔ اصلی یافته‌است : یکی هندی باستان و دیگری ایرانی باستان .

۲ ـ زبان ایرانی باستان به چند شعبه منشعب شده‌است که از آن جمله یکی فارسی باستان یا زبان‌کتیبه‌های هخامنشی است و دیگری زبانی‌که اوستا بدان نوشته شده است .

این نکته را هم باید در نظر داشت که در همهٔ موارد مثالها را از روی اسناد ثابت و معین به دست نمی‌توان آورد . در بعضی از موردها ناچار باید به قیاس متوسل شد و کلمات زبانی را از روی قرینه و موازین زبان‌شناسی کشف یا جعل کرد . اما همیشه یك نکته را باید راهنما قرارداد و از آن منحرف نشد و آن این است که در تحولات حروف زبان‌های مختلف که از اصل واحدی منشعب شده باشند همیشه روابط حروف با هم ثابت و معین است .

نکتهٔ دیگر آنکه این روابط منطقی و عقلی نیست ، یعنی از روی استدلال نمی‌توان پی برد که مثلاً حرف « ه » در فارسی دری معادل چه حرفی در «ایرانی باستان» یا «آریائی» بوده است . این معنی را فقط از روی مثال‌ها و شواهد متعدد می‌توان کشف کرد و استنباط و استدراك ما محدود به موارد معین است .

اما خوشبختانه همهٔ نکته‌ها به این دشواری نیست مثلاً در همین جدول که آوردیم می‌بینید که در کلمهٔ اول حرف « ن = n » در هر چهار مورد یکسان مانده است و در کلمهٔ دوم حرف «ر = r» و در کلمهٔ سوم حرف « م = m » همین حال را دارد ؛ یعنی همه جا یکی است .

اما در مورد اواخر کلمات حال چنین نیست ، یعنی در زبان‌های کهنه همه جا در آخر کلمه حرف مصوتی ( Voyelle ) هست که در زبان فارسی دری وجود ندارد . بنا بر این بعضی روابط حروف هست که مختص آغاز کلمه است ، بعضی دیگر به میان کلمه و دسته‌ای به آخر کلمه تعلق دارند . کار زبان‌شناس آن است که این روابط را کشف و معین کند . این روابط مطلق و عام و مربوط به همهٔ مواضع حرف در کلمه نیست ، بلکه هر حرف در موضع خاص حکم جداگانه‌ای دارد . حتی اگر موارد استثناء وجود داشته‌باشد باید بتوان دلایل مقتضی برای بیان علت آن آورد ؛ و البته در اکثر اوقات این دلایل را می‌توان یافت .

اکنون دانستیم که شیوهٔ کار زبان‌شناسی چیست و چگونه با روش مقایسه و تطبیق می توان به گذشته و سابقهٔ زبان‌ها مراجعه کرد ؛ وحتی از تاریخ اسناد موجود

هم عقب‌تر رفت ، اگر چه این عمل تا حدی خطرناك و دشوار است . بنابراین می‌توانیم تحقیق و مطالعهٔ خود را دربارهٔ تحول زبان در دورانی که در دسترس ما قرار دارد دنبال کنیم .

نخست نظری به تکامل خارجی زبان‌ها باید کرد . در هر مورد که بتوان خانواده‌ای از زبان‌ها تشخیص داد می‌گوئیم که بی‌شك ابتدا یك نقطهٔ اصلی وجود داشته که از آن مبدأ چندین زبان منشعب ومتفرع شده‌اند . خانواده‌ای که هند و اروپائی خوانده می‌شود تنها خانواده‌ای است که می‌توان تاریخ بسیاری از گروه‌های متفرع از آن را ، از قرن‌ها پیش از این، مورد مطالعه قرار داد. این خانواده بسیار اهمیت دارد ؛ زیرا که اکنون قسمت مهمی از کرهٔ زمین را فرا گرفته‌است ؛ و ملت‌هائی که به آن تکلم می‌کنند ازجملهٔ متمدن‌ترین مردم امروز هستند .

باری ، از مطالعهٔ این خانواده چه می‌توان استنباط کرد ؟ از نظر خارجی می‌بینیم که یك زبان اصلی ، یا یك مجموعه ازلهجه‌ها ، درطی حوادث تاریخی که کم و بیش از آن آگاه هستیم ممکن است به زبان‌های متعدد تقسیم بشود ؛ و در واقع چنین شده‌است .

زبان آریائی ( یا هند و ایرانی) چنانکه گفتیم به چندین زبان ایرانی وهندی تقسیم شده‌است . اما خود زبان آریائی یکی از زبان‌ها یاگروه هائی است که مانند گروه‌های سلتی( Celtique ) و ژرمانی ( Germanique ) وایتالی ( Italique ) از تقسیم وتفرع زبانی اصلی که هند و اروپائی خوانده می‌شود حاصل شده‌است .

ازجانب دیگر عکس این امر نیز ممکن است روی بدهد ، یعنی گاهی دیده می‌شود که ، پس از انشعاب وتفرع ، اتحادی میان لهجه‌های مختلف حاصل می‌گردد که اغلب نتیجهٔ تفرقهٔ فراوان است . مثلاً زبان ایرانی باستان در این سرزمین به چندین لهجهٔ مختلف تقسیم شد . در هر یك از دوره‌های تاریخ چندین لهجه یا زبان که همه منشعب از اصل واحد ایرانی باستان بوده در ایران رواج داشته‌است. در همین دوران اخیر تاریخ ایران ، یعنی دورهٔ بعد از اسلام ، بیش از سی لهجهٔ

مختلف ایرانی را نویسندگان در آثار خود نام برده‌اند که بعضی از آنها، مانند لهجهٔ عبری، آثار ادبی فراوان نیز داشته‌اند. اما، از میان همهٔ این لهجه‌ها یکی که فارسی دری خوانده می‌شود بر لهجه‌های دیگر غلبه یافته و سرانجام جانشین همهٔ آنها شده است. البته این امر هنوز کاملاً انجام نگرفته است؛ زیرا چنانکه می‌دانیم، هنوز بسیاری از لهجه‌ها در نقاط مختلف کشور باقی است. اما لهجه‌های بسیار نیز بکلی از میان رفته‌است؛ و امروز زبان فارسی دری را که زبان رسمی کشور شمرده می‌شود تقریباً در همهٔ نقاط مملکت می‌فهمند و همه‌جا به این زبان می‌خوانند و می‌نویسند.

بنابراین، بعد از دورهٔ تفرقه و انشعاب دورهٔ وحدت پیش می‌آید. یا اگر صریح‌تر بگوئیم دورهٔ تجدید وحدت براساس جدید. زیرا که دیگر زبان ایرانی باستان نیست که همه جا رواج یافته، بلکه یکی از فروع و شاخه‌های آن است که جانشین اصل شده‌است.

این امر یکی از نکاتی است که در ضمن مطالعهٔ تحول و تکامل زبان‌ها، تا آنجا که تاریخ روشن است، مورد تحقیق قرار می‌گیرد.

از این نکات چنین نتیجه می‌گیریم که عدهٔ فراوانی از زبان‌ها هست که فقط عدهٔ معدودی به‌آنها تکلم می‌کنند وحتی زبان های بزرگ و وسیع وجود داشته که در طی تحول و تکامل بکلی نابودشده، و حال آنکه زبان‌های دیگری باقی‌مانده و توسعه یافته‌اند.

اینجا ممکن است بپرسید که روی هم رفته ما چند زبان زنده می‌شناسیم. برای پاسخ دادن به این سؤال ابتدا باید یادآور شویم که در این زمان روی‌هم رفته قریب دو میلیارد نفر انسان روی کرهٔ زمین زندگی می‌کنند. اما این عده به چند زبان سخن می‌گویند؟ بی‌آنکه لهجه‌های گوناگون را به‌حساب بیاوریم، فقط شمارهٔ زبان‌هائی که بکلی با هم اختلاف دارند، هر چند که ارزش و اعتبار آنها هرگز متساوی نیست، قریب ۲۵۰۰ است.

این شماره را به چند خانواده تقسیم می‌توان کـرد ؟ تقریباً یکصد خانوادهٔ شامل افراد متعدد وجود دارد و پنجاه خانواده هست که از هر یك تنها یك فرد یا نمونه یافت می‌شود، زیرا زبان‌هائی هست که نمی‌توان آنها را تحت گروه یا خانوادهٔ واحدی قرارداد . پس ما روی هم رفته ۱۵۰ خانوادهٔ زبان می‌شناسیم . یك رقم دیگر را نیز باید ذکر کرد : تقریباً ۲۵ زبان زنده هست که تکامل کافی یافته و دارای اهمیت و اعتباربیشتری است .

اما دربارهٔ تکامل هریك از زبان‌ها این نکته را می‌توانم بگویم که همهٔ زبان‌ها تقریباً به یك طریق ساخته شده‌اند ؛ و فقط مواد ساختمان در آنها مختلف است . صوت‌هاگوناگون‌است . صرف ونحو اختلاف دارد ، کلمات مختلف هستند ، اما درهمهٔ زبان‌ها نظم و ساختمان ثابت و واحدی وجود دارد .

در هر زبانی فقط عدهٔ معدودی از اصوات ملفوظ به کار می‌رود . هرکس مشق وتمرین کرده باشد می‌تواند با اعضای گفتار خود صدها صوت مختلف اداکند. اما ازمیان همهٔ این صوت‌های گوناگون که ادای آنها امکان پذیراست به‌طور متوسط در هر زبانی بیش‌از سی صوت برای بیان معانی به کار نمی‌رود .

این نکته را می‌توان با امور دیگر مربوط به وظایف اعضای انسان مقایسه کرد . مثلاً در ساختمان بدن انسان همهٔ مواد عناصر شیمیائی به‌کار نرفته ،بلکه فقط معدودی ازآنها در تن آدمی وجود دارد .

همچنین دربارهٔ کیفیات صرف و نحوی ، اگر تمام نکات مربوط به صرف ونحو زبان‌های دنیا را در یك‌جا گرد بیاوریم عدهٔ‌کثیری ازموارد مختلف به دست می‌آید . مثلاً در زبان فارسی یك صیغهٔ مفرد و یك صیغهٔ جمع داریم ، در بعضی زبان‌ها ( مانند عربی) صیغهٔ تثنیه هم وجود دارد. در زبان‌های دیگرصیغهٔ «سه‌تائی» هم به آن افزوده می‌شود . بنابراین اگر نگوئیم شمارهٔ مجموع صیغه‌ها و حالات صرف و نحوی موجود در همهٔ زبان های دنیا بی شمار است ، البته باید گفت عدهٔ آنها بسیار است.اما در هر زبانی فقط عدهٔ معدودی از این امور مورد استعمال دارد.

همچنین است در مورد لغات . درزبان‌ها شمارهٔ لغات بی‌پایان نیست. در هر یك از زبان‌های کامل ، مانند زبان فرانسه ، عدهٔ بسیارفراوانی ازاصطلاحات مربوط به هر یك از فنون وجود دارد . اما تنها زبان عادی و جاری را در نظر بگیریم . در فرهنگ آکادمی فرانسه ، اگرچه‌کامل نیست ، فقط سی هزارلغت ثبت شده‌است و این تقریباً شمارهٔ متوسط لغاتی است‌که هر مرد تربیت یافته ای برای تکلم لازم دارد . البته این شماره بسیاراست، اماعدد معینی است ،۳۰،۰۰۰ است و بی‌نهایت نیست، وحال آنکه اگربخواهیم حساب کنیم‌که با این عده لغت چند جمله می‌توان ساخت عملاً به «بی‌نهایت» می‌رسیم .

همهٔ زبان‌ها دارای همین ساختمان منظم هستند ، اگر چه مواد آنها بکلی مختلف است . پس هر زبانی دستگاه مستقل و جداگانه‌ای است .

از جانب دیگر همهٔ این دستگاه‌ها پیوسته در حال تکامل و تحولند هر یك پس ازگذشتن چند صد سال ممکن است بکلی با آنچه در آغاز بوده‌اند مختلف بشوند تاآنجاکه از هرکدام دستگاه دیگری با اجزاءِ دیگر وموازین دیگر به‌وجود بیاید . جدولی‌که در صفحات پیشین دیدیم نمونه‌هائی از تحولات حروف را نشان می‌داد . اما اگر در نظر بیاوریم که در زبان پارسی باستان انواع مختلف صرف اسم وجود داشته است یعنی برای تعیین جنس ( مؤنث یا مذکر یا خنثی ) و تعیین عدد ( مفرد یا تثنیه یا جمع ) و تعیین رابطهٔ کلمه با اجزاءِ دیگر کلام و مقام آن در جمله ( یعنی حالت فاعلی یا مفعولی یا اضافه یا ندا و غیره) هر اسمی چندین صورت مختلف صرفی می‌پذیرفته است وازهمهٔ این صورت‌ها در زبان‌های ایرانی میانه (مانند پهلوی‌اشکانی وپهلوی ساسانی) و زبان‌های ایرانی جدید (مانند فارسی دری و بسیاری ازلهجه‌های دیگر) جز دو صورت مفرد وجمع به جا نمانده است ، می‌بینیم که در صرف ونحو هرزبان هم مانند اصوات وحروف آن تحول وتغییرهای اساسی رخ می‌دهد . بنابراین درطی چند قرن صرف و نحو هرزبان ممکن است بکلی دیگر گون شود. در مورد الفاظ و لغات هر زبان هم همین تغییرات حاصل می‌شود.

اما آیا می‌توان گفت که این تحولات نشانهٔ ترقی است؟ باید در این باب تأمل کرد.

اززمانی که زبان‌های پرداخته، با دستگاه‌های کامل برای بیان مقصود به‌وجود آمده (واین امر چنانکه گفتیم درعصری بسیار کهن واقع شده‌است) به نظر می‌آید که هیچ ترقی اساسی و مهمی در زبان حاصل نشده باشد. همچنانکه از آن زمان که انسان راه رفتن به حالت ایستاده را آموخته است در این کار ترقی نکرده، یا لااقل ترقی محسوسی نکرده است، از زمانی هم که سخن گفتن آموخته درزبان‌های معمول بشر تحولات بی‌شمار روی داده، اما زبان، از این جهت که آلت گفتاراست، بطور محسوسی تغییر نپذیرفته و کمال نیافته است. تنها نکته‌ای که به عنوان ترقی می‌توان ذکر کرد این‌است که استعمال زبان، برحسب احتیاج به بیان اندیشه‌ها، تغییر می‌کند و اندیشه‌های بشری که گوناگون و مختلف است تحول یافته و کامل‌تر و عمیق‌تر شده‌است.

از جانب دیگر، زبان در راه تکامل خود با ابزار مادی مجهز شده است و همچنانکه سیر تمدن از جوامع کوچك که دارای ابزار ناقص بوده به جوامع بسیار بزرگ صنعتی منتهی شده‌است در تاریخ استعمال زبان نیز با این‌گونه ترقی روبرو می‌شویم. گذشته از این ترقیات اجتماعی به وسیلهٔ زبان و ابزارهای زبان که برای ترقی کلی تمدن ضروری است به وجود آمده‌است.

می‌توان تصور کرد که انسان از همان آغاز به تکمیل و توسعهٔ زبان خود پرداخته است. همچنانکه بعضی حیوانات را انسان اهلی کرده یا بعضی نباتات را پرورش داده است بعضی زبان‌ها را نیز انسان پرورده و دارای ادبیات کرده است.

معهذا ابتدائی‌ترین طوایف بشری که تا کنون شناخته ایم، یعنی طوایفی که بیش ازهمهٔ جوامع بشری از تمدن دورند دارای ادبیاتی هستند. این ادبیات عموماً شفاهی است، اما با این حال «ادبیات» شمرده می‌شود. زیرا که درآن وزن هست، ترکیبات ادبی هست، وخصوصیات دیگر ادبیات نیز درآنها وجود دارد. این آثار

ادبی چگونه باقی مانده و حفظ شده است ؟ نخست با مدد حافظه ، زیرا که حافظه نیز ترتیب خاص و فن خاص دارد و می‌توان گفت که پرورش حافظه نخستین فن است که در زبان به وجود آمده و کم یا بیش تعلق به افراد متخصص داشته است .

از آن پس ـ اینك فیلم را تندتر می گردانیم ـ زمانی رسید که احتیاجات و روابط میان افراد بشر بسیار وسیع‌تر و متراکم‌تر شد و درعین حال بسیاری ازفنون مادی به ظهور پیوست . در این دوره ، میان جوامع شهرنشین ، در زمان‌های بسیار متفاوت ، خط به وجود آمد .

تکامل خط درجات مختلف دارد . و حتی در بعضی از جوامع بشری هیچ تکامل نیافته است . اما این نکته دلیل آن نیست که افرادی که خط ندارند نقصی دارند یا بی‌شعورند . این گونه طوایف و افراد ممکن است فرهنگی بسیار پرورده و جلوه‌های هنری بسیار جالبی داشته باشند ، اما اتفاقاً فن نوشتن را تکمیل نکرده باشند .

اگر بخواهیم تاریخ خط را ازابتدائی‌ترین صورت آغاز کنیم و به عالی‌ترین وجه آن برسیم میسر نیست که بتوانیم این سیر تکامل را در یك ناحیه دنبال کنیم ؛ بنابراین نمی‌توان تاریخی‌نوشت که هم ترتیب زمان و هم وحدت مکان در آن مراعات شده باشد .

اگر بخواهیم ازکیفیت تکامل خط آگاه شویم باید ناچارمراحل مختلف آن را نزد اقوام مختلف مورد مطالعه قرار دهیم . دراین روش نیز ، چنانکه هم اکنون گفتیم ، بعضی تحولات که نشانهٔ ترقی در یکی از فنون مربوط به خط است در دوره‌های معین تاریخ مشاهده می‌شود که متوقف شده و دوام نیافته است .

اکنون به‌کمال اختصار خط سیر کلی تکامل خط را هم رسم می کنیم :

نخست مرحله‌ای بوده‌است که آن را مرحلهٔ ماقبل‌خط می خوانیم و تاریخ آغاز آن را نمی‌توان تعیین کرد . بطور کلی کیفیت آغاز نویسندگی برای ما درست روشن نیست . مسلم است که استعمال خط درابتدا برای فواید عملی آن بوده‌است

نه برای نگارش دفتر خاطرات . بشر نویسندگی را از تألیف کتاب شروع نکرده است . امروز کتاب بسیار مورد استفادهٔ ماست اما این امربسیارتازگی دارد . آغاز خط برای امور دیگری بوده است . مثلاً برای ارسال حساب های تجارتی ، برای ثبت قراردادها ، برای فرستادن اوامر و احکام اداری یا لشکری ، برای ثبت تقویم‌هائی که ملت‌ها به‌منظور پیش بینی ایام آینده بدان احتیاج دارند یا خود را محتاج می پندارند ، برای ادارهٔ امور معاش ، یا برای حفظ مقابر از تخریب و انهدام . خلاصه آنکه خط را نخست برای منظورهای آنی به‌کار می‌بردند نه‌برای پیشرفت علم .

از این نکات نتیجه می گیریم که از روی اسناد ومدارك کهن نمی‌توان دریافت که خود آن اسناد چگونه به وجود آمده‌است . بنابراین از خطوط قدیم چگونگی اختراع خط کشف نمی شود . اینقدر هست که در بعضی ازجوامع کهن بشری این اختراع را به‌یکی ازپهلوانان نسبت داده‌اند که کم یا بیش‌جنبهٔ افسانه‌ای دارند[1] پس نمی‌توانیم بدانیم که هنرنوشتن چگونه‌آغاز شده ودرکجا آغاز شده‌است . به‌طریق اولی از دورهٔ « ماقبل خط» هم اطلاعی به دست نمی‌توان‌آورد .

مراد از ماقبلِ‌خط چیست ؟ غرض ازاین اصطلاح وسایل مادی بصری‌برای بیان اموری است که ضمناً به‌وسیلهٔ گفتار نیزبیان شده‌اند.طریقه‌ای‌است برای‌حکایت کردن حوادث . به عبارت دیگر می‌توان گفت که «قصه های بی‌گفتار» است .

آنچه دراصطلاح علمی خط تصویری ( Pictographie ) خوانده می‌شود مجموعه‌ای ازقصه‌های بی‌گفتاراست که حاکی از کلمات نیست بلکه حکایت از

---

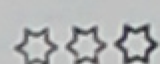
۱ ـ درشاهنامهٔ فردوسی خط ازاختراعات دیوان شمرده شده‌است که چون تهمورث برایشان غلبه یافت از در اطاعت درآمدند و

نوشتن به خسرو بیاموختند      دلش را به دانش برافروختند

شاید منشأ این افسانه مشابهت لفظی کلمهٔ «دیو» باکلمهٔ دیگری بوده است که ریشهٔ آن «دپ» به معنی نوشتن است و کلمات دبیر و دبستان از آن مشتق‌شده‌است .

اموری می کند. به‌طور عام این خط تصویرهای رنگین یابی رنگ است که متضمن پیام‌های کوتاه یا ، گاهی ، خبرهائی است .

صورت « ماقبل خط» یك جلوهٔ دیگر نیز دارد که نباید فراموش کرد و بسیار مهم است و آن اینکه بعضی از علامت ها و نقش‌ها مانند نشانه‌ای برای یادآوری بعضی امور به‌کاررفته‌است . درچند سطر بالا از حافظه گفتگو کردم . حافظه ممکن است گاهی یاری نکند و محتاج به مدد علاماتی باشد . بعضی ازشما برای آنکه به یاد بیاورید که بایدکاری را انجام بدهید به دستمال خودگرهی می‌زنید . این گره برای مدد حافظه یعنی « یادبود » است . بعضی انواع یادبودها کامل‌ترند و عبارتند ازسلسلهٔ علاماتی یاگاهی‌سلسلهٔنقش‌هائی . هرنقشی فی‌المثل یادآوربیتی ازقصیده‌ای است وچون نقش‌ها در ردیف هم قرارگیرند به‌خطی شبیه می‌شوند . البته این‌گونه علامات را خط نمی‌توان‌خواند بلکه سلسلهٔ مواد « ماقبل‌خط » به‌شمارمی آیند .



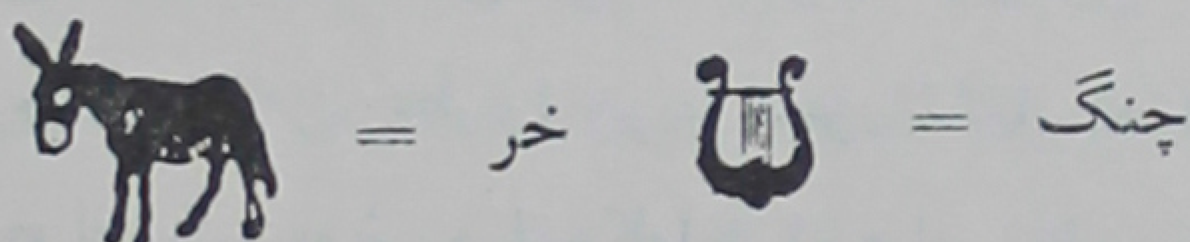
چگونه این کوشش‌ها به خط منتهی شده‌است ؟ طریق رسیدن به این نتیجه آن بوده است که موفق شوند چیز های جدا جدا را نمایش بدهند . در این مورد یك نکتهٔ اساسی هست . درضمن مطالعهٔ تحول مادی این امر به‌تحول وتکامل‌اندیشهٔ بشری پی می‌بریم . تکامل خط را جز با تصور تکامل تمدن ، و ادراك این نکته‌که انسان به تدریج از نظر هوش و فهم‌کامل‌ترشده است نمی‌توان دریافت .

حاصل این تکامل مهم آن بوده که وسایل و ابزار کار به تدریج کامل‌تر شده است . چگونگی این تکامل از نظر اندیشه چیست و چگونه ذهن بشری به نمایش زبان موفق شده‌است ؟ طریق وصول به این منظور پیشرفت در تجزیه و تحلیل بوده است . چند لحظه پیش از این از قصه‌های بی‌گفتار سخن گفتیم . ممکن است تصویری کشیدکه در آن قصه‌ای نمایش داده شده باشد . اما اگر این هنر را کامل کنید قصه را به طریقی تجزیه می کنیدکه هر نقشی فقط قسمت کوچکی از داستان را نمایش بدهد وحتی فقط حاکی‌ازیك جمله باشد . ممکن‌است سلسله‌ای ازجمله ها

را با چندین تصویر نمایش بدهید. اگر قدری کار خود را کامل‌تر کنید ممکن است هر جمله را به کلماتی تقسیم کنید و این عمل مرحلهٔ عالی تحلیل و تجزیه است.

برحسب عادت وقتی گفتگو می‌کنیم با جمله حرف می‌زنیم نه با کلمه. ما که با نوشتن و خواندن آشنا هستیم به آسانی می‌توانیم کلمات مرکب کنندهٔ جمله را در نظر بیاوریم، زیرا که لغت‌نامه و فرهنگ هم در اختیار داریم. در زبان‌هائی که صرف و نحو و فرهنگ ندارند تصور لغات مفرد آسان نیست. کسانی که به این‌گونه زبان ها تکلم می‌کنند تصورشان از لغت مفرد مانند تصور مانیست؛ گاهی اصلاً نمی‌توانند مفهوم لغت را در نظر بگیرند؛ درست همان طور که ما نمی‌توانیم سلول های بدن خود را جداگانه تصور کنیم. طبیعی است که بدن ما از سلول هائی ترکیب شده‌است لیکن ما هریك از این سلول‌ها را جداگانه نمی‌توانیم ادراك کنیم. در مورد لغت هائی که جمله از آنها مرکب می‌شود نیز حال بر همین نهج است، یعنی باید تأمل و اندیشه کرد تا بتوان لغت‌هارا جدا جدا به‌نظردر آورد.

انسان، در یکی از ادوار تکامل خود، توانسته است جمله‌ها را تجزیه کند و هر کلمه را که مربوط به معنی واحدی است با تصویری جداگانه نمایش بدهد. به این طریق:




بااین روش فقط بعضی ازامور را می‌توان نمایش داد و این شکل‌ها درزبان‌های مختلف قابل خواندن است.

پس از نمایش کلمات به وسیلهٔ شکل ظاهری و خارجی آنها، بشر متوجه شده‌است که بسیاری از کلمات در شنیدن با هم یکسان هستند و با نمایش یك صورت می‌توان معانی مختلفی را بیان کرد. به‌این طریق به نتیجه‌ای رسیده‌اند که برای ما در حکم بازی و تفریح است. اما توجه به آن در تاریخ تکامل خط یکی از مراحل اساسی به شمار می‌آید. این مرحله از وقتی آغاز شده‌است که انسان دریافته است

که فی‌المثل باکشیدن شکل چنگ هم آلت موسیقی و هم پنجهٔ جانوران را می‌توان بیان کرد . ازاینجا بشر نتیجه گرفته است که ممکن است باکشیدن یك تصویر چندین کلمهٔ یك زبان را نمایش داد . پس شمارهٔ تصویرها یا نشانه‌هائی که برای نمایش کلمات فراوان باید به‌کار برود بسیار کمتر ازشمارهٔ آن کلمات می‌شود .

کشف دیگری که این معنی را تکمیل کرد این بود که به جای نمایش یك کلمهٔ تمام با تصویر واحد ، اجزاءِ آن کلمه را با تصویرهائی که حاکی از کلمات کوتاه‌تری است نمایش می‌توان داد . مثلاً برای نوشتن خرچنگ می‌توان این دو شکل را به‌کار برد :




وقتی که کلمات به‌این طریق نمایش داده شد می‌توان گفت که خط به وجود آمده است، زیراکه دراین حال دیگر نقش‌ها بر وجود خارجی آنها دلالت نمی کند بلکه حاکی از کلمات معین زبان خاصی است .

اختراع اساسی خط که ، بر طبق اطلاعات ما ، در چندین نقطه به‌عمل آمده است همین است . در آمریکای مرکزی در حدود قرن پانزدهم یعنی نزدیك به زمان ما خط به وجود آمد اما در بابل تاریخ پیدایش خط بسیار قدیم‌تر از این، یعنی در حدود سه چهار هزار سال قبل از میلاد مسیح بود . در مصر و جزیرهٔ کرت پیدایش خط مقارن همین زمان بود و درکشور چین مدتی بعد از آن ظاهر شد . در این مکان‌ها بود که ابتدا خط اختراع شد و به تدریج تکامل یافت تا به خط تصویری و خط هجائی بدل شد ؛ یعنی علامات خاصی که حاکی از کلمه یا اجزاءِ کلمه باشند؛ و مراد ازاجزاءِ کلمه همان‌است که ما هجا می‌خوانیم .

آن قسمت از این خطوط که تاکنون کیفیت آنها برما کشف شده است (هنوز خط کرتی را نمی‌توان خواند) کم یا بیش دشوار و پیچیده و غیر قابل استفاده هستند و از آن جمله فقط خط چینی تا امروز باقی مانده است .

اما یك پیشرفت اساسی دیگر هنوز انجام نگرفته بود . برای تکمیل خط

لازم بود که کلمه را به کوچك‌ترین جزء ممکن بتوان تجزیه کرد.

کوچك‌ترین جزء کلمه چیست؟ این جزء صوت مجرد مستقلی است که در خط کامل آن را به وسیلهٔ شکل یکی از حروف نمایش می‌دهند. همین که حرف «خ» یا «گ» یا «ر» را به‌دست آوردیم کلمه را به کوچك‌ترین اجزاء آن تجزیه کرده‌ایم و وسیلهٔ عملی برای نمایش این اجزاء مرکب کنندهٔ کلمه در دست داریم.

اما، به‌این نکته خصوصاً توجه کنید که به وسیلهٔ این تجزیه شمارهٔ علامات لازم بسیار تقلیل یافته است. خط الفبائی، اگر کاملاً نمایندهٔ اصوات مجزا و مستقل باشد، در حدود سی علامت دارد و شما می‌توانید تمام کلمات هر زبانی را به وسیلهٔ ترکیب این اجزاء که به‌حداقل ممکن تقلیل داده شده است بنویسید.

اختراع خط ظاهراً یکباره کمی پیش از هزار و پانصد سال قبل از مسیح در خاورمیانه انجام گرفت. و از آنجا الفبا به‌تدریج به صورت‌های مختلف در همهٔ جهان پراکنده شد و اکنون درهرجاکه نوشتن معمول‌است این الفبا مورد استعمال دارد.

جریان اختراع خط بدین قرار بود. همینکه خط براثر تکامل به «حروف» منتهی شد قسمت اساسی تکامل خود را به پایان رسانیده‌است و از آن پس فقط ممکن است عملی‌تر وظریف‌تر بشود. حاصل این اختراع چه بود؟ خط استعمال زبان را آسان‌تر کرد. گفتیم که خط به‌وجود نیامد مگر در مکان‌هائی که جمعیت بشری متراکم و انبوه شده و شهر ایجاد کرده بود. البته کافی نیست که شهر باشد تا خط بوجود بیاید اما برای ایجاد خط وجود شهر لازم است. این ضرورت را از روی استدلال عقلی درنیافته‌ایم، بلکه آن را از روی مشاهده و تجربه آموخته‌ایم.

از جانب دیگر الفبا در دورانی نسبةً جدید، در منطقه‌ای که شامل شهرهای بزرگ مستقل بوده (فنیقیه) بوجود آمده‌است. این الفبا قریب پانصد سال بعد تکامل یافت و از حالت صامت‌نگاری یعنی اکتفا به نوشتن حرف‌های صامت (مانند الفبای عربی و فارسی) به مرحله‌ای که در دنیای اروپا و امریکا معمول است یعنی ثبت حروف صامت و مصوت (حروف و حرکات) رسید و این مرحلهٔ اخیر دریکی از

مراکز مهم تمدن جهان یعنی یونان که شامل شهرهای متعدد و صاحب تمدنی عالی بود به ظهور آمد.

همینکه خط ظاهر شد استعمال آن در بسیاری از مراکز تمدن شیوع یافت و استعمال زبان را سهل‌تر و شایع‌تر ساخت.

زبان به اتکای خط به عالی‌ترین درجهٔ کمال رسیده و اندیشهٔ آدمی هرچه بیشتر از آن استفاده کرده‌است. انسان به‌وسیلهٔ زبان وخط به‌اختراعات جدیدی نائل شده و سپس همین اختراعات استفاده از خط را محدود ساخته و حتی در بعضی موارد جانشین زبان شده‌است.

دربارهٔ آنچه جانشین زبان شده‌است به‌عنوان مثال بعضی از عملیات ریاضیات عالی را می‌توان ذکر کرد که از جملهٔ عالی‌ترین فعالیت‌های ذهن بشری است و با کلمه و عبارت تعبیر و بیان نمی‌شود. بعلاوه اخیراً ماشین‌های حساب اختراع شده که این عملیات را بدون کمك ذهن انسان انجام می‌دهد.

دربارهٔ خط هم می‌توان گفت که در تمدن فعلی قسمت عمده از وظائف خط را تلفن‌وتلویزیون وسینمای ناطق به‌عهده گرفته‌است و رادیو گفتار انسان را به‌مناطق دور می‌برد. این اختراعات استعمال خط را بسیار محدود کرده‌است.

---

۱ ـ اساس ایـن مقاله خطابه‌ای است که مارسل‌کوهن Marcel Cohen زبان‌شناس بزرگ فرانسوی در سال ۱۹۴۷ هنگام افتتاح قسمت زبان در کاخ اکتشافات پاریس ایراد کرد. اما چون مثالها و شواهد آن مربوط به زبان فرانسه بود وفهم آنها برای فارسی‌ـ زبانان دشوار می‌نمود یا سودی نداشت نگارنده آنرا با تغییر بعضی موارد از نو انشاء کرده است.

# زبان و زبان‌شناسی

آنچه امروز زبانشناسی خوانده می‌شود و درشمارعلوم می‌آید بحث تازه‌ای است و از آغاز پیدایش آن بیش از صدوپنجاه سال نمی‌گذرد. اما بحث در زبان و قواعد آن تازگی ندارد. دانشمندان یونان به قواعد زبان توجه داشتند. پیش ایشان مشکل بزرگی که در حل آن می‌کوشیدند این بود که آیا دلالت الفاظ برمعانی طبیعی و ذاتی‌است یا برحسب مواضعه وقرارداد است. این‌مبحث موضوع گفتگوها وکشمکش‌های بی‌پایان واقع شدکه تا دورهٔ سوفسطائیان دوام داشت.

ارسطو اجزاءِ کلام را از هم جداکرد و باز شناخت. فیلسوفان دیگر بحث و تحقیق او را دربارهٔ مسائل صرف و نحوی دنبال‌کردند. اما کوشش ایشان بیشتر در آن صرف می‌شدکه قوانین منطق را بر قواعد زبان منطبق‌کنند و این‌خود نقص کار بود، زیرا که تحول زبان تابع اصول منطقی نیست.

ازقرن سوم پیش ازمیلاد منظومه‌های «همر» که میان یونانیان رواج داشت دیگر برای عامه به آسانی درخور فهم نبود، زیرا که زبان جاری کم‌کم با زبان شعر «همر» اختلاف یافته‌بود. در حوزهٔ علمی و ادبی اسکندریه حل مشکلات منظومه‌های کهن مورد عنایت قرارگرفت و دانشمندان این حوزه پایهٔ قسمتی از بحث‌خود را بر نظریات فیلسوفان قدیم و قسمتی دیگر را بر استنباط از متن نوشته‌ها قراردادند.

رومیان نتایج این مطالعات را اخذ و اقتباس‌کردند و اصول و قواعد آنرا

بر زبان لاتینی منطبق ساختند و همین مباحث از رومیان به ملتهای اروپا منتقل گردید.

از چگونگی این علم در ایران پیش از اسلام هیچ خبری نداریم. اگر خط اوستائی در آن دوران وضع شده باشد خود نشانهٔ آشکاری بر توجه دقیق ایرانیان باستان به نکات و مسائل مربوط به زبان خواهد بود. اما زمان وضع خط اوستائی را به یقین نمی‌دانیم.

در دوران اسلامی بحث دربارهٔ لغت و قواعد زبان عربی از همان آغاز رواج دین اسلام مورد توجه قرار گرفت و سبب این توجه آن بود که ملتهای گوناگون این دین را پذیرفتند و چون زبان عربی برای ایشان بیگانه بود در خواندن کتاب آسمانی به خطا و اشتباه دچار شدند و به قواعدی برای احتراز از غلط احتیاج یافتند. نوشته‌اند که نخستین بار ابوالاسود دوئلی به اشارهٔ حضرت علی(ع) تألیف و تدوین قواعد نحو را آغاز کرد و او پیشوای نخستین دانشمندانی بود که در شهر بصره به بحث و تحقیق دربارهٔ قواعد زبان عربی و آموختن آن پرداختند و آن شهر یکی از مراکز مهم علم لغت گردید. سپس این بحث از بصره به کوفه رسید و حوزهٔ علمی دیگری در آن شهر برپا شد.

در رأس دانشمندان بصره سیبویه فارسی بود که «کتاب» او در صرف و نحو سند و مأخذ همهٔ عالمان نحو که پس از او آمدند قرار گرفت. (متوفی در ۱۸۰ هجری) و اخفش اوسط و ابوعلی فارسی از پیروان او بودند.

پیشوای دانشمندان کوفه کسائی بود، و فراء و ابن السکیت و ثعلب از بزرگان این دسته شمرده می‌شوند. پس از ایشان تا هنگامی که تمدن اسلامی رو به ترقی و انتشار می‌رفت همواره علم لغت و نحو از جملهٔ اشتغالات مهم دانشمندان اسلامی بود و از جملهٔ بزرگان این رشته ابن درید و ابن جنی و ثعالبی و زمخشری و سکاکی و سیوطی را نام باید برد.

چنانکه می‌دانیم بسیاری از استادان بزرگ لغت و صرف و نحو عربی از ایرانیان بوده‌اند. اما ایرانیان پس از اسلام به بحث در زبان فارسی کمتر پرداختند و شاید

سبب این بی‌مبالاتی جز آن نبود که زبان خود را می‌دانستند و حاجتی به آموختن آن نمی‌دیدند . هنگامی که زبان فارسی در هندوستان رواج یافت و تقریباً به مقام زبان رسمی و ادبی آن کشور رسید دانشمندان هند در تألیف فرهنگهای فارسی و بحث در قواعد این زبان کوشیدند و کتابهای خوب و سودمند تألیف کردند .

اما موضوع بحث نحویان تا اواخر قرن اول هجری تنها چگونگی ترکیب کلام بود که آنرا علم نحو می‌خوانند . پس از آن ، در ضمن مباحث نحو به بعضی از نکته‌های صرفی ، یعنی چگونگی ساختمان کلمه نیز اشاره‌ای می‌شد . کم کم مسائل صرفی از نحو جدا شد و جداگانه تدوین یافت . اما تا روزگار ما نیز بسیاری از نکات صرف و نحو درهم آمیخته است و به هر حال این دو رشته در حکم واحدی شمرده می‌شود .

تاریخ علم لغت و صرف و نحو در ادبیات عرب بسیار مفصل است و کتابها می‌خواهد و اینجا غرض جز اشارهٔ مختصری نبود . اما خوانندگان ما ممکن است از این بحث تعجب کنند و بپرسند که با اینهمه وسعتی که علم زبان در ادبیات عرب و تمدن اسلامی داشت چگونه در آغاز این مقاله گفتیم که زبانشناسی علم تازه‌ای است و در زمانهای اخیر به وجود آمده است .

علت این حکم آناست که مباحث مربوط به زبان ، چه در یونان و چه در اسکندریه و چه نزد دانشمندان اسلامی نقص عمده‌ای داشته‌است و آن اینکه همهٔ قواعد را از روی یك زبان و آنهم در یك زمان معین استخراج و استنباط می کردند و هرگز به مقایسهٔ زبان خود با زبانهای دیگر نمی‌پرداختند و گمان نمی‌بردند که زبان خودشان نیز در زمانهای پیشین صورت دیگری داشته و تابع قواعد دیگری بوده‌است .

یونانیان با ملتهای متعددی سر و کار داشتند که به زبان‌های گوناگون سخن می‌گفتند و عجب این است که هیچ اعتنائی به این زبان‌ها نکردند . اگر ایشان زبان خود را با زبان‌های همسایگان که بعضی از آنها با یونانی خویشاوندی نزدیك داشت

می‌سنجیدند بی‌گمان نتایج گرانبهائی به دست می‌آوردند . زبانهای مادی و پارسی و سکائی و هندی ( سنسکریت ) با زبان یونانی باستان بسیار نزدیك بوده‌است و از مقایسهٔ این زبانها یونانیان می‌توانستند به نکات بسیاری دربارهٔ خویشاوندی زبانها و چگونگی تحول هر زبان پی ببرند. اگر یونانیان به این فکر افتاده بودند حاصل کارشان امروز برای ما بسیار ارزش داشت ، زیرا که بسیاری از لهجه‌ها و زبانهای هند و اروپائی معمول در آن زمان اکنون یکسره از میان رفته واثری برجا نگذاشته است تا بتوان دربارهٔ آنها مطالعه و تحقیقی به عمل آورد .

یونانیان ، مانند غالب ملتهای قدیم ، زبان اقوام دیگر را به چشم حقارت می‌نگریستند و هر کس را که مانند ایشان سخن نمی‌گفت « الکن » ( Barbare ) می‌خواندند. تنها یك زبان را درخور اعتنا دانستند و آن لاتینی بود . دانشمندان اسکندریه در ضمن مطالعهٔ لغاتی که از یونانی به لاتینی رفته‌بود به مشابهت‌های فراوانی میان این دو زبان برخوردند ، و از آنجا به این نتیجهٔ نادرست رسیدند که لاتینی صورت فاسد شدهٔ یونانی است .

محققان لغت و صرف و نحو عرب نیز گرفتار همین نقص بودند . در آغاز اسلام زبان‌های سریانی و عبری دارای ادبیات قابل توجهی بود و این هر دو زبان با عربی خویشاوندی نزدیك داشتند . بسیاری از دانشمندان اسلامی یکی از این زبان‌ها را می‌دانستند و آثار ادبی و علمی آنها را به عربی ترجمه می‌کردند اما هیچ یك از عالمان صرف و نحو و لغت عربی به فکر آن نیفتاد که در تحقیقات خود از مقایسهٔ میان این زبان‌ها استفاده کند . گذشته از آن چون خلافت اسلامی بر قسمت اعظم دنیای آن روزگار استیلا یافت ، مسلمانان با صدها زبان و لهجهٔ مختلف ، از هندی و فارسی و ترکی و مغولی و لاتینی و یونانی و اندلسی و جز اینها ، آشنائی یافتند . اما غرور و نخوت ، یا جهل و تعصب مانع شد که به قواعد و ساختمان این زبان‌ها توجه کنند و به تطبیق و مقایسهٔ این همه مواد گوناگون و فراوان که در دسترس ایشان بود بپردازند . تازیان هم ، مانند یونانیان ، هرکس را که به زبان عربی

گفتگو نمی‌کرد «عجمی» یعنی گنگ خواندند و گفتار او را لایـق مطالعه و تحقیق ندانستند .

درنظر ایشان هم زبان یکی بود . همان که خداوند آفریده و قرآن به‌آن نازل شده بود ؛ همان زبان که خودشان می‌دانستند و به‌آن سخن می‌گفتند . اینجا تعصب دینی هم به تعصب ملی افزوده‌بود وحاصل آن شد که هیچ بحث و گفتگوئی در بارهٔ آن همه زبان‌های مختلف که در قلمرو اسلام رواج داشت به میان نیامد .

اما هندوان ، به حکم احتیاجات مذهبی ، از قدیمترین ایام دربارهٔ زبان خود تحقیق ومطالعهٔ دقیقی کرده بودند که یونانیان ومسلمانان ازآن چندان خبری نداشتند. یگانه کسی که به پیشرفت این علم در هند توجه یافت و درآثار خود ذکری ازآن به میان‌آورد ، دانشمند بزرگ ایرانی ابوریحان بیرونی بود . اما سبب اصلی توجه هندوان به بحث در زبان خود آن بود که کتاب دینی ایشان به‌زبانی کهن نوشته شده بود و بر اثر تحول زبان فهم معانی آن برای عامـه دشوار می‌نمود . پس ، همان علتی که یونانیان ومسلمانان را به تحقیق در زبان واداشت درهند نیز موجب پیدایش و توسعهٔ علم زبان‌گردید . اما هندوان‌کار خود را دقیق‌تر وبهترانجام دادند وآگاهی از روش ایشان در زمان‌های اخیر سبب ایجاد زبـان شناسی‌در اروپا گردید .

در طی قرون وسطی زبان شناسی در اروپا پیشرفت شایانی نکرد . یگانه زبانی که شایستهٔ توجه و مطالعهٔ ادیبان اروپای غربی شمرده می‌شد ، زبان لاتینی بود . زبانهای رایج میان ملتهای اروپا ، مانند فرانسوی و انگلیسی و آلمانی مهم شمرده نمی‌شد و تنها به عنوان زبان‌عوام برای تبلیغ دین مسیح به‌کار می‌رفت .

اما مباحثه‌های دینی کم‌کم پیشوایان آئین عیسی را به مطالعه در زبان عبری واداشت که یکسره با زبان‌های اروپائی متفاوت است . این مطالعه در دورهٔ «رنسانس» توسعه یافت و نـاچار به مقایسه‌هائی در نکات لغوی و صرف و نحوی کشید . مقارن همین‌زمان، اختراع ورواج فن‌چاپ واکتشافات جغرافیائی، اطلاع اروپائیان را از زبانهای زندهٔ جهان بیشتر کرد . همانندی‌های آشکار میان بسیاری از این زبـان‌ها

موجب توجه و تعجب دانشمندان شد . آیات توراة را به یادآوردند که در آنها از وحدت اصلی همهٔ زبانها گفتگو شده بود . در « سفر پیدایش »آمده است که « تمام جهان را یك زبان ویك لغت بود » وچون آدمیان خواستند « برجی را بنا نهند که سرش به‌آسمان برسد » خداوند گفت : «همانا قوم یکی است و جمیع ایشان را یك زبان ، و این کار را شروع کرده‌اند والان هیچ‌کاری که قصد آن بکنند از آن ممتنع نخواهند شد . پس نازل شویم و زبان ایشان را مشوش سازیم تا سخن یکدیگر را نفهمند . »

محققان دورهٔ « رنسانس » خواستند از روی شباهت‌هائی که در لغات والفاظ زبان‌های مختلف یافته بودند ، برهـانی برای اثبات مدلول این آیات پیدا کنند . گمان کردند که زبان عبری همان زبان اصلی است که به حکم خداوند نزد ملتهای دیگر به‌صورت‌های گـوناگون درآمده است . اما ناچار اعتراف کردند که تطبیق بسیاری از گویش‌ها با این زبان اصلی امکان پذیر نیست . از آن جمله زبان بومیان امریکا هیچ با این حساب‌ها درست در نمی‌آمد . یکی از دانشمندان قـرن هفدهم میلادی برای رفع این اشکال فرضیه‌ای آورد ، وآن این بود که سرخ پوستان عمداً زبان خود را وارونه‌کرده‌اند تا هنگام جنگ دشمنانشان از فرمان‌های نظامی سر در نیاورند .

این‌گونه فرضیات آخر متروك ماند . اندکی پیش از آغاز قرن نوزدهم یکی از کشیشان یسوعی به این معنی توجه کرد که همهٔ زبان‌ها اصل واحدی نداشته بلکه مبانی زبان‌ها مختلف بوده است . اما در آغاز قرن نوزدهم بود که زبان‌شناسی رنگ علمی به خود گرفت . از آن پس دیگر مطالعهٔ در مسائل مربوط به زبان تابع اصول‌عقلی واستدلالی نماند، بلکه ازمشاهده وتحقیق در صورت‌های موجود زبان و رابطهٔ آنها بـا صورتهای پیشین قواعدی استخراج کردند . صرف ونحو قدیم که می‌کوشید تا اصول وقوانین منطقی را بر قواعد زبان منطبق کند در این زمان منسوخ و متروك شد ، و مشاهدهٔ امـور و نکات واقعی ، یعنی روش استقراء جانشین قیاس

گردید .

امری که سبب تسریع در پیشرفت زبان شناسی شد آشنائی اروپائیان با زبان سنسکریت بود. نخست دانشمندان انگلیسی به قصد آنکه با مردم هند رابطهٔ نزدیکتری پیدا کنند به‌آموختن این زبان پرداختند . یکی از قضات انگلیسی به‌نام ویلیام جونز از سال ۱۷۸۶ (۱۲۰۱ هجری قمری ) خویشاوندی زبان سنسکریت را با یونانی و لاتینی دریافت و بیان کرد. به عقیدهٔ او مقایسهٔ مرتب این سه زبان با یکدیگر وجود یك زبان اصلی راکه مادر این هر سه بوده‌است اثبات می کرد. حتی جونز حدس زد که زبان‌های گوتی و کلتی هم با سنسکریت اصل واحدی داشته‌اند .

در سال ۱۸۰۸ ( ۱۲۲۳ هجری ـ سلطنت فتحعلیشاه ) دانشمند آلمانـی به‌نام شلگل Schlegel کتاب معروف خود را بـه عنوان « بحث دربارهٔ زبان و فلسفهٔ هندیان» منتشر کرد و در آن با شوق وشور تمام لزوم مطالعه درزبان وادبیات هندوان را گوشزد ساخت . انتشار کتاب او در اروپا این عقیده را به وجود آورد که زبان سنسکریت با زبانهای دیگر مانند یونانی ولاتینی و آلمانی وفارسی خویشاوندی دارد. شلگل از این هم پیش‌تر رفت و گمان کرد که زبان سنسکریت از همهٔ این زبان ها قدیمتراست و همهٔ اینها از آن مشتق شده‌اند . اما هنوز کار شلگل برملاحظه و تحقیق دقیق مبتنی نبود .

دانشمند آلمانی دیگری به نام فرانتز بوپ Franz Bopp ( متوفی در سال ۱۸۶۷ = ۱۲۸۴ هجری قمری ) شواهد و دلایل انکارناپذیری در بارهٔ خویشاوندی این زبان‌ها وزبان‌های دیگر هند واروپائی فراهم آورد . نخستین کتاب او که در آن تصرف کلمات را در زبان‌های سنسکریت و یونانی و لاتینی وفارسی و آلمانی با هم مقایسه کرده بود در سال ۱۸۱۶ ( ۱۲۳۲ هجری قمری ) انتشار یافت و این‌سال مبدأ تاریخ علم صرف و نحو تطبیقی La Grammaire Comparée شمرده می‌شود . این دانشمند چند سال بعد صرف و نحو تطبیقی زبانهای سنسکریت و اوستائی و یونانی ولاتینی ولیتوانی وگوتی و آلمانی واسلاوی باستان را انتشار داد و درتدوین

و تکمیل این کتاب شانزده سال رنج برد .

با تحقیقات این دانشمندان علم زبان از صورتی که در طی چندین قرن داشت بیرون آمد و وارد مرحلهٔ تازه‌ای شد . اما هنوز علم زبان شناسی به معنی دقیق امروزی به وجود نیامده بود .

انتشار کتاب فرانتز بوپ که در آن چندین زبان هند واروپائی را با هم سنجیده وموارد مشابهت واختلاف آنها را نشان داده بود علم زبان را به راه تازه‌ای کشانید. چند دانشمند دیگر که از آن جمله یکی «راسك Rask» دانمارکی و دیگری «یاکوب گریم Grimm» آلمانی بودند دنبالهٔ کاراوراگرفتند .

گریم به تحقیق و مطالعه در زبانهای ژرمنی پرداخت و به اهمیت لهجه‌های محلی برای مقایسه وتطبیق پی برد ودر کتاب صرف و نحو آلمانی که در ۱۸۲۲ منتشر شد به اصوات وحروف زبانهای مورد مطالعه توجه دقیق کرد . نتیجهٔ عمده‌ای که ازکار او به دست آمد این بود که تغییرات حرفهای کلمه در طی تاریخ هر زبان اتفاقی وحاصل اشتباه یا انحراف فردی نیست بلکه تابع قوانین ثابت ومعینی است .

تا این زمان دانشمندان نمی‌دانستند که حروف هر زبان در مراحل مختلف تاریخی بر طبق قواعدی تغییر می‌پذیرد و به حروف دیگر تبدیل می گردد . گریم با مقایسهٔ صورتهای قدیم وجدید لغات آلمانی قانون تحول حروف را در آن زبان کشف کرد واین قانون که هنوز معتبر ومقبول است بنام او« قانون گریم » خوانده می‌شود.

به این طریق از علم صرف ونحو تطبیقی علم دیگری به وجود آمد که آنرا صرف‌ونحو تاریخی« Grammaire historique » می‌خوانند . این رشته از زبان شناسی نخست تنها به‌بحث وتحقیق‌دربارهٔ گروهی اززبانهای جهان که «هندواروپائی» نامیده شده است اختصاص داشت . ازآن پس نیز همهٔ پیشرفتهائی که در زبان‌شناسی تطبیقی و تاریخی حاصل شد نتیجهٔ مطالعات در زبانها و لهجه‌های مختلف همین گروه بود . این امرعلتی جزآن نداشت که بیشتر زبانهای این خانواده دارای آثار ادبی فراوان است که در طی زمانهای تاریخی به وجود آمده‌است . پس ، از

هر زبانی صورتهای مختلف کهن و تازه در دست است که می‌توان آنها را با هم و با صورتهای کهنه و نو زبانهای دیگر همین‌گروه سنجید. دربارهٔ بعضی از این زبانها مانند یونانی باستان و لاتینی مطالعات دقیق انجام گرفته بود و قواعد صرف و نحو مفصل مدون برای هر یك وجود داشت. گذشته از این، زبان سنسکریت که یکی از کهن‌ترین زبانهای هند و اروپائی است خود دارای صرف و نحو مبسوط دقیقی بود و وجود این همه منابع آماده و موجود، کار محققان صرف و نحو تطبیقی و تاریخی را بسیار آسانتر می‌کرد.

کاری که بوپ آغاز کرد با همهٔ دقت و همتی که در آن به کار برده‌بود هنوز نقص بسیار داشت. دانشمندان بزرگ دیگر دنبالهٔ کار او را گرفتند و هر یك همت خود را به مطالعه در یك زبان یا یك دسته از گروه زبانهای هند و اروپائی صرف کردند.

اما این دانشمندان در استخراج نتایج کلی از مطالعات خود کمی شتاب داشتند. از جملهٔ نتایجی که گرفتند یکی این بود که هر زبانی در طی دوران تکامل خود از سه مرحلهٔ مشخص می‌گذرد و سه حالت مختلف پیدا می‌کند که اول حالت پیوندی و دوم حالت تصریفی و سوم حالت تحلیلی است. این فرضیه البته به این صورت درست نبود و بعدها دانشمندان دریافتند که حالات مجزا و مشخصی در تکامل زبان وجود ندارد و هر زبان در هر یك از ادوار تحول متضمن هر سه حالت است، تفاوت ساختمان زبانها تنها در این است که یکی از این حالات سه‌گانه ممکن است غلبه داشته باشد.

آن نتیجهٔ نادرست طبعاً ذهن دانشمندان را به مبحث اصل و منشأ زبان کشانید «ماکس مولر Max Muller» زبان‌شناس آلمانی و «رنان Renan» فیلسوف فرانسوی سبب پیدایش زبان را یکی از غرائز خاص انسان شمردند، چنانکه نغمهٔ بلبل و قمری و پرندگان دیگر غریزهٔ خاص آنهاست. سپس پنداشتند که همهٔ زبانها به چند صد لغت اصلی بر می‌گردد که دارای معانی کلی و انتزاعی بوده و لغات دیگر همه از

همین اصول منشعب و متفرع شده است. در این باب نیز امروزه عقیدهٔ دانشمندان درست خلاف این است . یعنی معتقدند که زبانهای باستانی بیشتر شامل مفهوم‌های انضمامی و اسم‌های ذات بوده و معانی مجـرد در دوره‌های بسیار مؤخر به وجود آمده است .

خطای این دانشمندان آنجا بود که هنوز به‌روش قدیم می‌خواستند با استدلال عقلی و بحث فلسفی ازمطالعات خود نتیجه بگیرند و به سراغ مسائلی می‌رفتند که هیچ سند ومدرکی برای تأیید یاردآنها نمی‌توان یافت وبنابراین جنبهٔ علمی ندارد.

از ربع آخر قرن نوزدهم به بعد ترقی مهمی در زبان شناسی حاصل شد و آن این بود که‌دانشمندان توجه خود راازمطالعهٔ زبانهای مرده و آثار ادبی مکتوب، به زبانهای زنده وجاری معطوف کردند تا بسیاری ازنکته‌ها راکه در زبان نوشتنی وجود ندارد درآن‌ها بیابند .این تمایل خاصه نزدکسانی که به مطالعهٔ زبانهای‌ژرمنی و رومیائی واسلاوی پرداخته بودندآشکارتر و رایج‌تر بود ،زیرا که این گروه در قلمرو تحقیق خود به مواد زندهٔ بیشتری دسترس داشتند .

این‌دانشمندان که نودستوریان Néo-Grammairiens خوانده‌شدند بحث‌ها و استدلالهای فیلسوفانه را یکسر کنارگذاشتند و تحقیق در مسائلی مانند منشأ زبان را از زمرهٔ مباحث‌زبان‌شناسی‌خارج کردند؛ وتنها به نکاتی پرداختندکه دارای مآخذ و آثار قابل تحقیق و سنجش و آزمایش باشد . پیروان این مسلك دریافتند که زبان بسیار قدیمتر ازآن است که تا آن زمان می‌پنداشتند . نظریهٔ ریشه‌های اصلی زبان بکلی مردود شد . زبان هند و اروپائی کهن که‌گمان برده بودند نقطهٔ آغـاز و مبدأ همهٔ زبانهای این خانواده بوده است دیگر این مقام را از دست داد . قرائـن بسیار حکم می‌کرد که خود آن زبان نتیجهٔ تحولها و تکاملهای متعدد و متمادی زبانهـای پیش از آن بوده‌است که هیچ‌گونه اثر و خبری ازآنها برجا نمانده‌است .

از این زمان رابطهٔ زبـان شناسی بادستور یکسره بریده شد. دستور یا صرف ونحو عبارت ازقواعدی است که برای تعلیم وضع شده است . اینجا ازمیان انواع

استعمالاتی که در مورد واحد میان اهل زبان وجود دارد ، یا ممکن است به وجود بیاید ، یکی را درست و فصیح می‌شمارند و وجوه دیگر را خطا و غلط می‌دانند. غرض و هدف دستور آن است که همهٔ اهل زبان را به پیروی از یك روش وپرهیز از روشهای دیگر وادارد . مثلاً تلفظ هر کلمه یك صورت درست و فصیح دارد و یك یا چند تلفظ مخدوش یا مغلوط یا عامیانه. «دیوار» تلفظ صحیح این کلمه است و«دیفال» صورت عامیانهٔ آن . در زبان آموزی صورت اول مقبول و دومی مردود شمرده می‌شود . رد یا قبول یك تلفظ ، یا یك وجه صرفی ، یا یك وجه ترکیب و ساخت جمله غرض صرف ونحو و وظیفهٔ آن است .

اما زبان شناسی علم‌است . زبان‌شناس با اموری سروکار دارد که موجودند وکار اوآن‌است که رابطهٔ آنها را با یکدیگر دریابد ،آنها را طبقه‌بندی کند ، رابطهٔ علت و معلولی را میان آنها بجوید. کار او درست مانند کار طبیعی‌دان یا فیزیك‌دان است . نزد او غلط و صحیح وجود ندارد . به رد و قبول حکم نمی کند . هیچ یك از صورتهای ملفوظ یك کلمه یا وجوه مختلف صرف کلمات نزد او پسندیده یا ناپسند نیست . «دیفال» و«دیوار» دو صورت ملفوظ از یك کلمه است که باید رابطهٔ آنها را با یکدیگر و با صورت قدیمتری که هر دو از آن آمده‌اند کشف کند . زبان شناس برای آنکه درکارخود توفیق بیابد باید قلمرو مشاهدهٔ خود را هرچه می‌تواند وسیعتر کند . یعنی برای مقایسه وسنجش و طبقه‌بندی مواد بیشتری به‌دست بیاورد. پس آشنائی با انواع لهجه‌ها و تلفظهای عامیانه برای اولازم وسودمند است ومانند « دستورنویسان » به یك وجه که فصیح و ادبی شمرده می‌شود اکتفا نمی کند و وجوه دیگر را مردود نمی‌شمارد و مورد بی اعتنائی قرار نمی‌دهد .

از هنگامی که زبان شناسی روش دقیق علمی پیش‌گرفت خاصه در قسمتی که مربوط به حروف هر زبان بود وفونتیك Phonétique یعنی علم اصوات ملفوظ یا علم حروف‌خوانده شد پیشرفتهای بزرگ حاصل گردید . پیش از آن درصرف و نحو همهٔ زبانها مختصری از ابدال حروف گفتگو می کردند ، اما این بحث مربوط

به تغییر بعضی از حرفها در صیغه‌های مختلف یك فعل یا صورتهای گوناگون یك کلمه بود که همه در زبان ادبی و نوشتنی رواج داشت. مثلاً درصرف ونحو عربی غالباً بحثی از ابدال حروف می‌آید. سه صیغهٔ «قال» و «قیل» و «قول» در عربی وجود دارد. نحویان برحسب میزان و قاعده‌ای که تنها براستدلال منطقی مبتنی‌است «قول» را اصل می شمارند و بنابراین حروف «واو» را مبنا قرار داده چگونگی تبدیل آن را در دو کلمهٔ دیگر به «الف» و «یاء» بیان می کنند. اما کدام سند و مدرك موجود است تا از روی آن بتوان دریافت که روزگاری صیغهٔ مفرد غایب ماضی به صورت «قول» (با سه فتحه) و صیغهٔ مفرد مجهول غایب به شکل «قول» (به ضم اول و کسر ثانی) نزد عربی زبانان رواج داشته است؟ البته چنین سندی وجود ندارد و علمای صرف و نحو عربی هم هرگز در پی یافتن آن نبوده‌اند. مبنای استدلال ایشان تنها این فرض بوده است که اصل همهٔ صیغه‌های هرفعل مصدر آن است و بنابراین حروفی که در صیغه مصدر فعل وجود دارد اصل است و آنچه بجای آنها در صیغه‌های دیگر می‌بینیم همه بدل از آن اصل هستند. خود این فرض هم تنها با برهان منطقی ثابت می شود نه با یافتن و نشان دادن سند و مأخذ.

این اصول را در فارسی هم بی چون و چرا پذیرفته و اساس ایجاد و وضع قواعد اشتقاق قرار داده‌اند. از آنجاست که در کتابهای دستورزبان فارسی می‌بینیم که‌بحث مفصلی دربارهٔ چگونگی ابدال حروف درصیغه‌های فعل آورده‌اند. حروف مصدر را اصلی‌شمرده و حرفهائی راکه درصیغه‌های دیگر فعل آمده است مبدل آنها دانسته‌اند وحال آنکه در بیشتر موارد حقیقت درست خلاف این است.

اما تحقیقات زبان‌شناسی دربارهٔ حروف تنها بر مبنای اسناد و مدارك کتبی یا شفاهی قرار داشت. هیچ حرفی اصل شمرده نمی‌شد مگر آنکه سندی به‌دست بیاید که از روی آن بتوان دریافت که در زمانی قدیمتر آن حرف در کلمه‌ای وجود داشته‌است. ازمقایسهٔ اسناد و نوشته‌های قدیم، که صورت کهنهٔ الفاظ را در برداشت، با صورت‌های جدیدتر همان الفاظ، که در لهجه‌های گوناگون و زبان رایج نواحی مختلف معمول بود، ثابت شد که «نحوهٔ تغییر اصوات گفتار درتلفظ افراد یك جامعهٔ

همزبان همیشه یکسان‌است، مگر در مواردی که لهجه‌ای از آن منشعب شده‌باشد. و همهٔ کلماتی که یك‌حرف معین در آنها وجود دارد به‌طریقهٔ واحدی که استثنا پذیر نیست تحول می پذیرند.» بنا براین همهٔ موارد استثناء نیز باید قابل توجیه‌باشند، یعنی علت هر استثناء را باید دریافت و بیان کرد. این علت گاهی «مماثله Analogie» است، یعنی قیاس کردن کلمه‌ای به کلمهٔ دیگر که موجب انحراف از قاعدهٔ جاری می‌شود. یا آن است که کلمهٔ مورد استثناء از زبان با لهجهٔ دیگری اخذ شده‌است.

توجهی که پیروان این شیوه به جمع و تدوین لغات واصوات و قواعد زبان های‌متعدد محلی کردند مواد مهم و کافی برای زبان‌شناسی فراهم‌آورد. بیشتر دانشمندان پیرو این مسلك از مردم آلمان بودند. اما دراستنباط قوانین کلی ازاین تحقیقات یك دانشمند سویسی که «فردینان دوسوسور» «F . de Saussure» نام داشت مقام مهمی یافت. این مرد که در سال ۱۸۷۸ رسانه‌ای دربارهٔ «سلسلهٔ کهن حرف‌های مصوت در زبان‌های هند واروپائی» انتشار داده بود درسال‌های ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۱ خطابه‌هائی در دانشگاه ژنو راجع به زبان شناسی‌عام ایراد کرد که راهنمای گروه بزرگی از زبان‌شناسان گردید.

این دانشمندبزرگ تألیف جامعی‌از خود به یادگار نگذاشت وتنها پس‌از مرگ او بود که دو تن از شاگردانش از روی یادداشتهای خود و دیگران خلاصهٔ عقاید و نظریه‌های اورا جمع وتدوین کردند و نخستین بار در سال ۱۹۱۶ انتشار دادند. از جملهٔ اصولی که فردینان دوسوسور قرارداد و مورد پیروی دیگران قرار گرفت تقسیم این علم بود به دوقسمت یا دو رشته که یکی‌را زبان شناسی‌ایستادی (یا راکد) Statique و دیگری را زبان‌شناسی تحولی évolutive می‌خوانند. موضوع رشتهٔ اول مطالعه و تحقیق در بارهٔ یك زبان است در زمان معین و کشف قواعد آن بی‌توجه به صورت قدیم و وضع آیندهٔ آن. موضوع رشتهٔ دوم مراجعه به صورت‌های قدیم یك زبان و چگونگی تحولات آن در هردوره، و مقایسهٔ آنها با وضع حاضر، وکشف علت‌ها وقوانین تحول آن از صورت‌های سابق به‌صورت

کنونی است .

یکی از مردان بزرگی که در زبان‌شناسی راه تازه‌ای گشود و قوانین مهمی کشف ووضع کرد«موریس گرامون M.Grammont » دانشمندفرانسوی‌است که رسالهٔ « قانون تباین حروف در زبان‌های هند و اروپائی و زبان‌های رومیائی » را در سال ۱۸۹۵ منتشر کرد. مؤلف دراین کتاب برای هر زبانی قوانین تحولی کشف کرده و نشان داد که خاص آن زبان بود و با قوانین راجع به زبان‌های دیگر اختلاف داشت . دقتی که در روش علمی این کتاب به کار رفته بود موجب شد که دیگر در بارهٔ آنکه زبان شناسی ازجملهٔ علوم دقیق شناخته شود جای ایرادی نماند. بر اثر انتشار همین مطالعات بود که نخستین بار کرسی مستقل درس زبان شناسی در دانشگاه پاریس ایجاد شد و استادی آن به موریس گرامون واگذار گردید .

این دانشمند مؤسس رشتهٔ تازه‌ای در زبان‌شناسی نیز بود و آن زبان‌شناسی هنری است . زبان ، گذشته از اغراض عادی که بیان مقصود و معانی موجود در ذهن گوینده یا نویسنده است ، برای غرض دیگری نیز به‌کار می رود و آن عبارت است از جلوه دادن ذوق و هنر . کتاب معروف گرامون در بارهٔ « شعر فرانسوی » کامل‌ترین ودقیق‌ترین تحقیق و مطالعه‌ای شمرده می‌شود که تاکنون در این رشته انجام گرفته است . کتاب مهم دیگرش که مجموعهٔ مطالعات و نظریات او دربارهٔ شناختن حروف وقوانین تحول آنهاست باعنوان بحث علم حروف Traité de Phonétique درسال ۱۹۳۳ انتشار یافت .

دانشمند دیگرفرانسوی به نام «آنتوان میه Antoin Meillet نیز با تألیفات متعدد و مهم خود دراین علم مقام شامخی یافت . کتاب‌ها و مقالات و رسالات او، چه دربارهٔ صرف و نحو تاریخی زبان‌های یونانی و لاتینی و ارمنی و ایرلندی و ژرمنی و جز آنها ، و چه دربارهٔ مسائل و مباحث زبان شناسی عام و زبان‌شناسی تاریخی به پیشرفت این رشته کمک فراوان کرد. این دانشمند که با زبان‌های ایرانی هم آشنائی داشت نخستین کتاب جامع را دربارهٔ صرف و نحو زبان پارسی باستان

نیز تألیف کرد. کتاب دیگر او دربارهٔ روش تطبیقی در زبان‌شناسی تاریخی که در ۱۹۲۵ منتشر شد هنوز معتبر است.

بر اثر تحقیقات این دانشمندان مسلم شد که در مقایسهٔ زبان‌ها و تحقیق در خویشاوندی آنها با یکدیگر، تنها به مشابهت‌های ظاهر اکتفا و اعتماد نباید کرد. بساکه دو کلمه در دو زبان از حیث لفظ و معنی باهم درست یکسان هستند، اما این مشابهت، تام تنها اتفاقی است و اصل آنها باهم بکلی مختلف بوده‌است. دو کلمهٔ «بد» فارسی و «bad» انگلیسی در لفظ ومعنی هیچ تفاوتی باهم ندارند و درنظر کسانی که اهل علم نیستند غالباً این دو کلمه هم ریشه و منشعب از اصل واحدی جلوه می کند. اما حقیقت این است که این مشابهت تام بکلی نتیجهٔ اتفاق است و هریك از آن دو از ریشهٔ جداگانه‌ای آمده که هیچ ارتباطی با دیگری نداشته است.

برای عکس این معنی کلمهٔ «ارکو erku» را در زبان ارمنی می‌توان مثال آورد که به معنی عدد دو است و با لفظ «دو» درفارسی از ریشهٔ واحد آمده‌است اگر چه هیچ شباهتی در ظاهر میان این دولفظ نیست. شاید خواننده از قبول این معنی تحاشی کند وبپرسد که این حکم از روی چه مدرك و دلیلی صادر شده‌است. جواب آن است که ازمقایسهٔ لغات دیگر ارمنی قدیم با زبان‌های یونانی ولاتینی و سنسکریت وفارسی باستان و اوستائی و جز اینها این‌قاعده به دست آمد که دو حرف «dw» زبان هند و اروپائی کهن معادل است با حروف «erk» در ارمنی مثلاً ریشهٔ لغتی که به‌معنی ترسیدن است دریونانی باستان dwi است ودرارمنی -erki. همچنین کلمه‌ای که معنی «دیر» یا «زمان ممتد» می‌دهد دریونانی dwâron است و در ارمنی erkcar. از مقایسهٔ این کلمات می‌توان نتیجه گرفت که حروف dw در هند و اروپائی باستان به حروف erk در ارمنی تبدیل شده است و به حکم این قاعده کلمات erku ارمنی و «دو» فارسی نیز از اصل واحدی منشعب شده‌اند.

از توجه به این مثال‌های مختصر می‌توان دریافت که زبان‌شناسی از صورت خیالبافی، یا حکم به مشابهت های ظاهری و آنچه «فقه‌اللغهٔ عامیانه» خوانده

می‌شود بکلی خارج شده است و اظهار نظر دربارهٔ آن مستلزم تحصیل و مطالعه و آشنائی با اصول علمی است .

پیش از آنکه این گفتگوی بسیار مجمل را دربارهٔ تاریخ زبان شناسی به پایان برسانیم باید به رشتهٔ مهم دیگری که در این علم ایجاد شده است نیز اشاره‌ای بکنیم و آن «حرف شناسی تجربی و آزمایشگاهی Phonétique expérimentale است».

مؤسس این علم نیز دانشمندی فرانسوی بود به نام «روسلو Rousselot» که نخستین آزمایشگاه علم حروف را در «کلژدو فرانس» پاریس تأسیس کرد . در این آزمایشگاه به وسیلهٔ آلات و ادوات دقیقی که اختراع شد و کم کم کامل‌تر گردید چگونگی تلفظ حروف و ارتعاشات حاصل از آنها ثبت گردید و مانند یکی از رشته های علم فیزیک مورد مطالعه و تحقیق قرار گرفت . نتیجهٔ مطالعات آزمایشگاهی روسلو در دو کتاب مفصل زیر عنوان «اصول حرف شناسی تجربی Principes de Phonétipue expéimentale درسال ۱۹۲۴ منتشرشد» .

از آن پس دستگاه‌های مکانیکی‌دیگر اختراع کردند واین رشته نیز روبه‌کمال رفت وبراثر تحقیقات آزمایشگاهی نکته‌های فراوان‌که با وسائل دیگر مطالعهٔ آنها امکان نداشت کشف گردید .

اما بحث در تاریخ زبان شناسی به اینجا پایان نمی‌پذیرد و نام بیش از صد دانشمند بزرگ که سراسر عمر خود را به تحقیق ومطالعه‌در این علم صرف کرده‌اند با نتایج کار ایشان باید ذکر شود .

گفتگو از رشته‌های گوناگونی که در دانش زبان ایجاد شده و دانشمندان بزرگی که هر یك سراسر عمر خود را وقف یکی از شعب کوچك وجزئی این علم کرده‌اند مجالی بسیار بیش ازاین می‌خواهد . و ماامیدواریم که در بحث‌های آینده به این مطالب برسیم .

# زبان ایران

در هزارهٔ سوم پیش از میلاد مسیح ، قومی وجود داشت که به زبان خاصی تکلم می کرد . زبان شناسان از قرن نوزدهم ، زبان آن قوم را « هند و اروپائی » [1] نامیده‌اند .

بعدها ،طوایفی از این قوم جدا شدند و در اکناف جهان پراکنده گشتند و در نواحی مختلف سکونت گزیدند ، وهرطایفه که مسکنی تازه یافت و زندگی مستقلی آغاز کرد کم کم زبانش نیز با زبان نخستین مختلف شد و جداگانه تکامل یافت . بـه این طریق از آن زبان اصلی که مادر زبان‌های همهٔ این طوایف شمرده می‌شد فرزندانی پدید آمد که اگر چه با هم شباهت فراوان داشتند اما بکلی یکسان نبودند .

از جملهٔ این شعبه‌ها که در زبان هند و اروپائی، به سبب مهاجرت وجدائی طوایف آن به‌وجود آمد یکی زبانی بود که امروز آن را «هند وایرانی» یا «اریائی» [2] می‌خوانند .

در میان خانوادهٔ بزرگ زبان‌های هند و اروپائی ، ارتباط و نزدیکی دو زبان ایرانی وهندی به حدی است که قطعاً باید برای آنها به اصل واحدی قائل شد ؛ این اصل واحد را بعضی اسناد و قرائن تاریخی هم تأیید می کند . کتیبه های پادشاهان حتّی ( Hittites ) که در بغاز کوی (در صد وپنجاه کیلومتری مشرق انقره) به‌دست

---

1 — L'Indo-européen.

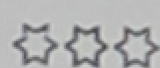
2 — L'Indo-iranien ou Arien.

آمده از مهاجرت این اقوام که گویا از دشت‌های جنوب روسیه آمده بودند و به سوی قرارگاه‌های بعدی خود یعنی ایران و هند می‌رفته‌اند آثاری ضبط کرده است.

در این مرحله نیز قوم هند و ایرانی به دو قسمت ایرانی و هندی تجزیه شده و امروز زبان این دو طایفه نیز با هم اختلاف یافته‌است. اما هنوز ارتباط و شباهت میان این زبان ها آنقدر هست که به تنهائی برای اثبات وحدت اصل آنها کافی باشد.

گذشته از این، هر دو قوم ایرانی و هندی در آثار کهنی که از ایشان بر جا مانده است خود را به نام واحد «اریائی» معرفی می کنند، داریوش در کتیبه‌هائی که از او باقی است خود را «اریائی و اریائی نژاد» می‌خواند، و همین لفظ است که بعدها کلمات «اِران» و «ایران» به معنی سرزمین و جایگاه اریائیان از آن مشتق شده است. درزبان هندی نیز کلمهٔ «اِریائی» معرف اقوامی است که به‌زبان سنسکریت سخن می گفته‌اند. معنی این کلمه درست معلوم نیست، ولی گمان گروهی از دانشمندان بر این‌است که لفظ «اریائی» در زبان این اقوام بـه معنی «آزاده» و «پاك نژاد» بوده است.

همین که زبان قوم «اریائی» به دوشعبهٔ ایرانی وهندی تقسیم شد شعبهٔ ایرانی آن به سرعت بیشتری تکامل یافت وچون این زبان درسرزمین بسیار پهناوری، که از یك سو به صحرای گبی وماوراءِ رودهای سیحون وجیحون واز سوی دیگر به‌آسیای صغیر و حدودسوریه می‌رسد، بسط یافت به‌زودی آن نیز به شعبه‌هائی منقسم شد.



از نخستین شعبه‌های زبان ایرانی اطلاعات فراوانی نداریم و تنها از دوشعبهٔ مهم آن اسناد ومدارکی برای ما باقی‌است. این دو شعبه یکی پارسی‌باستان و دیگری اوستائی خوانده می‌شود.

پارسی باستان نام زبانی است که در سرزمین پارس در دوران شاهنشاهی هخامنشیان متداول بوده‌است. شاهان این خانواده، از کورش بزرگ (۵۲۱-۴۸۶ ق.م.) تا اردشیر سوم (۳۵۹-۳۳۸ ق.م.) شرح رزم‌ها و پیروزی‌های خود را به

این زبان بر سنگ یا لوح‌های زرین ثبت کرده‌اند. مهم‌ترین این نوشته‌ها کتیبهٔ داریوش بزرگ در بیستون و کتیبه‌های تخت‌جمشید و نقش‌رستم و شوش (فرمان بنای کاخ) و ترعهٔ سوئز است. این کتیبه‌ها معمولاً به‌سه زبان نوشته است: یکی پارسی باستان که زبان مادری این شاهان بوده، دیگر زبان عیلامی یا زبان محلی ولایت شوش، و سوم بابلی که زبانی سامی است و از زمان‌های قدیم‌تر در ناحیهٔ دجله و فرات و کشورهای همسایهٔ آن رواج داشته است.

کتیبه‌های داریوش اغلب به این عبارت آغاز می‌شود:

خدای بزرگ است اورمزد
که این زمین را آفرید.
که آن آسمان را آفرید
که مردمان را آفرید
که مردم را شادی آفرید
که داریوش را شاهی داد
او را بر دیگران شاه کرد
او را بر دیگران فرمانروا ساخت.

و در کتیبهٔ ترعهٔ سوئز در دنبال این عبارات که شاید دعائی یا شعری است چنین می‌آورد:

«داریوش شاه گوید: من پارسی‌ام. از پارس (آمدم) و مصر را گرفتم. (پس) فرمودم تا این جوی را بکنند از رودی به‌نام پراوه (نیل) که در مصر روان است تا دریائی که از پارس می‌آید. پس این جوی کنده شد چنانکه من فرمودم؛ و کشتی‌ها از راه این جوی از مصر به پارس رفتند چنانکه من خواستم».

تا نیمهٔ اول قرن نوزدهم نوشته‌های شاهان هخامنشی را کسی نمی‌توانست بخواند و از مفهوم آنها هیچ‌کس آگاه نبود. در این زمان دانشمندان انگلیسی و فرانسوی و آلمانی باکوشش فراوان به خواندن این نوشته‌ها توفیق یافتند و راز

کتیبه‌های مزبور که قرن‌ها پنهان مانده بود آشکار شد.

فهرست کتیبه‌هائی که از شاهان هخامنشی به زبان پارسی‌باستان به‌جا مانده است از این قرار است :

۱ - کتیبهٔ «اریارمنه» پدر سوم داریوش (همدان) .

۲ - کتیبهٔ «ارشام» پسر اریارمنه (همدان) .

۳-۴-۵- سه نوشته از کورش بزرگ (۵۵۹-۵۲۹ ق.م.) در مرغاب .

۶ - کتیبهٔ داریوش بزرگ (۵۲۱-۴۸۶ ق.م.) در بیستون .

۷ تا ۱۴ - کتیبه‌های داریوش در تخت‌جمشید .

۱۵ - کتیبهٔ داریوش در نقش‌رستم .

۱۶ تا ۲۲ - کتیبه‌های داریوش درشوش .

۲۳ - کتیبهٔ داریوش در کنار ترعهٔ سوئز .

۲۴ - « « در کوه الوند .

۲۵ - « « در همدان .

۲۶ تا ۳۶ - کتیبه‌های خشایارشا در تخت جمشید .

۳۷ تا ۳۹ - کتیبه‌های خشایارشا در شوش .

۴۰ - کتیبهٔ خشایارشا در کنار دریاچهٔ وان .

۴۱ - « « درالوند .

۴۲ - « « در همدان .

۴۳ - کتیبهٔ اردشیر اول هخامنشی درتخت‌جمشید .

۴۴ - « « « (محل نامعلوم) .

۴۵ و ۴۶ - کتیبه‌های داریوش دوم در شوش .

۴۷ تا ۵۰ - کتیبه‌های اردشیر دوم در شوش .

۵۱ تا ۵۳ - کتیبه‌های اردشیر دوم در همدان .

۵۴ - کتیبهٔ اردشیر دوم (یا سوم) در تخت جمشید .

۵۵ ـ کتیبهٔ اردشیر سوم در تخت جمشید .

۵۶ تا ۶۰ ـ وزنه‌های زمان داریوش اول .

۶۱ تا ۷۵ ـ مهرها و ظرف‌های کتیبه‌دار مربوط به دوران داریوش و خشایارشا و اردشیر و شاهان دیگر هخامنشی .



نمونهٔ دیگری که از زبان‌های ایرانی باستان باقی مانده زبانی است که در کتاب‌های مقدس آئین زرتشت به‌کار رفته و به این سبب آن را زبان « اوستائی » می‌خوانیم . از جملهٔ این آثار یکی کتاب «گاثه‌ها» یا به تلفظ امروز فارسی «گاهان» یعنی « سرودها » است که کهن‌ترین قسمت اوستا شمرده می‌شود و منظوم است و احتمال غالب آن‌است که از خود زرتشت پیغمبر باستانی ایران باشد. قسمت‌های دیگر اوستا چنانکه می‌دانیم «یسنا» و «یشت» و «ویدیودات» نام دارد. هیچ یك از آنها کامل و به صورت اصلی باقی نمانده‌است .

می‌دانیم که احکام دین زرتشت مدت‌ها سینه به سینه و بی کمك نوشته و کتاب تعلیم داده می‌شد . نخستین بار اردشیر ساسانی که در سال ۲۲۴ میلادی سلسلهٔ اشکانی را برانداخت آئین زرتشت را دین رسمی ودولتی ایران قرار داد. به فرمان او روایات و احکام آئین زردشتی جمع و تدوین شد و در دورهٔ پادشاهی ساسانیان بسیاری از قسمت‌های اوستا که زبان اصلی آن دیگر کهنه شده بود و برای مردم آن روزگار دریافتنی نبود به زبان رسمی و رایج زمان، یعنی پهلوی ، ترجمه و تفسیر شد و از روی باقی ماندهٔ این ترجمه و تفسیر که «زند» خوانده می‌شود می‌توان دانست که در آن زمان متن اوستا از آنچه اکنون در دست است بسیار مفصل‌تر وکامل‌تر بوده است .

می‌توان گفت که پس از استیلای عرب و رواج اسلام در ایران تقریباً نیمی از اوستای موجود زمان ساسانیان بکلی از میان رفته است و آنچه هست فقط نیمی از آن است .

متن اوستای موجود نزد زردشتیانی که از ایران به هند مهاجرت کرده بودند باقی مانـد و در سال ۱۷۷۱ میلادی ( ۱۱۱۵ هجری ) بود که یکی از دانشمندان فرانسوی به نام آنکتیل دوپرن Anquetil Duperron آن را در هند نزد زردشتیان یافت و با خود به‌اروپا برد و ترجمه کرد و ترجمهٔ متن اوستا از آن زمان در جهان انتشار یافت .

مکان و زمان رواج زبان اوستائی را به تحقیق نمی‌توان معلوم کرد . این قدر می‌توان گفت که این زبان یکی از لهجه‌های شرقی ایـرانی است و زرتشت میان قرن‌های دهم و هشتم پیش از میلاد مسیح زندگی می کرده‌است . اما تفاوت‌هائی که میان زبان اوستائی و زبان پارسی باستان وجود دارد صریح و روشن است تا آنجا که مقایسهٔ این تفاوت‌ها برای طبقه‌بندی لهجه‌های ایرانی امروز هم مقیاس و میزان مفیدی به دست می‌دهد .

در ایران باستان زبان‌های دیگری نیز وجود داشته که آثار بسیار کمی از آنها در دست است ، از آن جمله زبان مادها که در قرن هفتم پیش از مسیح در اطراف شهر هگمتانه (همدان امروزی) نخستین شاهنشاهی ایران را تأسیس کردند . از این زبان تنها چند کلمه باقی است و ایـن کلمات خصوصاً اسم‌های خاصی است که در نوشته‌های پارسی یا یونانی ضبط شده‌است .

مثلاً هردوت نوشته است که مادها سگ ماده را « Spaka » می‌خوانند. کلمهٔ سك در پهلوی و سگ در فارسی دری دنبالـهٔ لفظی است کـه در پارسی باستان به صورت Saka وجود داشته‌است .

از مقایسهٔ این دو صورت کلمه ، و تطبیق آنها با موارد مشابه ، می‌توان ایـن معادله را میان زبان‌مادی (یا لهجه‌های دیگر ایرانی از جمله اوستائی) و زبان‌پارسی به دست آورد :

پارسی sp=s مادی

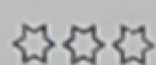
از روی این معادله در کتیبه‌های هخامنشی می‌توان چندین کلمه یافت کـه از

زبان مادی اقتباس شده است .

مثلاً لفظ پارسی اسب «—asa» بوده که در کلمهٔ asabâra هست و همین کلمه‌است که در پهلوی «اسوبار» و در فارسی دری «اسوار» و «سوار» شده است . اما در متن‌های پارسی باستان این لفظ به صورت «aspa» نیز وجود دارد که ظاهراً از زبان مادی به علت وفور و شهرت خیل اسب های آن قوم اقتباس شده و این صورت به شکل «اسپ» و «اسب» به فارسی دری انتقال یافته است .

از جملهٔ شعبه‌های دیگر ایرانی باستان ، زبان سکائی است. سکاها قومی ایرانی بودند که در قسمت شمال فلات ایران سکونت داشتند . نام این قوم در زبان پارسی باستان ، چنانکه در کتیبه‌های هخامنشی ثبت شده است ، Saka و در زبان آشوری Ishguza و در زبان یونانی Skuthai ثبت شده و همین کلمهٔ اخیر است که در بعضی از زبان‌های اروپائی امروز به صورت Scythe نوشته می‌شود. (عجب این‌است که نویسندگان ایرانی آن را از روی املا و تلفظ اروپائی گاهی اسکیث و گاهی سیت می‌نویسند !).

از این زبان تاکنون جز بعضی نام‌های خاص کسان و جای‌ها که در کتیبه‌های آشوری یا نوشته‌های یونانی آمده‌است چیزی در دست نداریم . هردوت به قسمتی از سر زمین این قوم سفر کرده و اطلاعاتی دربارهٔ ایشان به دست داده که ضمناً شامل نام‌های خاص است . این زبان اهمیت بسیار داشته است . از قرن نهم پیش از میلاد قسمتی از اقوام مزبور به بیابان‌های جنوبی روسیه مهاجرت کرده و در آنجا تمدن مهمی ایجاد کرده بودند. هنوز جای امیدواری است که اگر سکاها دارای کتابت و خطی بوده‌اند روزی آثار آن بر اثر حفاری‌های علمی در جنوب روسیه به دست بیاید .



انقراض دولت هخامنشی و سپس تأسیس شاهنشاهی اشکانی در تاریخ زبان‌ـ های ایران آغاز دوره‌ای شمرده می‌شود که به « دورهٔ زبان‌های ایرانی‌میانه » معروف

است. در فاصلهٔ این دو حادثهٔ تاریخی، یعنی از ۳۳۰ ق.م. که تاریخ کشته شدن داریوش سوم است تا ۲۵۰ ق.م. که آغاز پادشاهی اشکانی است از زبان ایران خبری نداریم.

اما از زبان‌های ایرانی میانه آثار و اسناد فراوان در دست است. از [illegible] مآخذ زبان‌های ایرانی میانه را به دو گروه تقسیم می‌کنند: [illegible] غربی.

زبان‌های گروه غربی ایرانی میانه به حسب عرف «پهلوی» نامیده می‌شوند. این کلمه از اصل «پَرثَوَ» مشتق شده و آن نام قوم خاصی از ایرانیان بوده است که سلسلهٔ شاهنشاهی اشکانی را تأسیس کرده‌اند. اما کلمهٔ پهلوی، یا به تلفظ ساسانی «پهلویك»، بر زبان رسمی ومذهبی ایران در دورهٔ شاهنشاهی ساسانیان (۲۲۶ - ۶۵۱ میلادی) اطلاق می‌شود واز این زبان نوشته‌های فراوان مذهبی وغیر مذه[illegible]ست است.

زبان پهلوی به خطی نوشته می‌شد که از اصل آرامی مشتق شده بود. در آن کلمات متعددی را به‌زبان آرامی (که یکی از لهجه‌های سامی است) می‌نوشتند و به زبان پهلوی می‌خواندند و این شیوهٔ خاص کتابت را «هوزوارش» می‌نامیدند. زبان پهلوی شامل دو شعبهٔ مختلف بوده است، و این معنی را از نوشته‌های مهمی کـه درآغاز قرن بیستم در شهر تورفان (از شهرهای ترکستان شرقی یا ترکستان چین) به‌دست آمده است دریافته‌ایم. این دو شعبه عبارت است از:

۱- پرتوی (parthe) یا پهلوانی (پهلوانیك) که لهجهٔ شمال غربی بوده است وآثاری که از آن باقی است شامل نوشتهٔ سکه‌های پادشاهان اشکانی (از قرن اول میلادی به بعد) ودو قطعه قباله است که روی پوست آهو نوشته شده و در سال ۱۳۳۲ هجری قمری در اورامان به دست آمده و به دو زبان پرتوی ویونانی نوشته شده است. دیگراز آثار این زبان بعضی کتیبه‌های شاهان ساسانی است (درسال‌های ۲۲۴ تا ۳۰۳ میلادی) که به دو زبان نوشته شده است: یکی همین زبان پرتوی و

به آن اطلاق شود ( در اصطلاح زبان‌شناسی نام تخاری به زبانی اطلاق می‌شود که ظاهراً غیر از زبان‌های ایرانی‌است و خود شامل دوشعبهٔ کوچی و اغنی می‌باشد ).



زبان‌های‌ایرانی که از رواج اسلام در ایران تا کنون دراین سرزمین پهناور متداول بوده‌است یا هست همه به نام ایرانی‌جدید خوانده می‌شود .

مهم‌تر از همهٔ این زبان‌ها « فارسی » یا « دری » یعنی زبانی است که از قرن سوم هجری تا کنون یگانه زبان رسمی و اداری و ادبی ایران و وسیلهٔ ارتباط و وحدت قسمت‌های مختلف این کشور بوده‌است .

دربارهٔ اصل و منشأ این زبان نکته‌های مهمی هست که باید به یاد داشت . از جمله آنکه مورخان اسلامی همه «دری» را یکی از زبان‌های ایرانی معمول در دورهٔ ساسانی می‌دانند . حمزهٔ اصفهانی در کتاب «التنبیه علی حدوث‌التصحیف» می‌نویسد که در ایران ساسانی پنج «لغت» یا زبان معمول بود . از این قرار : فهلوی ، دری، فارسی ، خوزی ،سریانی [1] .

حمزه دربارهٔ این زبان‌ها چنین توضیح می‌دهد :

فهلوی زبانی بوده است که شاهان در مجالس خود به آن سخن می‌گفتند و آن منسوب‌است به « فهله » و این اسم برپنج شهر ایران که اصفهان و ری و همدان و ماه‌نهاوند و آذربایجان باشد اطلاق می‌شود .

فارسی‌زبانی است که مؤبدان و کسانی که با ایشان سروکار داشتند بدان سخن می‌گفتند و آن زبان شهرهای فارس است .

دری زبان شهرهای مداین است و درباریان شاه به آن گفتگو می‌کردند و لفظ آن نسبت است به «در» یعنی دربار و در این زبان، از جملهٔ لغات مردم شرق،

---

۱ – سریانی از زبان‌های ایرانی نیست و زبان آسوریان مسیحی ایران بوده‌که اغلب اهل علم بوده‌اند وکتاب‌های علمی و فلسفی یونانی را به زبان خود ترجمه‌کردند که بعدها از سریانی به عربی نقل شده‌است .

لغت اهل بلخ غلبه دارد .

خوزی منسوب به شهرهای خوزستان است و پادشاهان و بزرگان در خلوت و هنگام آسایش و درگرمابه به آن تکلم می کردند .

همین مطالب را ابن‌الندیم درکتاب الفهرست از قول ابن‌المقفع آورده‌است و درکتاب‌های متعدد دیگر نیز از این دو مأخذ اقتباس و نقل کرده‌اند .

به موجب این اسناد «زبان دری» در اواخر دورهٔ ساسانی زبان رسمی دربار بوده و اصل آن از شمال شرق ایران یعنی ناحیهٔ خراسان قدیم آمده‌است . به این سبب است که چون نخستین سلسله‌های مستقل ایرانی بعد از اسلام در خراسان به وجود آمد شاعران و نویسندگان دربار ایشان این زبان را در آثار خود به‌کار بردند . زبان «دری» همین زبان رسمی و ادبی ایران است که از قرن سوم تا امروز با مختصر تغییراتی به‌کار می‌رود در همهٔ آثار ادبی به همین نام خوانده شده وگاهی آن را «فارسی دری» می‌نامند . در مقابل این زبان رسمی ، اکثر زبان‌های محلی یعنی لهجه‌هائی که در نقاط مختلف مرکزی و غربی و جنوبی این سرزمین متداول بوده درکتب‌ادبی‌به عنوان کلی و عام « فهلوی » یا « پهلوی »یاد شده‌است . چنانکه در این شعر منسوب به خیام :

بلبل به زبان پهلوی باگل زرد — فریاد همی زند که می‌بایدخورد

یا این شعر حافظ :

بلبل به شاخ سرو به گلبانگ پهلوی — می‌خواند دوش درس مقامات‌معنوی

همچنین اصطلاح «فهلویات» همیشه به شعرهای محلی که به زبانی جز زبان ادبی رسمی ایران سروده شده اطلاق‌گردیده است و اکثر این‌گونه شعرها در قالب «دوبیتی» است .

از زبان‌های ایرانی بعد از اسلام آثار کتبی بسیار کم بجا مانده است ، زیرا که این زبان‌ها هیچیك زبان انشاء و نویسندگی نبوده است . با این حال بعضی از آنها ، هر یك در دوره‌ای ، رونق و رواجی داشته و آثار ادبی کم و بیش مهمی به

وجـودآورده‌اند . از آن جمله لهجهٔ طبری که کتاب‌هائی مانند مرزبـان‌نامه به آن تألیف شده بود ؛ و این کتاب را سپس به فارسی دری یعنی زبان رسمی ادبی ایران ، ترجمه کرده‌اند .

دربارهٔ زبان‌های محلی متداول در نقاط مختلف ایران در آثار جغرافیانویسان عـربی زبـان و نویسندگان دیگر اطلاعاتی هست . مقدسی ( فـوت در اواخـرقرن چهارم) می‌نویسد که « زبان مردم ایران عجمی است و همهٔ زبان‌های ایشان فارسی خوانده می‌شود، جز اینکه بعضی از این زبان‌ها «دری» است و بعضی دیگر پیچیده و دشوار [مغلق] است» . از عبارات این نویسندگان چنین مفهوم می‌شود که ایشان لفظ «دری» را به معنی «فصیح» و «ادبی» به‌کار می‌برده‌اند .

در این کتب که از قرن سوم تا قرن هفتم هجری تـألیف شده است به قریب سی زبان ایرانی اشاره کرده‌اند . از این قرار :

۱ ـ زبان ارانی ـ کـه اصطخری ( اواسط قرن چهارم هجری ) در کتاب المسالك والممالـك و مقدسی ( اواخر قـرن چهارم ) در احسن‌التقاسیم از آن یاد کرده‌اند، زبان ناحیهٔ « بردع » در قفقاز بوده‌است . مقدسی می‌نویسد که این زبان در حروف با زبان خراسانی بسیار نزدیك بوده‌است .

۲ ـ زبان خوزی ـ اصطخری می‌نویسد که اهل خوزستان بجز فارسی و عربی زبانی دیگر دارند که « خوزی » خوانده می‌شود و آن نه عبرانی و نه سریانی و نه فـارسی است . صاحب احسن‌التقاسیم می‌نویسد کـه ایشان فارسی را با عربی بسیار می‌آمیزند و مثلاً می‌گویند : «این کتاب وصلا کن» و «این کارقطعا کن» و هر دو زبان فارسی و عربی را بسیار خوب به کار می‌برند و در گفتار ایشان طنین و کشیدگی در آخر کلمات هست .

۳ ـ زبان رامهرمزی ـ مقدسی می‌گوید : «زبانی دارند که فهمیده نمی‌شود» .

۴ ـ زبان مراغه ـ حمدالله مستوفی در نزهت‌القلوب می‌نویسد که زبان مردم این ناحیه «پهلوی معرب» است . شاید کلمهٔ «معرب» در اصل نسخه « مغرب » بوده

است و مستوفی به دو لهجهٔ پهلوی شرقی و غربی اشاره کرده‌است .

۵ - زبان همدانی - مقدسی این دو لفظ را از این زبان ثبت کرده است : «واتم» و «واتوا» .

۶ - زبان‌صغدی (سغدی) - مقدسی می گوید : «مردم ولایت صغد زبانی‌دیگر دارند که با زبان‌های روستاهای بخارا نزدیك‌است ؛ اما بکلی از آنها جداست ، اگر چه زبان یکدیگر را می‌فهمند .

۷ - زبان بخارائی - زبان بخارائی بنا به نوشتهٔ اصطخری همان زبان سغدی بوده‌است با اندك اختلافی ، و می‌نویسد که زبان «دری» نیز داشته‌اند . مقدسی می‌نویسد که : در زبان ایشان تکرار فراوان است ؛ مثلاً می گویند «یکی مردی» دیدم ، یا «یکی درمی» دادم ، و در میان گفتار کلمهٔ «دانستی» را بیهوده مکرر می کنند. سپس می گوید که زبان ایشان «دری» است . یعنی زبانی که به آن نامه‌های سلطنتی را می‌نویسند و عریضه و شکایت به این زبان نوشته می‌شود و اشتقاق این لفظ از «در» است یعنی زبانی که در «دربار» به آن سخن گفته می‌شود .

۸ - سمرقندی- مقدسی می گوید که در این زبان «سردیی» هست ، و حرفی به‌کار می برند که میان کاف و قاف است . و مثلاً می گویند : «بکردُکم» و «بگفتُکم».

۹ - مروی- به روایت احسن‌التقاسیم در زبان ایشان کشش و درازی وسستی بوده‌است . مثلاً به جای آنکه مانند مردم نیشابور بگویند « برای این » می گفتند «بترای این» و گفته‌است که زبان مروی برای «وزارت» مناسب‌است .

۱۰ - زبان هرات - مقدسی نوشته که در گفتار بسیار سستی می کنند و بد لهجه هستند و زبانشان برای طویله مناسب‌است .

۱۱ - نیشابوری- به نوشتهٔ صاحب احسن‌التقاسیم زبان این شهر بسیار روشن و درخور فهم بوده‌است . جز اینکه اول کلمات را کسره می‌دادند و یائی بر آن می‌افزودند، مثل: «بیگو» و «بیشو». حرف سین را بیهوده به‌کلمات اضافه می کردند مانند: «بخردستی»،«بگفتستی»،«بخفتستی». و گفته‌است که «این زبان برای خواهش

مناسب است ».

۱۲ - بلخی - به گفتهٔ مقدسی بهترین زبان‌ها بوده ، جز اینکه بعضی کلمات زشت در آن وجود داشته‌است . می گوید این زبان برای نوشتن خوب است .

۱۳ - زبان بامیان و طخارستان - به زبان بلخی نزدیك بوده است (احسن‌التقاسیم) .

۱۴ - خوارزمی - اصطخری می‌نویسد که مردم خوارزم زبان خاصی دارند و در خراسان هیچ شهری نیست که مردم آن به زبان ایشان سخن بگویند . از این زبان لغات و عباراتی در چند کتاب عربی آمده‌است و مقدمةالادب زمخشری را به زبان خوارزمی نیز در سال‌های اخیر یافته‌اند . این زبان تا قرن پنجم هجری هنوز متداول بوده است و به آن نامه و کتاب می‌نوشته‌اند .

۱۵ - سجستانی - مقدسی می‌نویسد که در زبان ایشان دشواری و دشمنی وجود دارد وصوت‌ها را از سینه بیرون می‌آورند واین زبان برای جنگ خوب‌است .

۱۶ - زبان طوس ونسا - بنا به نوشتهٔ مقدسی بهترین زبان‌ها ، و به‌زبان نیشابوری نزدیك بوده‌است .

۱۷ - زبان بست - همین قدر دربارهٔ آن گفته شده‌است که زبانی زیباست.

۱۸ - زبان کوچی (قفص) - زبان طایفه‌ای که همیشه نام ایشان با طایفهٔ بلوچ آمده‌است . اصطخری می‌نویسد که جز فارسی زبانی دیگر داشته‌اند که «قفصی» یعنی «کوچی» خوانده می‌شده ، و مقدسی نوشته‌است که زبان کوچ و بلوچ نا مفهوم و شبیه زبان سندی است .

۱۹ - زبان مکری - اصطخری می‌نویسد : اهل مکران به فارسی و مکری سخن می گویند . و مقدسی نوشته است : زبان ایشان وحشی است .

۲۰ - دیلمی - اصطخری نوشته‌است : زبانی دارند که غیر از فارسی و عربی است . و در بعضی از کوهستان‌های آن ناحیه طایفه‌ای هستند که زبانشان از زبان جیلی (گیلکی) و دیلمی جداست . مقدسی می گوید که زبان دشواری دارند و

حرف «خاء» بسیار به‌کار می‌برند .

۲۱ - طبری- بنا به نوشتهٔ مقدسی زبان طبرستان به زبان ولایت قومس (سمنان و دامغان و شاهرود) و جرجان نزدیك بوده : جز اینکه در آن «شتاب زدگی» وجود داشته‌است .

۲۲ - زبان قومس و جرجان - به هم نزدیك بوده‌است حرف هاء بسیار به‌کار می‌برده و می گفته‌اند «هاده» و «هاکن» ؛ و زبان شیرینی بوده‌است( احسن التقاسیم) .

۲۳ - رازی - در زبان مردم ری حرف راء بسیار به‌کار می‌رفته است مثلاً می گفته‌اند : «راده» ، «راکن» (احسن التقاسیم) .

۲۴ - قزوینی- حرف قاف بسیار به‌کار می‌برده‌اند و اغلب به‌جای «خوب» می گفته‌اند «بخ» (احسن التقاسیم) .

۲۵ - بلوچی- به نوشتهٔ اصطخری زبان خاصی داشته‌اند که به «سندی» نزدیك بوده‌است .

۲۶ - بارزی - مردم کوههای بارز در کرمان نیز ظاهراً زبان جداگانه‌ای داشته‌اند (اصطخری) .

۲۷ - جوزجانی - زبانی میان مروزی و بلخی بوده‌است. (احسن التقاسیم) .

۲۸ - لهجه‌های روستائی خراسان - مقدسی نوشته‌است که هر یك از روستاهای خراسان دارای لهجه‌ای است که از زبان‌های شهری جداست .

۲۹ - کرمانی- به حسب نوشتهٔ اصطخری زبان ایشان فارسی بوده‌است .

۳۰- فهلوی- اصطخری می نویسد که مجوس (زردشتیان) فارس در مکالمات میان خود زبان «فهلوی» به‌کار می‌برند و این زبان برای آنکه مردم آن را دریابند محتاج تفسیراست .

علاوه براینها نام زبان‌های کردی و لری و آذری نیز در کتاب‌های قدیم برده شده‌است . اما چنانکه می‌بینیم این اطلاعات که از کتب قدیم به دست می آید بسیار

مجمل و مختصر است. و علت این امر چنانکه گفتیم این بوده‌است که چون این زبان‌ها در کتابت به‌کار نمی‌رفته، در چشم نویسندگان قدیم قدری نداشته‌است تا در بارهٔ آنها به تفصیل بیشتر سخن بگویند.



اما در قرن اخیر که زبان‌شناسی توسعه و تکامل یافت دانشمندان اروپائی دربارهٔ لهجه‌های ایرانی که هنوز موجود و متداول است تحقیقاتی کردند و به حسب این مطالعات لهجه‌های ایرانی جدید به سه گروه تقسیم شده‌است از این قرار:

۱ - گروه جنوب غربی - شامل زبان‌های قبایل بختیاری و لرستان و فارس و لارستان (که زبان اخیر شامل لهجهٔ کومزاری در دماغهٔ شمالی عمان نیز هست) و زبانِ فارسی ادبی را نیز جزءِ این دسته می‌شمارند. قدیم‌ترین سندی که از فارسی به دست آمده قطعهٔ نامه‌ای است به خط عبری که درسال ۱۹۰۰ میلادی (۱۳۱۸ قمری) «اورل استین» درنزدیك ختن یافت.

فارسی، یعنی زبان رسمی و ادبی ایران، از یك طرف در هندوستان نفوذ کرده و با هندی آمیخته و زبان «اردو» را به وجود آورده‌است. امروز این زبان، گذشته از کشور ایران، در قسمت عمدهٔ افغانستان و یکی از جمهوری‌های شوروی به نام «تاجیکستان» نیز رواج دارد. زبان «تاتی» را که درشمال رشت و بعضی از دهکده‌های آذربایجان مانند «روئین دزق» و «چمله گبین» و «هرزند» و غیره و در منطقهٔ «باکو» در قفقاز، متداول است نیز ازگروه زبان‌های جنوب غربی می‌شمارند.

۲ - گروه شمال غربی - شامل زبان‌های کنارهٔ بحرخزر مانند گیلکی و مازندرانی و طالشی و زبان‌های «زازا» و «گورانی» (در منطقهٔ کندوله) و زبان‌های مرکزی آبادی‌های اطراف تهران و اصفهان و همدان و نائین و یزد و سمنان و بیابانك؛ همچنین دو زبان که هر یك به لهجه‌های متعدد تقسیم می‌شوند: یکی کردی که شاید دنبالهٔ زبان مادی باستان باشد و در قسمت شرقی کشور ترکیه و حتی در حدود سوریه نیز نزد قبائل کرد رواج دارد؛ و به وسیلهٔ بعضی از طوایف این قبیله

به حدود افغانستان نیز رسیده است.

دیگر زبان بلوچی که دارای ادبیات شفاهی گرانبهائی است و ظاهراً در حدود قرن سوم هجری در ناحیهٔ امروزی بلوچستان و مکران استقرار یافته است و شامل دو یا سه لهجهٔ مختلف می‌باشد.

۳ - گروه شرقی- که وحدت جغرافیائی ندارد. از این گروه نخست زبان پشتو را نام باید برد که آثار آن از قرن دهم هجری تا کنون باقی است. قریب به چهار میلیون افغانی خصوصاً در جنوب و مشرق آن کشور به این زبان تکلم می کنند. دیگر بعضی لهجه‌های کهن که هنوز در دره‌های پامیر باقی مانده‌است. از آن جمله لهجه‌های «وخی» و «سریکولی» و «شغنی» و «یزغلامی» و «اشکشمی» و «سنگلیچی». همهٔ این لهجه‌ها در مقابل زبان فارسی رو به نابودی می‌رود.

در شمال غربی فلات پامیر در دره‌ای به نام یغناب هنوز لهجه‌ای وجود دارد که‌شاید بازماندهٔ زبان سغدی باشد.

زبان «آسی» را که در قفقاز وجود دارد و شامل دو لهجهٔ «ایرون» و «دیگرون» است نیز باید از این گروه شمرد. این زبان ظاهراً باقیماندهٔ زبان سکائی باستان است.

در دامنهٔ کوه‌های هندوکش ولایتی هست که سابقاً کافرستان خوانده می‌شد و امروز آن را «نورستان» نامیده‌اند. ساکنان این ولایت به زبانی سخن می گویند که در عین حال دارای خصوصیات زبان های ایرانی و هندی است؛ و شاید نمودار و بازماندهٔ دوره‌ای باشد که در آن هنوز زبانهای ایرانی و هندی از یکدیگر جدا نشده بودند.

# تحوّل زبان

# DATE LABEL

از قدیم‌ترین زمان‌ها که اقوام مختلف به جمع و تدوین قواعد زبان و ثبت لفظ و معنی کلمات پرداختند همهٔ بحثهای ایشان مبتنی بر یك اصل بود که آن را مسلم می‌پنداشتند و هیچکس در درستی آن تردیدی نداشت. آن اصل این بود که زبان صورت واحد ثابتی دارد. وظیفهٔ لغوی و نحوی آن است که آن صورت را ثبت کند تا دیگران بیاموزند و پیروی کنند؛ و هر گونه انحراف از آن صورت اصلی، چه در لفظ و چه در معنی، خطاست و برهان نادانی و مایهٔ خجالت گوینده یا نویسنده است.

این صورت ثابت را، چه در مفردات و چه در ترکیب الفاظ، از روی شیوهٔ استعمال آنها در آثار ادبی یا دینی که متعلق به زمان معینی بود به دست می‌آوردند. علمای اسکندریه منظومه‌های رزمی هومر و شاعران دیگر یونان قدیم را میزان و مقیاس فصاحت قرار دادند و چون زبان این نوشته‌ها در زمان ایشان کهنه شده و تغییراتی یافته بود کوشیدند تا قواعدی وضع کنند که معاصران خود را به پیروی از شیوهٔ بیان ایشان وادارند.

پس در نظر ایشان هرچه در زبان یونانی با نحوهٔ استعمال آن بزرگان باستان مطابق بود درست و فصیح شمرده می‌شد و هرچه با آن اختلاف داشت غلط و عامیانه به شمار می‌آمد.

بعدها رومیان این شیوهٔ تحقیق را از دانشمندان اسکندریه آموختند و بر زبان خود منطبق کردند و قواعد دستور زبان که به این طریق و بر این پایه و اساس به‌وجود

آمد از زبان لاتینی به ملت‌های اروپائی منتقل شد و مبنای علمی قرار گرفت که به همان لفظ یونانی گرامر خوانده شد.

در مشرق‌زمین نیز علت و مبنای پیدایش قواعد زبان همین بود. هندوان کتاب مقدسی داشتند که «ودا» خوانده می‌شد. متن این کتاب مربوط به‌زمانی کهن بود و بر اثر تحول زبان، اندك اندك تلفظ درست الفاظ و فهم معانی آنها برای مؤمنان دشوار می‌شد. دانشمندان هندی خواستند زبان مذهبی خود را به صورت اصلی نگهدارند و به‌این‌سبب به ضبط و وضع قواعدی پرداختند تا زبان را از تغییری که در نظر ایشان فساد شمرده می‌شد حفظ کنند.

در زبان‌عربی‌هم علوم‌لغت وصرف ونحو به‌همین‌علت و باهمین نیت به‌وجود آمد. نوشته‌اند که چون دین اسلام انتشار یافت و ملت‌های غیرعرب مسلمان شدند و با تازیان اختلاط یافتند کم کم در گفتگو ونوشتن به زبان عربی از آنچه پیشتر میان آن قوم متداول بود انحرافی حاصل شد. این اختلاف در تلفظ در نظر عربها گناه نابخشودنی بود. روایت کرده‌اند که مردی در پیشگاه پیغمبر لفظی را به‌غلط به‌کاربرد پیغمبر به یاران فرمود: «برادرتان را راهنمائی کنید که گمراه شده‌است». همچنین نوشته‌اند که دبیری ازجانب ابوموسی اشعری نامه‌ای به‌عمر نوشت که در آن خطائی لفظی بود. عمر در پاسخ نوشت که «دبیر را یك تازیانه بزن».

سپس چون این‌گونه غلطها مکررشد و پیشوایان اسلام بیم داشتند که مؤمنان کتاب آسمانی را بغلط بخوانند دانشمندان را به تدوین کتاب‌های لغت و قواعد صرف ونحو اشاره کردند.

درهمهٔ این موارد مبنای بحث وتحقیق یکی بود و آن اینکه زبان یك‌صورت درست بیشتر ندارد که باید درحفظ آن کوشید و از آن تجاوز نمی‌توان کرد. این اصل درهمهٔ زبان‌ها پایهٔ علم زبان بود و در همه جا بتدریج برای اثبات آن به دین متوسل‌شدند و پیروان هرمذهبی از آیات کتاب مقدس خود شاهد وبرهان برتأییدآن آوردند، تادربحث را ببندند ومنکر ومدعی را به‌جای خود بنشانند. گفتند که زبان

را خداوند آفریده و به آدم نخستین آموخته است . پس صورت اصلی آن مقدس و تجاوز از آن گناه است . این صورت اصلی نیز همان است که در کتاب الهی آمده است .

البته در هر زبانی صورت‌های متداول دیگر نیز وجود داشت که روستائیان و طوایف مختلف هر ملتی به آن گفتگو می کردند . عالمان صرف و نحو گفتند که این لهجه‌ها صورت فاسد زبان اصلی است و کسانی که آنها را به کار می‌برند مردمی فرومایه و عامی و نادانند .

به‌این طریق درمیان هر قومی یك زبان رسمی یا ادبی به‌وجود آمد که به‌آن می‌نوشتند و می کوشیدند که به همان نیز سخن بگویند و قواعد آنرا می‌آموختند ؛ و پهلوی این زبان ادیبانه، همیشه چندین زبان دیگر متداول بود که ادیبان آنها را هیچ درخور اعتنا نمی‌دانستند تا مورد تأمل و تحقیق قرار دهند .

این شیوهٔ تفکر تا یك قرن پیش درهمهٔ جهان رواج داشت. آنچه سبب شد که این اندیشه دیگرگون‌شود آشنائی و ارتباطی بود که ملت‌های مختلف از آغاز قرن نوزدهم با یکدیگر یافتند . نخست بعضی از دانشمندان اروپا زبان‌هائی را که در آن قاره رواج داشت آموختند و با یکدیگر سنجیدند و دریافتند که میان آنها شباهتهائی هست . سپس با سنسکریت که زبان کهن ادبی هند است آشنا شدند و ازسنجش آن با یونانی باستان و لاتینی پی‌بردند که میان این زبان‌ها رابطه و مشابهت بیش از آن است که به تصادف حمل بتوان کرد . ازاینجا زبان‌شناسی تطبیقی به‌وجود آمد که بنیاد تصورهائی را که تا آن زمان دربارهٔ اصل زبان رایج بود متزلزل کرد .

نخستین نتیجه‌ای که از این اکتشاف و تحقیق به‌دست‌آمد این بود که هیچ یك از زبان‌های ادبی که دانشمندان می‌شناختند و قواعد آنها را مدون کرده‌بودند و برای اثبات اصالت آنها دلیل و برهان می‌جستند صورت اصلی زبان نیست ؛ بلکه بسیاری از آنها اصل واحد دیگری داشته‌اند که نمی‌شناسیم ؛ و آنچه باقی است صورت‌های دیگرگون شدهٔ آن اصل است . پس این صورت‌ها نیز دستخوش تغییر

است و کوشش ما در اینکه آنها را به یك حال و یك صورت حفظ کنیم رنج بیهوده است.

دیگر آنکه زبان‌های غیرادبی را نیز پست و بی‌ارزش نباید شمرد و به چشم بی‌اعتنائی در آنها نباید نگریست، زیرا که آنها نیز صورت‌های دیگری از همان زبان اصلی کهن یا منشعب از اصل باستانی جداگانه‌ای هستند.

اما کار تحقیق درزبان به اینجا پایان نیافت؛ بلکه این آغاز پیدایش علم تازه و نوی بود. دانشمندان به کشف اسرار این علم پرداختند و هزاران مسأله طرح کردند و درحل آنها کوشیدند. از جمله اینکه آیا تغییراتی که در زبان رخ می‌دهد کار اتفاق و تصادف است یا تابع قواعدمعینی‌است؟ پیش از آنکه زبان شناسی به‌وجود بیاید علمای صرف و نحو بعضی از تغییرات جزئی را که در طی زمان در زبان ادبی روی می‌داد زیر عنوان استثناء و شاذ و نادر ذکر می کردند و علت آنها را کثرت استعمال می‌شمردند و به این‌طریق هیچ قاعده و قانونی برای این‌گونه تغییرات نمی‌شناختند.

اما اگر تغییر زبان از روی روش خاصی انجام نمی‌گرفت، لازم می‌شد زبان هائی که اصل واحدی داشته‌اند براثر تحول بکلی با هم متفاوت شوند و هیچ گونه مشابهتی میان آنها باقی نماند، وما ازسنجش زبان‌ها با یکدیگر درمی‌یابیم که حال چنین نیست و باآنکه هر زبانی ازصورت اصلی خود بسیار دورشده‌است به‌آسانی می‌توان رابطهٔ آن را با اصل و با زبان هـای دیگری کـه از آن منشعب شده است تشخیص‌داد. پس ناچار باید هرتغییری به قاعدهٔ معینی روی‌داده ودرجهت‌مشخصی انجام‌گرفته‌باشد.

دریافتن این مطلب دانشمندان را به‌کشف قواعدتحولِ زبان رهبری کرد و کم‌کم معلوم شدکه زبان مانند امور طبیعی به طریق معینی‌تحول وتکامل می‌یابد و در این سیرتابع روش خاصی‌است، وتصادف واتفاق، یا هوس‌ها وخطاهای‌فردی، در تکامل زبان دخالتی ندارد؛ یا دخالت وتأثیر آن بسیار جزئی‌است. پس‌انحراف

ازاصل ، یا تغییر یکی ازصورت‌های زبان ، خطا و غلط شمرده نمی‌شود ؛ همچنان که در امورطبیعی تبدیل ماده‌ای به‌مادهٔ دیگر یا تحول سلول زنده‌ای از صورتی به صورت دیگر نتیجهٔ خطای آن ماده یا آن سلول نیست بلکه معلول قوانین ثابتی است .

از اینجاست که در زبان شناسی مانند علوم طبیعی شیوه‌های تحول الفاظ و معانی را با اصطلاح قانون بیان می کنند ، یعنی امری که ناگزیر است و از آن احتراز نمی‌توان کرد .

در یك قرن اخیر زبان شناسی رشد وتوسعهٔ بسیار یافته و به رشته‌های متعدد تقسیم شده‌است که هر دانشمندی همهٔ عمررا به آموختن و تحقیق در یك رشتهٔ آن وقف می کند، و باز هررشته به‌چند شعبه منقسم‌می‌شود . اما غرض ما اینجا ورود درمباحث زبان شناسی نیست ، زیـرا که تعریف فنون مختلف آن ، و بیان روش تحقیق در هریك ، خود کتابی خواهدشد .

منظور از ذکراین مقدمه‌پاسخ دادن به‌چند ایراداست که بعضی‌ازخوانندگان کرده‌اند و رفع مشکل‌هائی که در ذهن بعضی دیگر ممکن است طـرح شود. از جمله آنکه چون موضوع تحول زبان در دهانها افتاده‌است کسانی که خبری اجمالی ازآن یافته‌اند می‌پندارند که دیگر بر بی‌سواد و عامی قلم نیست و هرغلطی درنوشتهٔ مردم نادان نشانه‌ای از تحول زبان است و برنویسنده خرده‌ای نباید گرفت . دیگر آنکه بعضی از جاهلان برای خودنمائی الفاظ واستعمالات خاص یك ناحیه یا یك فرقه ازمردم را درنوشته‌های سست خود به‌کار می‌برند وخود را علمدار تحول زبان که به‌گمان ایشان نشانهٔ ترقی وتجدداست ، می‌شمارند . دستهٔ دیگر می‌پرسند کـه اگر انحراف از شیوهٔ معمول زمان نتیجهٔ تحول است و غلط نیست دیگر به‌گفتار ادیبان و دستورنویسان گوش چرا باید داد وصرف ونحو به‌چه‌کار می آید؟

نخست باید بدانیم که قسمت اعظم تحولات زبان درمدتی دراز روی می‌دهد و امری‌نیست که درطی یك نسل واقع شود . بعضی ازاین تغییرات درطی چند نسل

و حتی چند قرن به تدریج نمو می کند و پیش از آنکه به مرحلهٔ آخرین برسد نمی‌توان گفت که قطعاً تحولی انجام گرفته است. مثلاً تلفظ مخصوص یك نوع حرف «خا» که در اصطلاح دستور آنرا واومعدوله خوانده‌اند و در کلماتی مانند «خواهر» و «خواهش» وجود داشته معلوم نیست در چه زمان تغییر یافته‌است .

می‌دانیم که وقتی خط فعلی فارسی رایج شد چنین تلفظی در زبان آشکار و صریح بوده‌است ؛ به دلیل آنکه علامتی خاص برای نوشتن آن قرار داده‌اند . همچنین می‌دانیم که در زمان ما دیگر این تلفظ درفارسی رسمی و ادبی وجود ندارد. از چه زمانی این تلفظ ضعیف شده و نخست در کدام نواحی ایران نابودگردیده؟ و سپس از آنجا با چه‌سرعتی به‌نواحی دیگر سرایت کرده است ؟ این نکته‌ها بر ما مجهول است و شاید همیشه مجهول بماند . اما اینقدر به‌یقین می‌دانیم که محوشدن تلفظ خاص این حرف نتیجهٔ اشتباه یا تعمد یك یاچندکس نمی‌تواند باشد؛ بلکه حاصل تمایلی عام در تلفظ همهٔ فارسی زبانان است که به تدریج قطعی شده‌است . اگر یك یا چندتن به سبب نقصی که دراعضای گفتار دارند حرفی را به‌خلاف معمول و عادت عموم تلفظ کنند روش ایشان سرمشق و مورد تقلید واقع نمی‌شود ، بلکه همه می‌گویند که غلط کرده‌اند و به ریششان می‌خندند .

دیگر آنکه سرعت تحول هر زبان تا هنگامی است که نوشته نشده و در آن آثار ادبی به وجود نیامده‌است. از آن پس چون برای تلفظ و معنی هر کلمه، و ساخت هر عبارت، نمونهٔ ثابتی در ادبیات‌هست که سرمشق واقع می‌شود تخلف از آن بسیار دشوارست و هر تغییری به‌کندی صورت می‌گیرد .

زبان ادبی یا زبان مشترك ، یکی از لهجه‌های معمول در یك سرزمین است که به حکم ضرورت و به عنوان وسیلهٔ ارتباط میان اقوامی که با هم وجه اشتراکی دارند تعمیم می‌یابد و در اموری که مشترك میان همهٔ آن اقوام است به‌کار می‌رود . ثابت ماندن وتغییر نیافتن لازمهٔ وجود چنین زبانی است وگرنه هر قوم لهجهٔ خاص خود را به‌کار می‌برد و حاجتی به قبول زبان دیگر نداشت. سعی ادیبان در اینکه از

تحول زبان مشترك جلوگیری کنند برای آن است که علت وجود و فایدهٔ آن باقی بماند .

اما اینکه بعضی پنداشته‌اند که این سعی بی‌اثراست ، و زبان به حکم طبیعت بر این‌گونه کوشش‌ها غالب می‌شود نیز خطای محض است . زبان ادبی غیر از لهجه‌های عامیانه است که ضابطه‌ای ندارند . این زبان را همیشه از روی کتاب و پیش معلم می‌آموزند و بنابراین میان زبان ، که وسیلهٔ تفهیم و تفاهم عادی عموم است ، و ادبیات ، که حاصل اندیشه و تأمل افراد معدودی است ، فرق باید گذاشت . در ادبیات ، همیشه ممکن است یك یا چندتن که تأثیر و نفوذی دارند سبك و سلیقهٔ معمول را دیگرگون کنند یا از انحراف‌ها و خطاهائی که به علتی در شرف رواج یافتن است مانع شوند ، چنانکه شیوهٔ نویسندگی قائم‌مقام فراهانی و چند تن از معاصران او در همین یك قرن پیش اسلوب نثر فارسی را دیگرگون کرد .

اما زبان‌ادبی نیز البته در معرض تحولاتی واقع می‌شود که تابع اراده و سلیقهٔ افراد نیست و قهری و اجتناب ناپذیراست و این خود بحثی جداگانه دارد .

# تحول زبان فارسی

اگر عبارتی از سنگ‌نوشته‌های شاهان هخامنشی را که به زبان فارسی باستان است با عبارتی که درفارسی امروز درست به همان معنی باشد بسنجیم اختلاف‌های گوناگونی میان این دو زبان می‌بینیم . برای مثال عبارت ذیل را اختیار می‌کنیم :

بَغَ وَزْرَکَ اَهورَمَزْدا . . . هیَ شیاتِمْ اَدا مَرْتیَ یَهْیا

اهورمزدا خدای بزرگی است که شادی را برای مردم آفرید .

تغییراتی که درطی مدتی نزدیك به بیست و پنج قرن در این‌عبارت کوتاه پدید آمده از این قرار است :

۱ـ کلمهٔ بغ متروك و خدا به جای آن معمول‌شده وهمچنین کلمهٔ ادا درمعنی آفریدن و خلق کردن منسوخ گردیده و کلمهٔ آفرید به جای آن بکار رفته‌است .

۲ـ کلمهٔ وزرك به صورت بزرك درآمده ، یعنی حرف واو به با وحرف کاف به گاف بدل شده ومصوت‌های میان حروف تغییریافته ومصوت آخر این کلمه حذف شده است؛و در مادهٔ کلمات شیاتم و مرتی‌یهیا که شادی و مردم درفارسی جدید جانشین و بازماندهٔ آنهاست حرف ت به د تبدیل یافته‌است .

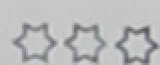
۳ ـ در کلمات شیاتم و مرتی‌یهیا اجزاء صرفی که در اولی نشانهٔ حالت مفعولی‌مفرد مؤنث و در دومی‌علامت حالت اضافهٔ مفرد مذکراست ساقط شده‌است

۴ـ کلمات است و را و برای به اجزاء عبارت افزوده شده‌است.

۵ـ ترتیب اجزاء جمله تغییر یافته است ؛ یعنی در فارسی باستان فعل ادا

پیش ازمفعول و در فارسی جدید فعل آفرید در آخر جمله آمده است .

این تغییرات چندگونه است: نوع اول متروك شدن بعضی از کلمات و استعمال الفاظ جدید به جای آنهاست . نوع دوم تغییر اصوات و حروف کلماتی است که با همان لفظ و به همان معنی درطی این مدت دراز در زبان باقی‌مانده است . نوع سوم تحولی است که در ساختمان کلمات رخ داده ، یعنی چون صورت صرف اسم که نشانهٔ رابطهٔ آن با اجزاء دیگر جمله بوده از میان رفته‌است ناچار برای بیان این رابطه به اجزاءِ تازه‌ای احتیاج حاصل شده است . نوع چهارم که مربوط به ترتیب اجزاءِ جمله‌است امری نحوی است .



با ملاحظهٔ این تغییرات چند سؤال به ذهن خواننده می‌گذرد :

اول آنکه آیا دراین دیگرگونی‌ها رسم و روش ثابت ومعینی وجود دارد یا نظم و ترتیبی در کار نیست ؟

دوم آنکه این‌گونه تحول‌ها عام است ، یعنی در همهٔ زبان‌ها یکسان روی می‌دهد یا درهر زبانی به شکلی و طریقی دیگر انجام می‌گیرد؟

سوم آنکه آیا این تغییرها در زمان معینی حاصل شده است ، یا همواره نظیر آنها در زبان انجام می‌گیرد ؟

برای پاسخ دادن به این پرسش‌ها نخست باید بدانیم که در زبان‌شناسی هیچ قاعده و قانونی وجود ندارد که با استدلالی عقلی ومنطقی حاصل شده‌باشد . زبان شناسی علم است بـه معنی امروزی آن ، و با فلسفه تفاوت دارد . علم را از مشاهده وتجربه به دست می‌آورند. بنابراین برای آنکه بدانیم در کار تحول حروف نظمی هست یا نیست یگانه راه آن است که هـرچه بیشتر بتوانیم کلماتی را که از زبان‌های ایرانی باستان ( فارسی‌هخامنشی و اوستائی ) بازمانده‌است با صورتی که همان کلمات درفارسی امروز دارند برابر کنیم .

اول کلماتی را از آن زبـان‌های کهن اختیار می کنیم که حـرف آغازی آنها

یکی باشد ، یعنی فی‌المثل همه به حرف «ی» (y) شروع شود [1] .

| | |
|---|---|
| Yauviyà = جوی | Yakare = جگر |
| Yava- = جو | Yavan- = جوان |
| Yâtu- = جادو | Yâma- = جام |
| Yuxta = جفت | Yuta- = جدا |

ازمقایسهٔ این کلمات بامعادل فارسی آنها چنین نتیجه می‌گیریم که غالباً حرف «ی» اگر در آغاز کلمات قرار داشته در تحول زبان فارسی به «ج» بدل شده‌است .

اکنون باز دو سؤال دیگر مطرح می‌شود : یکی آنکه آیا این تحول در همهٔ کلمات روی داده است یا استثناء دارد ؟ دیگر آنکه تبدیل حرف «ی» به «ج» در همهٔ مواضع کلمه حاصل می‌شود یا تنها مختص آغاز کلمه است ؟

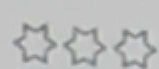
جواب این هردو پرسش را نیز باید به‌همین روش ، از روی مشاهده و استقراء به دست بیاوریم. کلماتی‌را در زبانهای کهنه می‌جوئیم که در آنها حرف«ی» میان کلمه واقع شده باشد و آنها را با صورت کنونی‌همان کلمات می‌سنجیم . ازاین مقایسه نتیجه حاصل می‌شود که درمواضع دیگر کلمه چنین‌تحولی روی نداده‌است. پس این قاعده یا قانون خاص آغاز کلمه است . دیگر آنکه در موارد بسیار متعدد حرف «ی» آغازی به «ج» بدل شده و تنها یکی دومورد استثناء وجود دارد.

زبان‌شناس تنها به یافتن موارد استثناء قانع نمی‌شود بلکه علت آنرا نیز جستجو می‌کند . یکی از علت‌های وجود استثناء آن است که ، تحول حروف در تلفظ و تداول حاصل می‌شود و البته کلمه‌ای که نوشته شده‌باشد دستخوش تغییر

---

۱- دراین مقالات برای آنکه کلمات درست خوانده شوند حروف لاتینی را به‌کار می‌بریم . اینجاحرفهای a و e و o به‌ترتیب نشانهٔ زبر و زیر و پیش است و â و u و i نشانهٔ الف ممدود ، واو ماقبل مضموم ، و یای ما قبل مکسور . x نشانهٔ خ ؛ q نشانهٔ ق و غ ؛ g=گ ؛J= ژ ؛ ǰ = ج است .

نیست . پس کلماتی که مورد استعمال عام ندارد و تنها در نوشتن و خواندن به کار می‌رود از قاعدهٔ تحول می‌گریزد.



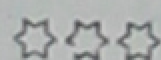
پاسخ پرسش دوم را ، دربارهٔ اینکه آیا هریك از انواع تحول عام است یا به‌زبان و لهجهٔ خاصی تعلق دارد ، باز باید از روی استقراء یافت. برای آنکه مثالها همه مربوط به فارسی ولهجه‌های دیگر ایرانی باشد بعضی ازکلمات ایرانی باستان را اختیار می‌کنیم و معادل آنها را در لهجه‌های جدید ایرانی می‌جوئیم :

کلمهٔ Yava اوستائی که درفارسی به «جو» بدل شده است درلهجهٔ سیوندی (فارس) به‌صورت «یو» و درلهجهٔ کاشانی بـه شکل «ya» و درلهجهٔ شغنی «یوج» و در لهجهٔ مکری به شکل«yo» وجود دارد .

کلمهٔVehrka اوستائی درفارسی با«گرگ» ودر لهجهٔکاشانی با«Varg» و در مازندرانی با«Vorg» و در پشتو با«لوگ» و در کردی با«Varg» معادل‌است .

کلمهٔ اوستائی Vafra در فارسی «برف» و درلهجه‌های گبری ومازندرانی و کاشانی و گیلکی «ورف» شده‌است .

از همین چند مثال که برای نمونه‌آورده‌شد معلوم می‌شودکه تحول هرحرف در زبان های مختلف وحتی در لهجه‌ها و شعبه‌های یك زبان به صورت واحد انجام نمی‌گیرد یعنی قاعده‌ای که برای تحول یك حرف از روی سنجش صورتهای قدیم و جدید کلمات یك زبان بـه دست بیاید تنها برای همان زبان یا لهجه اعتبار دارد و قابل اطلاق بر زبان‌ها و لهجه‌های دیگر نیست. به عبارت دیگر قاعدهٔ واحد وثابتی برای‌تبدیل‌حرف معین به حرف دیگر وجود ندارد که درهمهٔ زبانها معتبر باشد. پس درمورد هر زبان باید قاعدهٔ خاص آنرا به وسیله استقراء کشف کرد .



پاسخ پرسش سوم این است که البته هر زبانی پیوسته درحال تحول است و هر گز نمی‌توان معتقدشد که زبانی صورت‌ثابتی پیدا کند ودیگردستخوش‌تغییر نباشد.

اما غالباً هرنوع تغییری در اصوات وساختمان زبان متعلق و مربوط به‌دورهٔ خاصی است- یعنی اگر قاعدهٔ تبدیل حرف «ی» آغازی به «ج» همیشه در زبان‌فارسی رایج بود می‌بایست دیگر در این زبان کلمه‌ای نتوان یافت که به حرف «ی» آغاز شود و حال آنکه ، چنانکه می‌دانیم ، درفارسی امروز کلمات بسیاری با این‌حرف شروع می‌شود . مانند «یاور» و«یوز» و «یخ» و «یاوه» و جز اینها ،که حرف‌نخستین آنها به «ج» بدل نشده‌است . پس تنها در دورهٔ معینی از تحول زبان فارسی چنین تمایلی وجود داشته که موجب تبدیل حرف «ی» به «ج» شده‌است و در دوره‌های دیگر این تمایل از میان رفته‌است .



دراین بحث کوتاه نمونه‌ای از تحول حروف فارسی و قوانینی راکه بر این نوع تحول‌حاکم‌است نشان دادیم. این‌مبحث مربوط به رشته‌ای از زبان‌شناسی‌است که علم تحول حروف درتاریخ زبان خوانده می‌شود[1]

۱– La Phonétique historique .

# زبان و جامعه

«بحثی از علم دلالت الفاظ»

مجموعهٔ لغاتی که در طی تاریخ در زبان ملتی وجود داشته و به کار رفته‌است در حکم فهرست حوادث و شیوهٔ زندگانی و تمدن و اندیشه‌ها و آرزوهای آن ملت است . از مطالعهٔ این مجموعه می‌توان بر سرگذشت مادی و معنوی هر یك از جوامع انسانی وقوف یافت .

این مجموعهٔ لغات در هیچ زبانی هرگز مدتی دراز یکسان نمی‌ماند . هر تحولی که در جامعه رخ می‌دهد ، چه مادی و چه معنوی ، تغییراتی در لغات متداول آن جامعه پدید می‌آورد . یك دسته از لغات ، به سبب آنکه مصداق خارجی آنها متروك شده است از این مجموعه بیرون می‌رود و منسوخ می‌شود . اما چیزهای تازه و معانی نوی که به اقتضای تحولات اجتماعی ایجاد شده محتاج الفاظی است که بر آنها دلالت کند . این الفاظ ناچار به وسیلهٔ اقتباس از زبانهای دیگر ، یا اشتقاق، یا استعمال لغات متروك در مورد و معنی جدید، ایجاد می‌شود .

بحث دربارهٔ چگونگی متروك شدن لغات یا مرگ آنها ، و شیوه‌های پیدایش لغات جدید که در حکم تولد آنهاست ، و همچنین تغییر یافتن معانی بعضی از الفاظ که تجدید حیات آنها شمرده می‌شود ، موضوع یکی از شعبه‌های مهم زبان‌شناسی است که به زبان فرانسوی Sémantique خوانده می‌شود ، و در فارسی می‌توان آنرا علم دلالت خواند .

در تحول لغات هر زبان علت‌ها و عوامل متعددی تأثیر دارد . از آن جمله

یکی علت‌های لفظی است و یکی علت‌های ذهنی ، اما علت‌های اجتماعی که موضوع بحث این مقاله است شاید بیش از همه در این امر مؤثر باشد .

پیش از آنکه به بحث دربارهٔ یك‌یك این علل بپردازیم باید بدانیم که تغییر و تحول در الفاظ هر زبان امری عارضی است ، یعنی اصل در زبان آن‌است که لغات آن همیشه یکسان بماند و تغییر نپذیرد ، زیرا که دلالت لفظ بر معنی ذاتی نیست . هیچ لفظی خود بخود و به حسب اصواتی که در ترکیب آن به‌کار رفته است معنی خاصی را به ذهن شنونده نمی‌آورد ، و اگر جز این بود می‌بایستی که به شنیدن هر کلمه‌ای از زبانی بیگانه مفهوم آنرا دریابیم و محتاج آموختن نباشیم .

دلالت هر لفظ بر معنی معین ، مبتنی بر مواضعه و قراردادی است که میان افراد یك جامعهٔ همزبان به وجودآمده‌است ، و برای آنکه غرض از این مواضعه حاصل شود باید درآن تغییر بسیار رخ ندهد وگرنه مردم آشنا با هم بیگانه خواهند شد و مقصود یکدیگر را نخواهند یافت .

راستی هم شمارهٔ کلماتی که به معنی اصلی خود باقی مانده و از ایـن جهت در طی تاریخ هیچ‌گونه تغییری نپذیرفته‌است در هر زبانی بسیار است و می‌توان فهرستی از این‌گونه کلمات فراهم کرد از آن جمله در فارسی می‌توان کلماتی را که در سنگ‌نوشته‌های هخامنشی به کار رفته‌است با کلمات متداول امروز سنجید و در آن میان کلماتی یافت که در طی این مدت دراز ، یعنی نزدیك به دو هزار و پانصد سال، اگرچه درصورت لفظی آنها تغییراتی رخ داده باشد ازنظر دلالت برمعنی هیچ تغییر نکرده‌است .

نمونهٔ این‌گونه کلمات از این قرار است :

برادر- بودن- پا - تن- تو- خشت - دار (درخت) - دست - دیدن- دادن
ستون- سپاه- سرد- شب- کندن-گاو-گرم- مادر -مردن - ماه - مرد- نام-
نر- نوه

ازجملهٔ کلماتی که معنی آنها ثابت می‌ماند نام‌های اعداد را می‌توان به مثال

آورد. کلماتی که بر عدد دلالت می کند از زمانی که زبان قدیم و مشترک هند و اروپائی رایج بوده، یعنی از چهار پنج هزار سال پیش تاکنون، با همهٔ تغییرات لفظی که در شعبه‌ها و مشتقات آن زبان پذیرفته است، از نظر دلالت بر معنی خاص اصلی تغییری در آنها رخ نداده‌است.

فی‌المثل لفظی که بر مفهوم عدد (۱۰) دلالت می کرده‌است در زبانهای مختلف گروه هند و اروپائی صورتهای گوناگون پذیرفته‌است:

| | | | |
|---|---|---|---|
| سنسکریت | = dâca | اسپانیائی | = dies |
| یونانی باستانی | = déka | فرانسوی | = dix |
| لاتینی | = decem | انگلیسی | = ten |
| ایتالیائی | = dieci | فارسی | = ده |

اما در همهٔ این زبانها مفهوم آن درست همان است که در اصل بوده‌است.

با این حال شمارهٔ کلماتی که منسوخ می‌شود و کلمات تازه‌ای که به وجود می‌آید در هر زبانی فراوان‌تر از آنهاست که به معنی اصلی مانده است و این امر خود نشان می‌دهد که تأثیر عوامل اجتماعی در تحول لغات هر زبان آنقدر بزرگ است که بر اصل، یعنی ثابت ماندن دلالت الفاظ برمعانی، غلبه می کند.

این تأثیرات، چنانکه گفتیم به سه صورت جلوه‌گر می‌شود:

۱ ـ متروك شدن بعضی از کلمات.

۲ ـ پیدایش لغات نو.

۳ ـ تغییر مدلول بعضی از الفاظ.

## ۱ ـ متروك شدن كلمات

کلمات تاریخی

هیچ فارسی‌زبانی در این روزگار کلمات برگستوان ، فتراك ، خفتان، موزه، مقنعه، قربوس، و صدها لغت دیگر را از این دست در زندگانی عادی خود به‌کار نمی‌برد . اما شاید در قرن پنجم هجری این کلمات برای هرفرد ایرانی بسیار مأنوس بوده و هر کس آنها را روزانه بارها بر زبان می‌آورده است. علت این امر آن‌است که این الفاظ بر چیزهائی دلالت می کند که ازلوازم زندگانی آن زمان بوده‌است و چون امروز دیگر کسی خفتان نمی‌پوشد و با گرز جنگ نمی کند تا آنرا به فتراك زین خود بیاویزد ، ناچار به نام این چیزها هم احتیاجی ندارد، تا آنها را بیاموزد و درگفتار به کارببرد .

این گونه کلمات تنها هنگامی که با تاریخ قرون پنجم و ششم سر و کار داریم و آثار و نوشته‌های مربوط به آن زمان‌ها را مطالعه می کنیم به کارمی آید .

کلمات «صدره» و «سرداری» و «ارخالق» و «کلیجه» و «جبه» نیزاز جملهٔ لغاتی است که تا یك قرن پیش متداول‌بود. این لباسها را مردم آن روزگار می‌پوشیدند و طبعاً به نام آنها هم احتیاج داشتند. اما بسیاری از جوانان امروز شاید نه این‌الفاظ را شنیده‌باشند ونه از مصداق آنها یعنی پارچه و طرز دوخت این جامه‌ها آگاه‌باشند.

این گونه کلمات را می‌توان « کلمات تاریخی » خواند ، یعنی کلماتی که تنها در یك دوره از تاریخ زبان متداول بوده است و اکنون تنها هنگام مطالعهٔ آثار آن دوره با آنها روبرو می‌شویم .

کلمات تاریخی را از جملهٔ کلمات مرده محسوب باید داشت ، زیرا در بسیاری از موارد معنی آنها صریح و آشکار نیست و از روی مدارك و اسناد قدیم تنها معنی کلی و مبهم آنها را می‌توان دریافت. فی‌المثل می‌دانیم که «تبنگوی» ظرفی بوده‌است ، اما از شکل وجنس و اندازهٔ آن اطلاع درست نداریم زیرا که « اسم » متضمن وصف اشیاء نیست بلکه علامتی است که برصورت ذهنی ما از اشیاء دلالت می کند و اگر آن صورت در ذهن ما موجود نباشد تنها با ذکر نام نمی‌توانیم آنرا

ایجاد کنیم .

از این قبیل است اصطلاحات اداری و کشوری که با تغییر وضع سیاسی و اجتماعی منسوخ می‌شود . کلمات «جزیه» و« سرگزیت » انواع مالیاتی بوده‌است که چون اکنون منسوخ است الفاظ آنها هم فراموش شده‌است . در دوران استیلای مغول و تاتار اصطلاحات بسیاری از زبان‌های مغولی و ترکی در فارسی معمول شد که با سازمان اداری و حکومتی آن روزگار ارتباط داشت. کلمات « یاسا » به معنی قانون ومجازات قانونی و « تمغا » در معنی یك نوع مالیات صنفی و «تزوك» و مانند آنها از جملهٔ کلماتی‌است که تنها در مطالعهٔ تاریخ دوران مغول و تیمور و نوشته‌ها و آثار ادبی آن روزگار به آنها بر می‌خوریم و در فارسی امروز هیچ مورد استعمال ندارد. نام مسکوکات رایج هر دوره را نیز باید از این جمله شمرد . مانند «درهم و دینار» و « پشیز » وغیره .

اصطلاحاتی که مربوط به دین منسوخ است نیز از همین جمله است کلمات «میزد» (به فتح یا وسکون زای و دال) و «باژ» و «برسم» و مانند آنها که مربوط به آئین زردشتی است امروز جزءِ کلمات متروك زبان فارسی شمرده می‌شود .

هم چنین است نام مصنوعات هر زمان که یا در خود کشور ساخته می‌شده یا از کشورهای دیگر می‌آورده‌اند ؛ مانند «سقلاطون» و «استبرق» و «دیبا» و «پرنیان» و « برد » که همه انواع پارچه‌های معمول در ایران بوده‌است ، و نام خوراك‌هائی که می‌پختند و سپس منسوخ شده‌است ، مانند «طبرزد» و «کعب‌الغزال» که هر دو از انواع شیرینی است .

**الفاظ حرام**

در هر یك از جوامع بشری ، از وحشی‌ترین قبایل سرخ پوست و سیاه پوست گرفته تا متمدن‌ترین ملت‌های امروزی اعتقادات و اوهام یا آدابی وجود دارد که بر زبان آوردن بعضی از الفاظ را در اجتماع یا حتی در خلوت منع می‌کند . در جامعه شناسی اصطلاحی برای این مورد اتخاذ کرده‌اند و آن کلمهٔ «تابو Taboo » است که از زبان مردم جزایر پلی‌نزی اقتباس شده است و

معنی آن تقریباً حرام بودن است .

ساده‌ترین نوع حرمت الفاظ که در جوامع متمدن امروزی نیز مورد مثال فراوان دارد آن است که به‌مقتضای آداب اجتماعی ادای کلماتی در حضور دیگران خلاف ادب شمرده می‌شود . در کمتر جامعهٔ بشری کسی می‌تواند نام اعضای تناسل را به لفظ صریح بگوید مگر آنکه او را به «بی‌تربیتی» منسوب کنند. ذکر مدفوعات بدن و عمل دفع و محل آن نیز موافق ادب نیست . به این سبب است که در بیشتر زبان‌ها نام این محل‌ها همیشه به‌کنایه گفته‌می‌شود . اما هر کنایه‌ای پس از انتشار و رواج صراحت می‌یابد و باز ادای آن منافی ادب می‌شود. پس باید هر چندگاه الفاظی که بر این معانی دلالت می‌کند تغییر بپذیرد. گاهی هم برای احتراز از رکاکت از کلمات بیگانه که نزد عموم متداول نیست و در جامعه معنی صریح ندارد استفاده می‌کنند . در فارسی چندی کلمهٔ عربی غیر متداول «مبال» را به‌کار می‌بردند زیرا که ترکیب و معنی آن که «محل بول» است برای فارسی زبانان صراحت نداشت. سپس کلمهٔ «خلا» به معنی «جای‌تنهائی» معمول شد. کلمهٔ « مستراح » که معنی آن « جای‌آسودگی » است نیزچندی به کاررفت . طبقات مختلف اجتماع هر یك برای بیان این معنی تعبیری کنایه‌آمیز داشتند. اصطلاحات «قضا حاجتی» یا «قضای حاجت» و «آب دستی» و «دست به آب» و «کنار آب» و «جائی» همه کم کم بوی مصداق خود را گرفت و متروك شد، از چندی پیش که طبقهٔ تحصیل کردهٔ فارسی‌زبان با تمدن و آداب و زبان‌های اروپائی آشنائی یافت در این مورد برای پرهیز از الفاظ «بی‌ادبانه» کلمات اروپائی مانند «کابینه» و «دبلیوسی» و «توالت» راکه خود آنها در فرانسه وانگلیسی کنایاتی برای این معنی شمرده می‌شوند بکار بردند و البته به‌زودی برای مراعات ادب کلمات دیگری خواهندیافت .

ذکر کلمه‌ای که به معنی « زن بدکاره » است از همین قبیل شمرده می‌شود . این معنی را در زبان‌پهلوی به‌لفظ‌های « جه » و « جهیك » بیان می کردند که‌متروك شد و درفارسی کنایه‌ای جای آنرا گرفت. روسبی ، یعنی رو سفید کنایهٔ معکوس است و از آن «روسیاه» اراده می‌شود . کلمات «فاحشه» و «معروفه» نیز اصطلاحاتی

است که برای احتراز از ذکر صریح این کلمه به وجود آمده‌است. عامه در این مورد کلمهٔ «خانم» را به‌کارمی‌برند که کلمه‌ای عام است و از آن معنی خاص اراده می‌کنند.

در زبان فرانسوی نیز لفظی که براین معنی دلالت می‌کند بارها تغییر یافته و هر بار لفظ سابق، اگر چه ابتدا معنی عام داشته است، به سبب سرایت قباحت معنی متروك شده‌است چندی کلمهٔ Garce که به معنی «دختر» بود در این مورد به کار رفت و سپس این کلمه در هر دو معنی منسوخ شد. کلمهٔ Fille نیز که همان مفهوم «دختر» دارد اکنون در این مورد استعمال می‌شود و به این سبب دیگر این لفظ را در بیان معنی حقیقی آن نمی‌توان به‌کار برد و هرگاه معنی اصلی را بخواهند از آن اراده کنند Jeune Fille می‌گویند. اما علت دیگر حرمت الفاظ اعتقادات دینی یا اوهام و خرافاتی است که در هر جامعه‌ای کم یا بیش وجود دارد. اعتقاد به سحر الفاظ یعنی قدرت جادوئی کلمه با قطع نظر از معنی آن، در همهٔ جوامع بشری قدیم رواج داشته است. جادوگران همهٔ ملت‌ها هنگام عزائم الفاظی بر زبان می‌آوردند یا بر تعویذها می‌نوشتند که غالباً معنی نداشت، اما ایشان و معتقدانشان می‌پنداشتند که در آن الفاظ قدرت‌های فوق بشری نهفته است.

این اعتقاد بشر ابتدائی بعدها به‌کتاب‌های دینی هم سرایت کرده‌است. در سفر پیدایش تورات آمده‌است که آفریننده به وسیلهٔ ادای کلمات روشنائی را آفرید: «خدا گفت روشنائی بشود، و روشنائی شد» در انجیل یوحنا نیز کلمه با آفریننده یکی شمرده شده است: «در ابتدا کلمه بود، و کلمه نزد خدا بود، و کلمه خدا بود».

اعتقاد به قدرت لفظ از آنجا ناشی شده که لفظ را که دال است با معنی که مدلول آن‌است یکی شمرده و میان این دو امر به وحدت قائل شده‌اند. بعضی ازقبایل اسکیمو همینکه پیر شدند نام خود را عوض می‌کنند و می‌پندارند که نام تازه وجود نو و جان تازه‌ای به ایشان می‌بخشد و با این تدبیر از چنگ مرگ می‌گریزند. در همین کشور ما نیز معمول بوده‌است که هرگاه کسی به بیماری ممتد دچار می‌شد،

یا بدبختی‌های متوالی بر سر او می‌آمد نامش را تبدیل می کردند ، زیرا که آن شومی و تیره بختی را از تأثیر نام او می‌پنداشتند . شاه سلیمان صفوی در آغاز سلطنت خود « شاه صفی » نام داشت و پیوسته بیمار و رنجور بود . منجمان گفتند که این رنجوری از تأثیر نام او است. به این سبب او نام خود را به سلیمان تبدیل کرد و برای آنکه قوای شر و ارواح خبیث باور کنند که او کس دیگری است و دست از سرش بردارند یك بار دیگر با نام جدید تاج گذاری کرد .

بعضی از قبایل وحشی چنان از تأثیر شوم کلمات بیم دارند که غالباً لغات عادی زبان خود را عوض می کنند . فی‌المثل کسی که نامش مفهومی عام مانند «آب» یا «درخت» داشته‌باشد اگر طعمهٔ نهنگ شود نه تنها تا مدتها نام او را به نوزاد دیگر نمی گذارند ، بلکه آن کلمه را در معنی عام نیز استعمال نمی کنند . یکی از سیاحان نوشته است که قبیله‌ای از سرخ پوستان پاراگوئه در مدت هفت سال سه بار لفظی را که معنی «پلنگ» از آن اراده می‌شد به لفظ دیگر تبدیل کردند .

خودداری از تلفظ بعضی کلمات برای پرهیز از تأثیر شوم آنها موجب متروك شدن الفاظ می‌شود . در زبان قدیم هند و اروپائی از جملهٔ جانورانی که آن قوم می‌شناختند نام «خرس» وجود داشته و این کلمه در بسیاری از شعبه‌های آن زبان باقی مانده است ، اما در زبان روسی هیچ لفظی که از آن اصل منشعب شده باشد نیست و این جانور را به لفظی می‌نامند که معنی آن «عسل‌خوار» است . علت این امر آن است که مردم روسیه از خرس بیم داشته‌اند وگمان می‌بردند که تلفظ نام او موجب حضور آن حیوان و جلب خطر او خواهد شد .

در همهٔ زبان‌ها می‌توان برای حرمت الفاظ که موجب متروك شدن بعضی از کلمات شده است نمونه‌هائی یافت : در زبان‌کنونی آذربایجان برای عقرب نامی وجود ندارد و این جانور خطرناك را «آدی یامان» می‌نامند ، یعنی آن که «نامش زشت و نا مبارك» است .

در زبان جاری شهرستان خوی نیز «گرگ» نام ندارد ، از ذکر نام او چندان

پرهیز کرده‌اند که فراموش شده است و اکنون آن حیوان را « قورت » می‌خوانند که به معنی « کرم » است .

گاهی همین عقاید عامیانه موجب می‌شود که از نام‌گذاری به‌کودك خودداری شود تا مبادا همزادش او را بشناسد و با خود ببرد . « آتسز » که یکی از امیران خوارزمشاهی بود نام خود را از اینجا دارد، زیرا که این کلمه در زبان ترکی جغتائی به معنی « بی‌نام » است .

نظیر این پرهیز در ایران و میان فارسی‌زبانان نیز دیده می‌شود. در بسیاری از نقاط ایران نام « جن » را هنگام شب نمی‌آورند، زیرا که می‌ترسند با ذکر نام این موجود نادیدنی خطرناك خود او حاضر شود . به این سبب نام دیگری که اشاره یا کنایه است بر او می‌گذارند. درطهران طایفهٔ جنیان را «از ما بهتران» می‌خوانند و این کلمه که معنی تملق‌آمیزی در بر دارد نشانهٔ بیم و هراسی است که مردم از «جن» در دل دارند. در بیرجند «جن» را «اندرآ» می‌خوانند و این کلمه یا تعارفی است از روی ترس که او را دعوت به دخول می‌کند. یا اشاره به‌آنکه این‌موجود بی‌اجازه و دعوت در هر خانه‌ای در می‌آید. در بعضی شهرهای دیگر ایران مفهوم « جن » را با لفظ « اونا » یعنی « ایشان » بیان می‌کنند تا از ادای نام این وجود وحشت‌انگیز پرهیز کنند .

نام جانوران گزنده و خطرناك نیز در بسیاری از نقاط ایران برده نمی‌شود. در بیشتر شهرها و دهکده‌های فارس شبانگاه اگر بخواهند از مار گفتگو کنند او را به نام «بندچاه» می‌نامند . در کرمان نام این خزندهٔ موذی ، خاصه هنگام شب ، جز با کلمهٔ « چوب‌گز » برده نمی‌شود.

در نائین نام شبانهٔ عقرب «نوم‌نبر» است، یعنی آنچه نامش را نباید برد .

دردیگر کشورهای فارسی‌زبان نیزاین‌جانور را به‌نام‌های گوناگون می‌خوانند. در تاجیکستان آن را «ناگفتنی» می‌نامند و در افغانستان لقب او «نام‌گم» است . خوك هم جانور بدی است. هم به محصول زیان می‌رساند و هم درشرع اسلام‌نجس

و حرام است . نمی‌دانیم به کدام یك از این دو سبب نام اصلی او در بعضی از کشورهای فارسی زبان متروك شده‌است. در افغانستان او را «جانور بد» می‌خوانند و در تاجیکستان لقب «گوسفند سفید» به او داده‌اند .

عدد «۱۳» نیز نزد بسیاری از ملت‌ها، و از آن جمله ایرانیان، شوم شمرده می‌شود و احتراز از ادای لفظ آن اولی است . در گیلان ، خاصه رشت این کلمه هرگز به کار برده نمی‌شود و برحسب معمول پس از عدد دوازده کلمهٔ « زیاده » را به جای آن می‌شمارند. بزازان شیراز نیز برای پرهیز از ذکر این عدد منحوس آن را «دوازده و یك» می‌خوانند .

پرهیز از ذکر نام موجودات یا اموری که مایهٔ وحشت است درهمهٔ زبان‌ها مثال‌های بسیار دارد. در زبان عربی برای نام عزرائیل که قابض ارواح است کنایه‌ای می‌آورند و آن « بویحیی » است، یعنی « زندگی » را کنایه از مرگ هراسناك قرار داده‌اند. کسی که اورا مارگزیده باشد بیماری‌است که امیدی به زنده ماندن او نیست، چون ذکر این معنی هراس‌انگیز است این چنین کسی را « سلیم » یعنی تندرست می‌خوانند تا از فال بد ، یعنی اشاره به مرگ حتمی او احتراز کرده باشند .

علت دیگری که موجب حرمت‌لفظ ، یعنی پرهیز از ادای آن می‌شوداحترام و شأن فراوانی است که برای مفهوم یا مدلول لفظی قائل هستند . یهودیان، هنگامی که درخواندن متن تورات به نام «یهوه» می‌رسیدند از تلفظ آن کلمه پرهیز می کردند و آن کلمه را « ادونایی » می‌خواندند که به معنی « صاحب » و « مالك » است. شاید نظیر همین پرهیز احترام‌آمیز موجب شده باشد که در فارسی بعد از اسلام کلمهٔ « اورمزد » متروك شده ولفظ « الله » با آنکه در نماز و اذان مکرر می آید نیز در زبان عامه رواج نیافته است و به جای این دو کلمه، لفظی که معنی « صاحب » و « مالك » دارد و کنایه از آن مفهوم است ، یعنی دولفظ «خدا» و «خداوند» معمول و متداول شده است. لفظ « خدا » اکنون جز در ترکیب « کدخدا » به معنی اصلی خود به‌کار نمی‌رود وهمه جا معنی مطلق « یزدان » و « الله » به خود گرفته است. نام « قرآن » هم

مقدس و مورد احترام است و برای احتراز از هتك حرمت آن، در بسیاری ازموارد کتاب دینی مسلمانان به نام‌های کنایه آمیز خوانده می‌شود. از آن جمله در مازندران، به « افرا کلام » سوگند یاد می کنند که معنی لفظی آن جز « برگ درخت افرا » نیست. اما این تعبیر کنایه از قرآن است وگوینده با ذکر آن از اینکه بی‌وضو نام کتاب آسمانی را بیاورد احتراز می کند.

چنانکه در مثال‌ها وموارد فوق دیدیم اعتقادات دینی یا موهوماتی که نزد ملتی رواج دارد موجب پرهیز از ذکر بعضی از لغات می‌شود و این پرهیز گاهی بعضی کلمات را بکلی منسوخ می کند و الفاظ دیگری را که یا وصفی یا کنایه‌آمیز است به جای آنها نزد آن ملت رواج می‌بخشد.

## ۲ - پیدایش لغات نو

هر جامعهٔ بشری پیوسته در تحول و تغییر و ترقی است و این حال او را به الفاظ نوی برای نامیدن امور و چیزهای تازه محتاج می کند و گذشته از این، الفاظی متروك و منسوخ می‌شود و ناچار به جای آنها باید لغات تازه‌ای به وجود بیاید. در زبان متداول هرملتی این احتیاج به چند وجه بر آورده می‌شود:

**نامیدن با عبارت وصفی** یکی از وجوه رفع احتیاج لغوی نامیدن اشیاء ومعانی جدید است به یاری اوصاف یا عبارت‌های وصفی از این قبیل‌است نام‌های «ماشین دودی» و «چراغ زنبوری» و «بخاری نفتی» و «راه‌آهن» و «چراغ برق» و مانند آنها.

نسبت دادن اشیاء و امور تازه به کشور و سرزمینی که موطن اصلی آنها بوده است نیز از همین قبیل شمرده می‌شود. گیاه‌ها و میوه‌ها و محصولات کشاورزی که از کشوری دیگر آمده است غالباً به سرزمین اصلی منسوب می‌شود. در یونانی گیاه اسپست Mêdikê Botanê نامیده شده است، یعنی گیاه منسوب به کشور ماد. نام زردآلو در لاتینی Prunus Armeniaca است، یعنی آلوی ارمنی. هلو که ظاهراً از ایران به کشورهای دیگر رفته است به نام ایران منسوب شده و از صورت لاتینی Persica arbor یعنی درخت پارسی یا ایرانی در زبان فرانسه به شکل Pêche و در انگلیسی به صورت Peach که هر دو تلفظهای برگشتهٔ همان کلمهٔ لاتینی (به معنی ایرانی) است درآمده است.

در فارسی‌نیز این‌گونه کلمات فراوان است. از آن جمله است کلمات تبریزی (نوعی درخت)، چینی (نوعی ازسفال)، کاشی، حلبی، هندوانه که صورت نخستین آن خربزهٔ هندی است، پرتقال، ارسی منسوب به ارس یعنی روسیه، دارچینی یا دارچین یعنی گیاه و درخت منسوب به چین، و گوجه فرنگی و توت فرنگی و مانند آنها.

گاهی نیز چیزها را به نام کسی که نخستین بار آنها را به سرزمینی وارد کرده است یا در کشت و رواج آنها مؤثر بوده‌است می‌نامند. شاید در فارسی لاله عباسی (نوعی گل)، طالبی (نوعی خربزه)، صاحبی (نوعی انگور)، داودی (نوعی گل) از این قبیل باشد. نام سکه‌هائی مانند اشرفی و عباسی نیز چنین است.

**اشتقاق**

وجه دیگر وضع الفاظ تازه است به یکی از دو طریقهٔ ترکیب و اشتقاق. هر زبانی به حکم قواعد و ساختمان کلی خود یکی از این دو روش را بیشتر مورد استفاده قرار می‌دهد.

مراد از اشتقاق آن است که کلمه ای با یکی از اجزاءِ صرفی که خود تنها به کار نمی‌رود و معنی مستقل ندارد تلفیق شود و کلمه‌ای تازه ایجاد کند. این اجزاء را پیشوند یا پسوند می‌خوانیم.

از جملهٔ اجزائی که در فارسی برای ساختن لغت تازه بسیار به‌کار می‌آید پسوند اك است که معنی تصغیر دارد. اما بیشتر در مورد تخصیص استعمال می‌شود. این پسوند چون به کلمه‌ای که معنی وصف و صفت دارد افزوده شود برای بیان اسمی به‌کار می‌رود که به داشتن آن صفت مخصوص و ممتاز است. از زرد که صفت‌است زردك ساخته می‌شود تا به‌ریشهٔ گیاهی که زردی وصف خاص آن است اطلاق شود. کلمات سرخك، سفیدك، سیاهك نیز به همین قیاس ساخته شده‌اند.

همین پسوند «اك» است که در تحول زبان فارسی به زبر وسپس به زیر تبدیل یافته و به صورت هاءِ بیان حرکت درخط فارسی امروز نوشته می‌شود. از صفات متعدد با الحاق این جزء اسمهائی ساخته می‌شود که از خصوصیات آنها داشتن صفت معینی است مانند شوره از شور، زرده از زرد، سیاهه از سیاه، و سفیده و سرخه (کسی که موی سرخ دارد) و کبوده (درختی که پوست آن کبود است و تلخه دانه‌ای که در مزرعهٔ گندم می روید) و مانند آنها. و چون به اعداد پیوسته شود برای چیزهائی علم می‌شود که به آن عدد مخصوصند. مانند پنجه و هفته و دهه و چله و صده و هزاره.

این جزء در الحاق به اسم کلمهٔ تازه‌ای می‌سازد که رابطهٔ آن با کلمهٔ اصلی رابطهٔ شباهت است. از نام غالب اعضای بدن کلماتی به این طریق برای نامیدن چیزهائی که با آن عضو شباهتی دارند ساخته شده‌است. از آن جمله است: چشمه، دماغه، دهنه، گوشه. دسته، پایه، سره، ساقه، کونه، کمره، کفه، ریشه، مشته، پشته و انگشته [1]

وهمچنین است کلماتی که با همین روش از اسم‌های دیگر ساخته شده‌است. مانند شیره از شیر، دامنه از دامن، آسمانه یعنی سقف از آسمان، ناوه از ناو، و مانند آنها.

مثال های این جزء را برای نمونه آوردیم و اجزاء متعدد دیگر را که درفارسی هست و پیوسته با آنها لغت تازه ساخته می‌شود بر این قیاس باید کرد. مانند: ایستگاه، فرودگاه، دانشگاه، دادگاه، دانشکده، هنرکده، کودکستان، هنرستان، فرهنگستان.

بسیار کلمات دیگر که از پنجاه سال پیش تا کنون در زبان فارسی پدید آمده، یا به معنی و مورد خاص اطلاق شده‌است از این قبیل شمرده می‌شود.

**ترکیب**

اما ترکیب پیوستن چند لفظ مستقل است به یکدیگر، چنانکه از مجموع آنها معنی تازه‌ای اراده شود که بجز معنی اصلی هر یك از آن دو کلمه باشد. زبان فارسی آمادگی خاص برای ساختن این گونه لغات و اصطلاحات تازه دارد، و در هر زمانی فارسی زبانان قسمتی از احتیاجات خود را به لغات جدید با این روش بر می‌آورند. کلمات روشوئی، جا کاغذی، ماهوت پاك کن، تیغ تیز کن، جارختی، کفش کن، رومیزی، زیرسیگاری، چهل‌چراغ، سه چرخه، دودکش و صد ها مانند این ها مثال های این روش برای وضع کلمات جدید است.

ساخته شدن کلمات تازه نتیجهٔ تفنن های فردی نیست. البته هر کس مختار است که لفظی جعل و اختراع کند. اما کلمه‌ای قبول عام می یابد و رایج می گردد

---

۱- افزاری که برزگران دانه و کاه را با آن باد می‌دهند.

که بر طبق قواعد دقیقی ساخته شده باشد و غالباً شرط است که مشابه بعضی از الفاظ جاری و متداول در زبان باشد .

قسمتی از کلمات تازه نیز برحسب احتیاجات علمی و فرهنگی بوسیلهٔ دانشمندان ساخته می‌شود و این گونه ابداعات را لغات عالمانه می‌خوانند . مثال این گونه کلمات در فارسی امروز فراوان است . مانند روان‌شناسی ، کالبدشناسی ، بافت شناسی ، چینه شناسی، کالبدشکافی ، آسیب شناسی ، انگل شناسی ، زیباشناسی، چشم پزشکی ، هواپیما ، هوانورد ، آتشکار ، بمب افکن ، ناو شکن ، نارنجك انداز ، آبفشان ، آتش نشانی ، چترباز ، زره پوش ، و بسیار مانند اینها .

بحث دربارهٔ قواعد اشتقاق و ترکیب ، و باز نمودن اقسام هر یك ، در این مقاله مطرح نیست . این نکات بیشتر مربوط به دستور زبان است و تفصیل بسیار دارد که آنجا باید آموخت .

**اقتباس لغات بیگانه**

اما آنچه در دستور زبان از آن گفتگو نمی‌شود روش دیگری است که برای نامیدن امور و اشیاء تازه درهر زبانی متداول است ، و آن اقتباس و قبول الفاظ و لغات بیگانه می‌باشد .

هیچیك از زبان‌های اقوام متمدن از لغات فراوان بیگانه خالی نیست و علت این امر آن است که تمدن از ارتباط و برخورد ملت‌ها با یکدیگر توسعه و ترقی می‌یابد ، و غالباً آنچه ملتی از ملت دیگر اقتباس می‌کند با نام اصلی آن همراه است . شاید تنها چند قبیلهٔ وحشی بتوان یافت که در زبانشان لفظ بیگانه نباشد ، یا کم باشد، زیرا که با دیگران آشنائی و آمیزش نداشته‌ و از ایشان چیزی نیاموخته‌اند. اما در روزگار ما ، با این همه وسائل جدید ارتباطی، این گونه قبایل هم ناگزیر از اخذ و اقتباس الفاظ بیگانه شده‌اند .

**نسبت لغات بیگانه**

نتیجهٔ تحقیق در لغات بعضی از زبان‌ها نشان می‌دهد که نسبت لغات بیگانه به‌لغات اصلی غالباً عدد بزرگی است. مثلا در زبان آلبانی ازمجموع ۵۱۴۰ مادهٔ لغت که در یکی از فرهنگ‌های معتبر آن زبان ثبت‌شده

است بیش از ۴۳۰ لغت اصیل آلبانی وجود ندارد و مابقی که ۴۷۱۰ لغت است از زبان‌های دیگر مانند یونانی و رومانیائی و اسلاوی و ترکی گرفته شده که از آن جمله اصل ۷۳۰ لغت مجهول است .

نظیر این تحقیق را دانشمندان در زبان‌های دیگر کرده‌اند . از آن جمله در زبان ارمنی قدیم از مجموع ۱۹۴۰ لغت که در فرهنگی جمع آمده است تنها ۴۳۸ لغت ارمنی اصل هست و از مابقی ۶۸۰ لغت از پهلوی اشکانی و ۱۷۱ کلمه از فارسی و عربی ، ۱۳۳ لغت از زبان آشوری و ۵۱۲ لغت از یونانی اقتباس شده ، یعنی در مقابل ۴۳۸ لفظ اصیل ۱۵۰۲ کلمه از زبان‌های دیگر مقتبس است .

در زبان رومانی هم چنین تحقیقی به عمل آمده است . این زبان از منشعبات زبان لاتینی است و در آن لغتی اصیل شمرده می‌شود که از لاتینی مشتق شده‌باشد. اما ازمجموع ۹۹۰۳ لغت متداول این زبان که مورد بررسی واقع شده تنها ۶۳۳۷ لغت اصیل و ۳۵۶۶ لغت دیگر از زبان‌های بیگانه مقتبس است .

هر یك از زبان‌های رایج جهان را که از این نظر بررسی کنیم به نتایجی نظیر همین‌ها که ذکر شد خواهیم رسید . آمیختگی لغات عربی با زبان فارسی آشکار است و همه می‌دانند . اما عکس این معنی هم درست است . یعنی لغات فراوان نیز از فارسی به عربی رفته و مورد استعمال یافته است و دانشمندان عرب از مجموعهٔ این لغات که دخیل و معرب خوانده می‌شود کتاب‌ها پرداخته‌اند .

**علت اقتباس**

اگر مجموعهٔ لغات بیگانه را که در زبانی وجود دارد از جهت معنی آنها مطالعه کنیم درمی‌یابیم که مصداق غالب این الفاظ پیش ازاقتباس در آن زبان وجود نداشته‌است. بنابراین با قسمتی از تاریخ تمدن و فرهنگ هر ملت از این طریق آشنا می‌توان شد . کلمات بیگانه گاهی از راه بازرگانی و داد و ستد از زبانی به زبان دیگر می‌رود . لغاتی هست که صفت جهانگرد را به آنها اطلاق می‌توان کرد ، زیرا که از یك کشور رو به راه نهاده و سراسر جهان را گشته و در هر ملتی یادگاری از خودگذاشته‌اند . بیشتر این کلمات نام محصولات

کشاورزی است که اصل آنها از سرزمین معینی بوده و در کشورهای دیگر به عمل نمی‌آمده‌است.

از این جمله‌است نام شکر که شیرهٔ گیاه مخصوصی است و اصل آن از هند است. این کلمه که در هندی Sarkarâ بوده و در یونانی Sakxaron و درلاتینی Saccharum و در فرانسه Sucre و در انگلیسی Sugar و در عربی سکر شده‌است.

مثال دیگر کلمهٔ تنباکو است. این گیاه چنانکه می‌دانیم از سرزمین امریکا آمده و در قاره‌های دیگر جهان وجود نداشته‌است. نام آن نیز از زبان‌های بومی امریکا گرفته شده و در همهٔ زبان‌های جهان امروز، با تغییری در اصوات، متداول گردیده‌است، چنانکه در انگلیسی Tobaco و در فرانسه tabac و در عربی تبغ و در فارسی تنباکو شده‌است.

اما شمارهٔ این‌گونه محصولات طبیعی، هر چه فراوان باشد، نسبت به مجموع لغات مأخوذ و مقتبس بسیار نیست. بیشتر لغاتی که از زبانی به زبان دیگر می‌رود اصطلاحات و الفاظ مربوط به تمدن و فرهنگ یعنی ساخته‌های بشری‌است. از اینجا می‌توان دانست که یك ملت در ادوار مختلف تاریخ خود از کدام قوم تمدن آموخته و چه اموری را از دیگران اقتباس کرده و تحت تأثیر چه عوامل اجتماعی و فرهنگی خارجی واقع شده‌است.

چنانکه گفتیم اقتباس الفاظ غالباً با اخذ معانی آنها همراه است. یعنی در حقیقت معنی تازه است که از دیگران اقتباس شده و به تبع آن لفظ اصلی نیز مورد قبول یافته‌است. اما گاهی معنی و مصداق در زبان وجود داشته و تنها لفظ اصلی به لفظی بیگانه تبدیل شده است.

این امر در مواردی روی می‌دهد که ملتی نسبت به ملت دیگر در بعضی از امور حس ستایش یافته باشد. در این حال نخست طبقهٔ برگزیده که با زبان آن قوم بیگانه آشنائی می‌یابد به عمد و برای خود نمائی کلماتی را از آن زبان به جای الفاظ مستعمل زبان خود به کار می‌برد. سپس استعمال کلمات بیگانه نشانهٔ یك

نوع تجمل معنوی و امتیاز فرهنگی قلمداد می‌شود و از آنجا نزد طبقات پائین‌تر که برگزیدگان را سر مشق و مورد تقلید قرار می‌دهند نیز رواج می‌یابد. متداول شدن شمارهٔ بسیاری از لغات عربی در فارسی نتیجهٔ همین حس بوده‌است که طبقهٔ دانشمند به حکم علاقهٔ مذهبی لفظ عربی را شریفتر از معادل فارسی آن دانسته و برای خودنمائی در استعمال آن بجای کلمات معمول مبالغه کرده و کم‌کم طبقهٔ عامه نیز به پیروی از آن گروه پرداخته‌است.

نظیر این حال امروز نسبت به لغات اروپائی پیش آمده‌است که نویسندگان یکی از وسائل خودنمائی را استعمال الفاظ انگلیسی و فرانسوی می‌شمارند و حتی در مواردی که معنی تازه‌ای در میان نیست تا احتیاجی به لفظ بیگانه باشد از آوردن این گونه کلمات در گفته و نوشتهٔ خود پرهیز نمی‌کنند. چنانکه در فارسی رایج امروز لفظ فرانسوی مرسی merci بجای دست‌شما‌درد‌نکند و متشکرم جزءِ الفاظ رایج و جاری شمرده می‌شود.

چون پیشرفت و تکامل تمدن بیشتر نتیجهٔ برخورد و رابطهٔ اقوام با یکدیگر است اقتباس الفاظ از زبانهای دیگر رایج‌ترین طریق پدید آوردن کلمات جدید است. زبان هیچ قوم متمدنی نیست که شامل عدهٔ فراوانی از لغات بیگانه نباشد.

اما استعداد همهٔ زبانها در قبول لغتهای بیگانه یکسان نیست. بعضی زبانها مانند ایتالیائی الفاظ بیگانه، یا اعجمی را طرد می‌کنند. زبان فرانسه بیشتر استعداد قبول کلمات خارجی دارد. زبان آلمانی رایج سویس خصوصاً برای قبول کلمات بیگانه، آنهم غالباً به همان صورت اصلی، سهولتی دارد.

**تبدیل حروف بیگانه**

لفظ بیگانه غالباً پس از آنکه تغییری در صورت پذیرفت پروانهٔ دخول در زبان می‌یابد. این تغییر در موردی است که لفظ‌خارجی شامل اصواتی باشد که ادای آنها برای اهل‌زبان دشوار است. حرف بیگانه را معمولا به حرفی که در زبان جاری به آن نزدیکتر است بدل می‌کنند. در هرزبانی می‌توان دستگاه حروفی را که برای ابدال حرفها

و اصوات کلمات خارجی وجود دارد با دقت معین کرد .

سیبویه در کتاب معروف صرف و نحوخود فصلی را به این بحث اختصاص داده که عنوان آن چنین است : « باب اطرادالابدال فی‌الفارسیة » . در این باب بیان می کند که تازیان چون کلمه‌ای فارسی را بخواهند در زبان خود به‌کار برند هریك از حروف این زبان را که در تلفظ عربی وجود ندارد به چه حرفی بدل می کنند . پس از او ابن‌درید نیز درمقدمهٔ « جمهرةاللغة » و جوالیقی در « المعرب » از این معنی گفتگو کرده‌اند :

سیبویه می‌نویسد که در لغات پارسی چون معرب شوند حرفی که میان کاف و جیم است (یعنی گ) به جیم بدل می‌شود و از ابدال آن چاره‌ای نیست ، زیرا که این حرف در زبان تازیان وجود ندارد ، و گاهی آن را به قاف بدل می کنند زیرا که به این نیز نزدیك است ؛ حرفی را که میان باء و فاء است (یعنی پ) گاهی به ف و گاهی به ب بدل می‌سازند [۱]. و همچنین دربارهٔ بعضی حرفهای دیگر فارسی و چگونگی ابدال آنها توضیحات سودمندی می‌دهد .

در فارسی اگرچه ، به سبب وحدت خط ،صورت مکتوب کلمات مأخوذ از عربی حفظ شده اما در تلفظ حرفهای ص ، ث ، به سین ؛ ض ، ظ ، ذ ، به ز ؛ ط ، به ت ، و واو عربی که تلفظ آن از میان دو لب و مانند W انگلیسی‌است به واو فارسی (فاء اعجمی) بدل شده است .

گاهی هم همهٔ حرفهای مجرد کلمهٔ بیگانه در زبانی که آنرا اقتباس می کند وجود دارد ؛ اما چگونگی توالی و ترکیب آن حروف در این زبان نامأنوس‌است. در این حال حرفی به حرف دیگر تبدیل نمی‌شود ، بلکه محل قرارگرفتن حرفها نسبت به یکدیگر تغییر می کند . این حالت را «قلب» می‌نامند .

مثال این معنی در تلفظ عوام فارسی زبانان امروز کلمات بیگانه‌ای است که در آنها دوحرف‌صامت « ك ــ س » بی‌آنکه مصوتی(یعنی‌حرکتی) میان آنهاباشد وجود

---

۱- الکتاب . چاپ بولاق ، ج ۲ ؛ ۳۴۳ .

دارد. مانند: واکس، تاکس، لوکس، و غیره. این ترکیب درفارسی غریب است و یگانه کلمهٔ متداول درفارسی عامه که چنین ترکیبی در آن هست کلمهٔ عکس است به این سبب عوام تمایل دارند که این دو صامت را در کلمه قلب کنند، یعنی بجای سه کلمهٔ مذکور در فوق، بگویند واسك، تاسك، لوسك وحتی کلمهٔ عکس را نیز «اسك» تلفظ کنند.

مثال دیگر که حتی در زبان خواص‌هم رایج است، درمورد کلمات بیگانه‌ای است که با دوحرف صامت آغاز می‌گردد مانند Sport ، Station ، Standard و Strychnine و نظایر آنها. چون درفارسی دری دو صامت در آغاز کلمه واقع نمی‌شود (یا، به عبارت دیگر، ابتدا به ساکن محال است) همهٔ فارسی زبانان همزهٔ مکسوری به آغاز این کلمات می افزایند و آنها را به صورت استاسیون، اسپورت، استرکنین، استاندارد، تلفظ می‌کنند.

## انواع لغات بیگانه

طبقه‌بندی لغاتی که معمولا از زبانی به زبان دیگر می‌رود، به‌سبب تنوع وفراوانی شمارهٔ آنها، کار دشواری است، با این‌حال می‌توان به سه گروه اصلی قائل شد و انواع مهم اقتباسات لغوی را زیر این طبقه‌بندی سه‌گانه گردآورد. این سه گروه عبارتند از:

۱ـ محصولات طبیعی. ۲ـ محصولات صنعتی. ۳ـ تمدن وفرهنگ.

**الف: محصولات طبیعی** آنچه در اینجا محصول‌طبیعی خوانده می‌شود اعم است از رستنیها، چه‌خود رو وچه حاصل کشت و پرورش باشد؛ و معدنیات، یعنی سنگهای‌گرانبها و فلزها و آنچه از زمین به دست‌می‌آید. این نکته آشکاراست که بسیاری ازگیاهها وگلها و درختان نخست در یك ناحیه از کرهٔ زمین وجود داشته و از آنجا به نواحی دیگر نقل شده‌است. در این حال‌غالباً نام اصلی گیاه یا گل یا درخت یا میوهٔ آن از زبان مردم سرزمین اصلی آنها به زبان مردم

کشورهای دیگر داخل شده و با اندك تغییر صورتی رواج یافته است .

از این قبیل است نام بسیاری از گلها که از فارسی به عربی رفته زیرا که در سرزمین عربستان چنین گلهائی وجود نداشته یا پرورش نمی‌یافته‌است . مانند :

بنفسج ، نسرین ، خیری ، سوسن ، مرزنجوش ، یاسمین ، جلنار ؛ وگیاهها و میوه‌ها ، یا نام درختهائی که در آن سرزمین نبوده است . مانند :

صنوبر ، جاورس ، سرو ، جوز ، شربین ، فستق ، کرنب ، کشتبان ، بندق، خردل ، شهدانج ، بادنجان .

در زبان‌های اروپائی نیز این گونه لغات که از فارسی و عربی اقتباس شده بسیار است. از آن جمله کلمهٔ aubergine فرانسوی که از لفظ کاتالان alberginia اخذ شده ، و آن تحریف کلمهٔ « البادنجان » عربی است که خود از فارسی مأخوذ است ؛ و شاید در فارسی هم از زبان دیگری آمده‌باشد .

دیگر کلمهٔ پسته که از نباتات و میوه‌های خاص ناحیهٔ سغد و شمال خراسان بوده‌است وهنوز در آن ناحیه از نباتات اصلی شمرده می‌شود . این کلمه در یونانی به صورت Pistakion و در لاتینی بشکل Psittacium بـه کار رفته و از آنجا به زبان فرانسوی به صورت Pistache و در انگلیسی به دو صورت pistacia و Pistachio راه یافته است .

از جانب دیگر ایـن لفظ در زبان چینی به شکل Pi-se-tan در آمده و در روسی شکل fistashka یافته و در ارمنی fesdux و در عـربی فستق شده است . این کلمه در زمانهای جدیدتر از زبانهای اروپائی به ژاپونی سرایت کرده و صورت fusudasiu یا fusudasu پذیرفته‌است .

نیل از محصولات طبیعی هندوستان بوده است که بنا به نوشتهٔ مسعودی در مروج‌الذهب در زمان خسروانوشیروان به ایران آمده‌است. نام آن هم هندی‌است و هنوز در ایران اصطلاح نیل هندی متداول است . این کلمه که در سنسکریت nila بوده در فارسی نیل شده ؛ و از اینجا به زبان عـربی رفته و نیلج تلفظ شده

است . و در زبانهای پـرتقالی و ایتالیائی نیز لفظ عربی النیل به صورت anil در آمده‌است .

وطن اصلی برنج هـم سرزمین هندوستان است . ایـن کلمه در سنسکریت به صورت vrīhi وجود داشته که در پشتو وریژه و در فارسی برنج شده‌است . نام این گیاه و دانهٔ آن از فارسی به زبانهای دیگر رفته و در یونانی به دو صورت orudza و bridza درآمده و از آنجا در زبان فرانسوی riz و در انگلیسی rice شده و در عربی ارز به ضم همزه و راء تلفظ می‌شود .

چای ازچین آمده است . نام این گیاه در لهجهٔ شمالی چین tchê (چا) ودر لهجهٔ جنوبی te (تِ) بوده است . کشورهائی که چـای را از راه شمال آن کشور برده‌اند نام آن را نیز از لهجهٔ شمالی گرفته‌انـد ؛ چنانکه در زبـان‌های مغولی و ترکی و روسی و پرتقالی و یونانی جدید وفارسی آنرا چای می‌خوانند . کشورهای اروپائی که راه بازرگانی ایشان دریا بـوده است نام ایـن گیاه را از لهجهٔ چینی جنوبی گرفته و در فرانسه آنرا thé و در انگلیسی tea تلفظ کرده‌اند .

اصل فلفل از هند است . این کلمه کـه در سنسکریت pippali بـوده در فارسی پلپل شده و از آنجا به عربی رفته و به صورت فلفل (با کسرهٔ هر دو فاء یا ضمهٔ هر دو) در آمده و در انگلیسی به شکل pepper و در فـرانسوی بـه صورت poivre متداول شده‌است .

نام بسیاری دیگر از ادویهٔ خوراکی نیز از هندی به زبان‌های دیگر رسیده است . از آن جملـه کلمات هلیله ، از اصل سنسکـریت harîtaki و بلیلـه از vibohîtaki وآمله از amalaka و زنجبیل از Shrngavera و بنگ از bhanga آمده است .

خربزه شاید از ایران به کشورهای دیگر رفته باشد. نام این میوه در زبانهای ایرانی میانه به دو صورت هربوجینا و خربوزك وجود دارد . از این اصل در زبان مغولی لفظ tarbus و در سنسکریت جدید tarambuja و در هندی tarbuza

و xarbuza و در تبتی شرقی tarbuz و در ترکی قارپوز و در روسی arbuz و در بلغاری karpuz ودرلهستانی garbuz و harbuz و در یونانی xarpoutsa متداول شده است. گویا این میوه در زمان ساسانیان از ایران به کشور روم شرقی، و از آنجا به یونان و روسیه و کشورهای بالکان رفته باشد.

هندوانه، چنانکه از لفظ آن برمی‌آید، از هند آمده است. در فارسی نخست آن را خربزهٔ هندی می‌خواندند ودر عربی بطیخ‌الهندی نام داشت. کلمهٔ اول این ترکیب است که در زبان اسپانیائی pasteca و در فرانسوی pastéque شده‌است.

کلمهٔ اسفناج هم، اصل آن هر چه باشد، از فارسی به عربی رفته و به دو صورت اسفناج و اسفناخ متداول شده‌است. این کلمه در عربی مغربی که دراسپانیا متداول بوده‌است به صورت isbinâkh در آمده و از آنجا در اسپانیائی speinaca و در انگلیسی spinach و در فرانسوی épinard شده‌است.

نارنج فارسی از صورت عربی النارنج به زبان‌های اروپائی رفته و شکل Orange یافته است. کلمهٔ ورد در عربی و rose در زبان‌های اروپا نیز اصل فارسی دارد؛ و با کلمهٔ گل هم‌ریشه است.

در فارسی امروز نیز نام بسیاری از درختان و گلها و گیاهها که از اروپا آمده است از زبانهای آن سرزمین مأخوذ است. از آن جمله برای مثال: اوکالیپتوس، فلوکس، بگونیا، ماگنولیا، گلیسین، گلایول، سیکلامه، آزالیا و بسیاری دیگر.

سنگهای گرانبها و مواد طبیعی معطر را نیز باید از مقولهٔ محصولات طبیعی محسوب داشت. از این قبیل است صندل، که به دو صورت چندن و چندل در فارسی به کار رفته و از اصل سنسکریت tchandana آمده‌است. دیگر کافور که اصل سنسکریت آن karpûra بوده است؛ و از فارسی به عربی و از آنجا به زبان‌های اروپائی رفته و در انگلیسی camphor و در فرانسوی camphre شده است. دیگر مشك که اصل آن در سنسکریت muchka بوده‌است، و ازفارسی

به عربی رفته و به صورت مسك درآمده و از آنجا به لاتینی رفته و muscus شده؛و در زبان‌های انگلیسی و فرانسوی صورت‌های musk و musc یافته‌است .

کلمهٔ عنبر هم از عربی به اروپا رفته و در زبان اسپانیائی ambar و در فرانسوی ambre و در انگلیسی amber شده است .

اما از سنگهای قیمتی برای مثال می‌توان کلمهٔ یاقوت را ذکر کرد که از فارسی به عربی رفته است ؛ و شاید که فارسی هم این کلمه را از لفظ یونانی yakinthos گرفته باشد ؛ زیرا که صورت اصیل ایرانی آن یاکند است .

دیگر لعل که گویا از اصل فارسی لال به معنی سرخ آمده و در عربی اخذ شده و رواج گرفته است .

کلمات فیروزج و بجاد و بلور ( به تشدید لام ) نیز درعربی‌از الفاظ فارسی فیروزه و بیجاده و بلور (بی تشدید) مأخوذ است ؛ و کلمهٔ الماس که در فارسی از لفظ یونانی adhamas آمده است .

در فارسی امروز کلمهٔ برلیان از لفظ انگلیسی brilliant که به معنی درخشان و صفت الماس‌است اقتباس‌شده؛ اگرچه خود این کلمه در زبانهای اروپائی شاید از بلور آمده‌باشد .

**ب : محصولات صنعتی** از روی مطالعهٔ لغاتی که بر مصنوعات بشر اطلاق می‌شود و از زبانی به‌زبان دیگر رفته است می‌توان دریافت که هر قومی در دوران معینی از تاریخ خود ، انواعی ازصنعت و هنر را از قوم دیگر اخذ و اقتباس کرده است . همینکه کشوری یا ملتی که به زبان خاصی سخن می‌گوید مصنوعاتی به وجود آورد که مانند آن در ملتهای همسایهٔ دور و نزدیك وجودنداشت، ملتهای دیگربه دو طریق ازصنعت او بهره‌مندمی‌شوند: یکی از راه بازرگانی یعنی خریدن عین محصولات صنعتی که در کشور نخستین تولید شده است . دیگر از طریق آموختن شیوهٔ کار وتقلید .

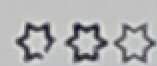
در هر دو مورد نادر اتفاق می‌افتد که اقتباس‌کننده نام تازه‌ای بر مصنوع

تازه بگذارد ، بلکه غالباً همان نام را که در زبان اصلی داشته می‌پذیرد و به کار می‌برد .

این‌گونه محصولات انواع مختلف دارد. از آن‌جمله یکی ابزارهای گوناگون است که برای امور زندگی روزانه یا برای ساختن چیزهای دیگر به کارمی‌رود . فی‌المثل از جملهٔ نامهای اسباب و لوازم خانه و ظرفها کلمات ذیل از فارسی به عربی رفته است : ابریق ، طست ، فنجان ، خوان ، کوز ، طبق و کاس وقصعه و مانند آنها . و بعضی الفاظ که از لاتینی به عربی و از آنجا به زبان کشورهای مسلمان راه یافته است ، مانند : قندیل ، که از اصل لاتینی Candēlla به معنی مشعل آمده‌است .

اما در فارسی امروز لغات بسیار از این دسته هست که از زبانهای اروپائی مأخوذ است . از آن جمله برای نمونه :

دیس ، استکان ، گیلاس ، سرویس ، سماور ، پریموس ، پارچ ، فر .

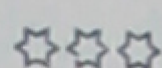


نام آلات و ابزار فنی را نیز از این جمله باید شمرد. کلمهٔ منجنیق در عربی و فارسی اصل یونانی دارد و لفظ میکانیك یا مکانیك در فارسی امروز اقتباسی از صورت جدیدتر همان کلمه است و ظاهراً لفظ منگنه هم از این ریشهٔ خارجی در فارسی متداول شده‌است .

اما ازین‌دست در فارسی امروز صدها کلمه از زبانهای اروپائی وارد شده و مورد قبول واستعمال عام قرارگرفته است که ثبت مجموع آنها خود محتاج کتاب خاصی است و این کلمات اعم است از نام یك آلت و ابزار خاص یا نام اجزاء آن . برای نمونه از نام آلات :

اتومبیل ، تلفن، تلمبه ، ماشین ، ترن ، تراکتور، تلگراف ، رادیو، تلویزیون، گرام ، گرامافون ، فونوگراف .

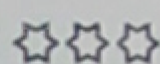
و نمونه‌ای از نام اجزاء هریك : هندل ، کلاچ ، تایر، رزین ، پیل، یاتاقان، باطری ، میلپلوس ، گازوز ، و چند صد کلمه نظیر اینها .



نام پارچه‌ها و بافته‌های گوناگون که میان قومی رواج داشته و با رابطهٔ بازرگانی به ملتهای دیگر منتقل شده است نیز بسیار در خور توجه است . از این مقوله بسیاری از کلمات فارسی به عربی راه یافته است . از آن جمله :

دیباج ، تاختج، راختج ، برند ، بلاس ، بیرم ، فرند ، سندس ، سرق ، استبرق ، کرباس و مانند آنها . اما در فارسی امروز صدها کلمه از این گروه هست که از زبانهای اروپائی همراه با کالای تجارتی آمده‌است ؛ وتنها برای نمونه چند کلمه را ذکر می کنیم :

فاستونی ، کرپ دوشین ، ساتن ، باتیس ، تریکو ، وال ، کرپ مارکن ، ژرسه ، فیل دوقوز ، و در دوران اخیر : نایلون ، پرلون، ترگال ، و مانند آنها .



دیگر از این گونه کلمات نام دوخته‌ها و انواع جامه‌های یك قوم است که نزد قومی دیگر رواج می‌یابد . پوشیدن جامه در دوران تمدن اسلامی میان ملتهای مختلف از ایران اقتباس می‌شد . مفهوم این امر آن است که همهٔ مسلمانان جهان جامه پوشیدن را از ایرانیان می‌آموختند واین‌ملت را در آئین آرایش ظاهر سرمشق و نمونه قرار می‌دادند . در این روزگار طبعاً نام جامه‌ها نزد همهٔ ملتهای مسلمان از اصل آن ، یعنی از زبان فارسی ، اقتباس می‌شد . نشانهٔ آن کلمات ذیل است که در زبان عربی ، زبان ملل متمدن مسلمان ، همه جا از اصل فارسی قبول و متداول شده بود :

کفش ـ موزج ـ سربال (شلوار) ـ کرتق و قرطه (جامهٔ بالاتنه ) ـ جورب ـ اندرآورد (که نوعی از شلوار بوده و شاید آن را روی شلوار کوتاه و تنگ دیگری می‌پوشیده‌اند ) ـ تبّان ( با تشدید حرف باء که همان تنبان فارسی است ) و لغات

بسیار از این قبیل .

اما در فارسی امروز شمارهٔ کلماتی که بر یکی از انواع پوشیدنیها دلالت می‌کند و از زبانهای اروپائی گرفته شده آن قدر فراوان است که شاید بیش از نیمی از کلمات متداول در دوزندگی‌های زنانه و مردانه از آن جمله باشد . نمونهٔ آنها چنین است :

فکل ـ کراوات ـ ژاکت ـ اسموکینگ ـ فراك ـ کت ـ پوتین ـ مانتو ـ پول‌اور ـ جلیتقه ـ دمی‌سزون ـ ترواکار ـ بوت ـ کورست ـ ژوپ ـ ژوپن ـ شورت ـ و مانند آنها .

شاید سزاوارتر بود که نام جامه‌ها را در فصل مربوط به آداب اجتماعی و تمدن وفرهنگ می‌آوردیم . اما سبب ذکر این مقوله در فصل محصولات صنعتی این بود که انواع جامه‌ها ابتدا به صورت محصول صنعتی از کشوری که مبدأ آن است خریداری می‌شود و پس از چندی با همان نام در کشور ثانوی نظیر آن را می‌سازند . همهٔ جامه‌های اروپائی که در بالا ذکر شد ابتدا ساخته و پرداخته از خارج می‌رسید و سپس از روی آن الگوها در خود کشور فراهم شد . هنوز هم بعضی از آنها مانند کراوات و کرست به صورت کالای صنعتی از خارج به کشور می‌آید .

**ج : تمدن و فرهنگ**

آنچه در ذیل این عنوان می‌توان آورد شامل نکته‌ها و مواد فراوان وگوناگونی‌است که همه با یکدیگر تنها دریك‌امر که تعلق به امور اجتماعی و معنوی اقوام است اشتراك دارند . این امور عبارتند از :

سازمانهای اجتماعی و اداری .

آداب و رسوم و تشریفات .

دین و مذهب .

علوم و معارف .

امور مربوط به گذران زندگی روزانه، که طباخی و خیاطی و بازیها و تفریحات خصوصی و مانند آنها را شامل می‌شود.

در قسمت اول، یعنی سازمانهای اداری و اجتماعی، هنگامی که ملتی از ملت دیگر تقلید می کند غالباً الفاظ و اصطلاحات را نیز عیناً اقتباس می کند؛ مگر در مواردی که قبول عین لفظ اشکال یا منعی داشته‌باشد. فی‌المثل در خلافت اسلامی دورهٔ بنی‌عباس که تقریباً سراسر سازمانها از ایران دورهٔ ساسانی اقتباس شده‌بود، اصطلاح مؤبدان‌مؤبد را نمی‌توانستند به‌کار ببرند، زیرا که این لفظ خاص دین‌زرتشت بود و با اسلام منافات داشت. در این مورد منصب را در سازمان کشوری تقلید کردند و برجا گذاشتند و اصطلاح را به زبان عربی ترجمه کردند و «قاضی‌القضاة» گفتند.

اما در مواردی که چنین مشکلی نبود غالباً همان الفاظ و اصطلاحات ایرانی را به کار بردند. تواریخ و کتابهای خراج و امور دیوانی این دوران پر است از کلمات فارسی که از اصطلاحات دولتی و اداری دستگاههای ایرانی پیش از اسلام اقتباس شده‌است. از آن جمله:

اصبهبد و صبهبذ (سپهبد) ـ مرزبان ـ دیذبان ـ اسکدار ـ برید ـ دیوان ـ مارستان وبیمارستان ـ بارجاه ـ اوارج ـ رزنامج ـ صك (چك) ـ جزیه (گزیت) ـ سفتجه ـ موانیذ (جمع مانده به‌معنی بقایای مالیاتی) ـ بهرج و نبهرج (پول‌قلب) ـ فرانق (پروانه ـ جواز) ـ دانق (دانگ) و از این قبیل فراوان.

اما در دوران اخیر از این مقوله کلماتی که از زبانهای اروپائی و امریکائی به فارسی رسیده و معمول و متداول شده است کم نیست و از آن جمله است: گمرك ـ بانك ـ ژاندارم و ژاندارمری ـ پست ـ کابینه ـ آرشیو ـ بودجه ـ کمیسیون ـ کنفرانس ـ سمینار ـ سمپوزیوم ـ آجودان ـ ژنرال ـ رستوران ـ کافه ـ سوپرمارکت ـ کافتریا و بسیار از این گونه.

☆☆☆

از جملهٔ کلماتی که همراه با تمدن و فرهنگ از ملتهای دیگر ممکن است اقتباس شود یك دسته نیز اصطلاحات دینی است . هرگاه قومی دین قوم دیگر را بپذیرد ناگزیر لغاتی را که مربوط به اعتقادات و آداب و تکالیف دینی جدیداست از زبان آن قوم اخذ می کند . ایرانیان با پذیرفتن دین اسلام گروهی از این لغات را به زبان خود در آوردند که نخستین آنها کلمهٔ «سلام» است بجای «درود گفتن» . نمونهٔ کلمات دینی اسلام در فارسی این است: زکاة ـ خمس ـ حج ـ جهاد ـ مسلم ـ مؤمن ـ کافر ـ وضو ـ تیمم ـ متعه ـ طلاق ـ طهارت ـ قبله ـ غسل ـ سلسبیل ـ محراب ـ رکوع ـ سجود ـ تکبیر ـ منکر و نکیر ، و از این قبیل .



دستهٔ دیگر از این گونه کلمات اصطلاحات علمی است . همینکه ملتی در یك یا چند رشته از علوم به اندازهٔ قابل‌توجهی پیشرفت کرد ملتهای دیگر آن فنون را از او اقتباس می کنند و در این حال غالباً عین اصطلاحات علمی را از زبان آن ملت می‌گیرند و به کار می‌برند. در قرنهای نخستین اسلام، که درهای دانش شرق و غرب به روی مسلمانان گشوده‌شد و زبان عربی به عنوان زبان رسمی علم و ادب رواج و کمال یافت، چند هزار لغت از این مقوله ، از زبانهای یونانی و لاتینی و هندی و ایرانی به عربی راه یافت چنانکه در هر رشته به آسانی می‌توان فهرستی از این کلمات بیگانه یا دخیل فراهم کرد . از آن جمله برای مثال کلمات فارسی ذیل را می‌آوریم که در کتابهای هیئت عربی به کار رفته است :

جوزهر ـ اوج ـ کردجه ـ نهنبر ـ کنار روزی ـ کنارشبی ـ دستوریه ـ کدخداه ـ جان‌بختان ـ برماهی ـ نیمبری و جز اینها .

و در علم حیل :

نرماذج ـ می‌دزد ـ هندام ـ تختجه ـ برکار و فرجار .

اما شمارهٔ کلمات و اصطلاحات علمی که در دوران اخیر از زبانهای اروپائی اخذ و در فارسی متداول شده آن قدر فراوان است که به آوردن نمونه محتاج

نیست. تنها بعضی از علوم را که با نام اصلی خود در فارسی رواج دارد وطبعاً بسیاری از اصطلاحات مربوط به مطالب و مواد آنها نیز از خارج اقتباس شده است ذکر می کنیم :

فیزیك ـ شیمی ـ آکوستیك ـ الکتریسیته ـ هیدرولیك ـ هیدرودینامیك .



اما امور مربوط به زندگی روزانه که مورد تقلید قرار می‌گیرد، و بتبع آن لغات بیگانه نیز وارد زبان می‌شود گوناگون ومتعدد است. این امور: خوراك، پوشاك، زیورها، عطریات، بازیها و اصطلاحات مربوط به هر یك، موسیقی (نام آلتها و آهنگها) و بسیار نکات دیگر را دربرمی‌گیرد.

داشتن ذائقهٔ لطیف و فراهم کردن خوردنیهای لذیذ از نشانه‌های پیشرفت و تکامل تمدن هر قومی است. گویا در سراسر جهان قدیمترین کتاب یا رساله‌ای که درآن ازانواع خورشها وترجیح بعضی بربعضی دیگر گفتگوشده واکنون در دست است همان رسالهٔ «خسرو کواتان وریدك» باشدکه اصل آن به زمان خسرو اول یا دوم ساسانی باز می‌گردد. در کتابهای طباخی که در قرنهای نخستین اسلام به زبان عربی تألیف شده نام بسیاری از خوراکهای ایرانی مندرج است و پیداست که هنر پخت و پز ایرانی نزد مسلمانان مورد توجه بوده. از آن جمله برای نمونه :

از انواع نان : خشکنان، درمك، جرذق (گرده)، جرمازج، کعك (کاك).

از پختنیها : سکباج (آش ساك)، دوغباج، نارباج، زیرباج، اسبیدباج.

از نوشیدنیها : زرجون (شراب زرد)، جلاب (شربت)، سکنجبین، جلنجبین.

و از شیرینیها : میبه، فالوذج، لوزینج، و مانند آنها.

بعضی از این کلمات همراه با آداب تمدن اسلامی به مغرب رفته و در زبانهای اروپائی وارد شده‌است. ازآن جمله کلمهٔ Julep که ازجلاب گرفته شده و Sirop فرانسوی یا Syrup انگلیسی که از شراب مأخوذ است.

در دوران اخیر که فن خوراکپزی فرانسوی شهرت داشته و ملتهای دیگر

انواع غذاها را از فرانسویان اقتباس کرده‌اند عده‌ای از لغات فرانسوی که به معنی خوردنیها و لوازم آنهاست در زبانهای دیگر وارد شده است و از آن جمله در فارسی این گونه کلمات بسیاراست . مانند :

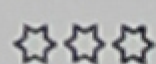
کتلت ، راگو ، ژیگو ، املت ، سوپ ، شاتوبریان، سوس، سالاد، ژامبون ، سوسیسون . و از نوشیدنیها : لیموناد ، شامپانی ، کنیاك ، سودا ، لیکور .

از زبانهای دیگر نیزاین گونه کلمات همراه بااصل آنها به ایران آمده و در فارسی معمول شده است : بیفتك ، استك ، ششلیك ، سندویچ ، ورمیشل، ماکارونی، ودکا ، ویسکی و جز اینها .

از نامهای پارچه‌ها و انواع جامه‌ها پیش از این ضمن ذکر نام مصنوعات یاد کردیم . بکار بردن زیورها و عطریات نیز با آداب تمدن از ملتهای دیگر اقتباس می‌شود وغالباً این‌اقتباسها با نام‌آنها همراه است . پیش از این بیشتر کلمات مزبور از فارسی به عربی می‌رفت . مانند فیروزج ، کافور ، مسك ، یارج (بازوبند ) و مانند آنها .

و اکنون نامهای انواع زیورها و عطریات و لوازم آرایش که از زبانهای اروپائی به فارسی درآمده فراوان است :

برلیان ، کلیه (گردن بند) ، مدال ، بیگودی ، پودر ، ماتیك، کرم ، روژ ، اسانس ، ادوکلن ، بریانتین .



انواع بازیها خود از لوازم تمدن است و غالباً مورد اقتباس واقع می‌شود . نام بسیاری از بازیها و اصطلاحات آنها از فارسی به عربی و از آنها به زبانهای دیگر جهان رفته است . از آن جمله :

شطرنج ( شترنگ) ، فرزین ، بیاذج ، رخ ، شهمات ، نردشیر ، ششدر ، صولجان (چوگان) .

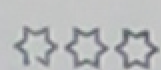
در دوران اخیر نام بسیاری از بازیهای ورزشی و بازیهای تفریحی و انواع

قمار از زبانهای اروپائی در فارسی متداول شده است . از آن جمله :

فوتبال : گل ، بك ، فوروارد ، هند ، فول ، پنالتی . والیبال ، بسکتبال ، بیس‌بال ، بوکس ، اسکی .

و اصطلاحات بازیهای قمار و انواع ورق بازی :

ترخل ، پیك ، کارو ، کور ، بلوت ، آتو ، سانزاتو، پاس ، تیرس ، بانك ، شمن دوفر ، پوکر ، بریج .



این فهرست را با ذکر نام آلات و قطعات موسیقی به پایان می‌بریم . در تمدن اسلامی موسیقی ایرانی مقام مهمی را حائز شد و می‌توان گفت که قسمت اعظم موسیقی‌اسلامی را ایرانیانی مانند ابراهیم‌موصلی و پسرش‌اسحق و زریاب و دیگران از روی موسیقی عهد ساسانی به وجود آوردند . به این سبب از دیرباز نام آلات و اصطلاحات موسیقی در عربی از فارسی اخذ شده و گاهی از آنجا به زبانهای دیگر رفته است . از آن جمله است : نای ، بربط ، رود ، صنج و مانند آنها .

ازنامهای دستانها (که درعربی به دساتین جمع بسته‌می‌شود) نیزهمیشه شمارهٔ فراوانی اصل فارسی داشته است ، با نظری به کتابهای مربوط به این فن مانند کتاب‌الاغانی ابوالفرج اصفهانی به‌آسانی می‌توان فهرست مفصلی از این کلمات فراهم آورد . از آن جمله امروز در موسیقی رایج مصر این کلمات هنوز از اصل فارسی باقی مانده است :

یکاه ، دلکش خاوران ، بسته نگار ، راست ، سوزناك ، ماهور ، سازگار ، شورك ، نهاوند ، کردیلی ، پسندیده ، زنگوله ، سنبله نهاوند ، دلنشین ، سه‌گاه ، مایه ، چهارگاه .

و در عراق بجز اکثر آن نامها کلمات ذیل : همایون ، زیرافکند ، دشتی ، نهفت .

اما در فارسی امروز نمونهٔ نامهای آلات موسیقی و اصطلاحات مربوط به

آهنگها که از زبانهای اروپائی آمده چنین است :

ویلن ، ویلن سل ، ویلن آلتو ، پیانو ، ترومبون ، ارگ ، جاز ، ماندولین ، هارپ ، و اصطلاحات موسیقی : سمفنی ، سرناد ، سویت ، اورتور ، آداژیو ، کرشندو. و نام قطعات موسیقی رقص : فوکستروت ، تانگو ، رومبا ، سامبا و مانند آنها .

## ۴- تغییر مدلول بعضی از الفاظ

پیش‌ازاین ، در بحث از تحولی که زبان براثر تحولات اجتماعی می‌پذیرد ، از چگونگی متروك شدن بعضی از الفاظ، و پیدایش لغات تازه از طریق اشتقاق و ترکیب و اقتباس ، گفتگو کرده‌ایم . اینك موضوع بحث ، کلماتی است که اگرچه صورت ملفوظ آنها برقرار پیشین مانده مفهوم یا مدلولی که در زمان پیشین داشته‌اند دیگرگون شده‌است .

نخستین امری که در تغییر معانی الفاظ مؤثر است تغییر مدلول خارجی آنهاست. این نکته‌ای است که غالباً نادانسته می‌گذرد . گاهی تغییر مدلول در طی زمانی دراز انجام می‌گیرد ، اما در بسیاری از موارد در مدت زندگانی یك فرد و یك نسل نیز ممکن است مدلول الفاظ تغییر کلی و اساسی بپذیرد .

میان ملتهای قدیم هند و اروپائی یك نوع نوشابهٔ سکرآور معمول بود که از تخمیر عسل به دست می‌آمد . این نوشابه طبعاً با لفظی خوانده می‌شد که به معنی «عسل» بود . کلمهٔ عسل درزبان اوستائی madhu بوده و این کلمه در زبانهای دیگر این خانواده نیز باقی مانده است . از آن جمله در انگلیسی mead به معنی شربت عسل و در هلندی mede و در دانمارکی miöd و در سوئدی myöd و در آلمانی meth و در ایرلندی mid و در روسی med همین لفظ و به همین معنی است ، و در زبان فرانسوی کلمهٔ miel به معنی عسل از آن آمده است .

بعدها که طایفهٔ هند و اروپائی ازجایگاه اصلی خود مهاجرت کرد و در مناطق گرمتر اقامت گزید که انگور در آنها پرورش می‌یافت نام این میوه وشیرهٔ تخمیرشدهٔ آن را که سکرآور بود از طوایف بومی یادگرفت . کلمه‌ای که معنی «شراب انگوری» از آن برمی‌آید در زبان یونانی از زبان مردم بومی دریای اژه اقتباس شد و آن کلمهٔ «woinos» است که از آنجا به لاتینی و سپس به زبان‌های اروپائی جدید منتقل شده ، و از جمله در فرانسوی امروز لفظ vin و در انگلیسی wine از آن اصل است .

اما در فارسی همان لفظ قدیم برای معنی جدید به کار رفت و کلمات «می» و «مل» ، که در اصل به معنی شربت عسل بود ، معنی شربت تخمیری انگور یافت که هنوز معمول است و فارسی زبانان به معنی اصلی آن توجه ندارند .

مشتقات لفظ قدیم نیز در بعضی از زبانها باقی ماند ، در یونانی کلمهٔ methé به معنی «مستی» و methyö به معنی «مستم» در زبان بجا ماند و درفارسی کلمات «مست» و «مستی» بیان کنندهٔ حالتی شد که ، پیشتر ، از نوشیدن شربت عسل حاصل می‌شد و سپس از آشامیدن بادهٔ انگوری به انسان دست می‌داد .

این مثال یکی از موارد ثابت ماندن لفظ و تغییر معنی یا مدلول را نشان می‌دهد . اما مثالهای بسیار دیگر برای این مورد در زندگی عادی و جاری می‌توان یافت .

کلمهٔ «رکاب» در فارسی امروز ، وقتی که آن را در جمله‌ای مانند « شاگرد راننده روی رکاب اتوبوس ایستاده بود» می‌خوانیم یا می‌شنویم ، تصوری در ذهن ما برمی‌انگیزد که معادل تصور «پله» است. اما مردمان یکی دونسل پیش ازما هرگز از لفظ «رکاب» چنین تصوری به ذهن نمی‌آوردند ، و آنچه می‌اندیشیدند «زین‌ابزار»ی بود که هنگام سواری براسب یا مرکوب دیگر پا را درآن می‌گذاشتند .

تصوری که ، امروز ازشنیدن الفاظ بسیارعادی وجاری مانند : کفش ، کلاه ، لباس ، چراغ ، ومانند آنها در ذهن می‌آوریم‌نیز با آنچه مردم یکی دونسل پیش از ما به خاطر می‌آوردند یکسان نیست .

پیش از این در بارهٔ تغییر و تحول واکها ، یعنی صوتهای ملفوظ گفتگو کرده‌ایم . وقتی که یکی ازحرفها درکلمه‌ای تغییریافت بر اثر آن صورت نخستین کلمه از رواج می‌افتد و حاصل آنکه دو صورت متفاوت یك لفظ در زمان واحد معمول و متداول نیست . لفظ « خشایه‌ثی‌یه » براثر تحول واکها به صورت «شاه» در می‌آید . اما همین که صورت دومی متداول شد دیگر هیچ کس این کلمه را به صورت اول تلفظ نمی‌کند .

در تحول معانی الفاظ حال چنین نیست . البته گاهی کلمه‌ای معنی اصلی و نخستین را بکلی از دست می‌دهد وجز به معنی فرعی وثانوی به‌کار نمی‌رود . کلمهٔ «دیگر» در پهلوی به‌معنی عدد ترتیبی «دوم» بوده و در فارسی دری قرون چهارم و پنجم نیز غالباً به همین معنی به کار رفته است . اما بعد از آن این معنی از کلمهٔ «دیگر» سلب شده و تنها مفهوم «جز آن» و«غیر» برای آن مانده است .

اما این گونه کلمات نادر است . بسیاری از الفاظ معنی اصلی و کهن را به موازات معنی تازه حفظ می کنند و تنها از روی عبارت می‌توان دریافت که کدام یك از آنها منظور بوده است .

کلمهٔ «دفتر» در ادبیات فارسی قدیم همه جا به معنی «کتابچه‌ای که مطالب مختلف ، خاصه مطالب درسی را در آن یادداشت می کرده‌اند» آمده است . مثال برای این معنی درنظم ونثر فراوان است . ازآن جمله در شعرحافظ :

در دفترطبیب خرد باب عشق نیست .

این کلمه به این معنی هنوز هم متداول است . اما امروز وقتی که می گوئیم یا می نویسیم : «دفتر مرکزی پخش کالا» دیگر معنی «کتابچه» در ذهن نمی آید ؛ بلکه مفهوم آن معادل «اداره» یا «دبیرخانه» یا «دارالانشاء» است . بنابراین در فارسی امروز کلمهٔ «دفتر» هم به معنی اصلی معمول و رایج است و هم به معنی ثانوی .

اینکه کلمه‌ای به چند معنی مختلف به کار برود امری است که در همهٔ زبان‌های جهان دیده می‌شود و مطالعهٔ علتها و انواع آن گاهی بسیارگیرنده و محرك حس کنجکاوی است . این علتها متعدد و گوناگون است . اما شاید همهٔ آنها به یك اصل برگردد و آن اینکه ذهن انسانی معانی و عواطف مختلف را هرگز جدا گانه ادراك نمی کند؛ به عبارت دیگر ذهن ما همیشه میان امور متعدد رابطه‌هائی می‌یابد که شرط لازم دریافت مطالب است .

یکی ازاین گونه رابطه‌ها ، و شاید مهمترین آنها ، رابطهٔ مشابهت است .

کلمهٔ «برگ» تصور جسمی هموار و نازك را به ذهن می آورد که وابسته به درخت وگیاه است و کلمات «ورق» و «ورقه» نیز از همین اصل و به همین معنی‌است. ذهن ما امور مختلفی را که دارای این صفات هستند اگرچه از جنس روئیدنی نباشد به برگ و ورق تشبیه می کند و همان لفظ را برای بیان‌آن امور و چیزها به‌کار می‌برد سعدی می‌گوید :

برگ درختان سبز در نظر هوشیار

هر ورقش دفتری‌است، معرفت کردگار.

و به این طریق رابطهٔ برگ را با قطعه‌ای از کاغذ بیان می کند. از اینجا کلمات «برگ» و «ورق» معنی ثانوی پیدامی کنند. «اوراق» یعنی قطعات کاغذ که دفتر از آنها ساخته می‌شود. حافظ می گوید :

بشوی اوراق اگر همدرس مائی که علم عشق در دفتر نباشد.

بعدها الفاظ «برگ» و «ورق» از مفهوم قطعهٔ کاغذ نیز تجاوز می کنند و معنی عام جسم نازك و هموار را به خود می گیرند. ورق‌آهن، ورق‌طلا، زرورق، ورق مس ومانند آنها در زبان معمول و متداول می‌شود.

بسیاری از معانی مجازی کلمات ازهمین‌طریق‌حاصل می‌شود. «نرگس» معنی مجازی چشم پیدا می کند :

من آن فریب که در نرگس تو می‌بینم

بس آب روی که با خاك ره برآمیزد.

وکلمهٔ «لعل» در معنی «لب» به‌کار می‌رود :

گفتم ز لعل نوش لبان پیر را چه سود؟

گفتا به بوسهٔ شکرینش جوان کنند.

و «سنبل» به معنی زلف می‌آید :

آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد

باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد.

امـا در همین حال کلمات «نرگس» و «سنبل» و «لعل» معنی اصلی خود را به موازات معنی مجازی حفظ کرده‌اند.

کلمهٔ «دل» با همین رابطهٔ تشبیهی معنی «درون و مرکز» هر چیز را به خود می‌گیرد. دل ذره یعنی داخل و مغز آن:

دل هـر ذره‌ای کـه بشکافـی آفتابیش در میان بینی.

«دل شب» یعنی میانه و قسمت وسط شب:

دوش در حلقهٔ ما قصهٔ گیسوی تو بود
تا دل شب سخن از سلسلهٔ موی تو بود

رابطهٔ تشبیهی موجب استعمال بسیاری از لغات درمعانی تازه‌می‌شود که‌گاهی یکسره‌ازمعنی‌اصلی خود دور می‌شوند. شباهت میان‌گیاهها ودرختان ویا گلهاومیوه‌ها وچیزهای دیگر، با جانوران یا بعضی از اعضای آنها، معانی تازه‌ای برای الفاظ به وجود می‌آورد. «زبان گنجشگ» نام درختی است که دانه یا میوه‌اش به‌زبان آن پرنده می‌ماند. این معنی تازه بکلی مفهوم اصلی کلمه‌را از یاد برده است، یعنی دیگرفارسی زبانان از شنیدن این کلمهٔ مرکب تصورگنجشگ و زبان او را به‌خاطر نمی‌آورند، بلکه تنها صورت درخت خاص را در ذهن تصویر می کنند. از این گونه کلمات در فارسی فراوان است و از آن جمله برای نمونه و مثال اینها را می‌آوریم:

نامهای گل وگیاه: تاج خروس، گاوزبان، زبان در قفا، گاوچشم، میمون، سه پستان، پیل گوش.

نامهای شیرینی و خوردنی: ساق عروس، گوش فیل، کعب‌الغزال.

اما بجز مشابهت، روابط متعدد دیگری میان امور وجود دارد که موجب انتقال لفظی از یك معنی به معنی دیگر می‌شود.

از آن جمله است رابطهٔ مجاورت، خواه لفظی و خواه معنوی. مجاورت لفظی عبارت ازآن است که دولفظ در موردی پیوسته باهم به کار بروند، به صورت

اضافه یا صفت. سپس یکی از آن دو برای اختصار حذف می‌شود و دیگری معنی مجموع را افاده می کند و به این طریق از اصل معنی خود منحرف می‌شود. مثال این مورد در فارسی کلمات «مهتر» و «خواجه» است. اولی در ترکیب «مهتر اصطبل» یعنی بزرگتر خدمتگاران چارپایان استعمال شده و سپس کلمهٔ ثانی (مضاف الیه) از باب اختصار حذف شده و اولی که تنها معنی «بزرگتر» داشته در بیان معنی هردو کلمه به‌کار رفته‌است، نتیجه‌آنکه امروز این کلمه دیگر معنی نخستین را از دست داده و تنها در مفهوم «خدمتگزار مأمور نگهداری دواب» استعمـال می‌شود. خواجه نیز که قرنها معنی رئیس و آقا داشته است بر اثر مجاورت در اصطلاح یا عنوان «خواجهٔ حرم» کم کم معنی هر دولفظ را به خود گرفته و چون صاحب این مقام یا منصب همیشه می‌بایست «خنثی» باشد کلمهٔ خواجه معنی «خنثی» یافته است.

از این قبیل است کلمهٔ «شام» به معنی «غذای شامگاه»، و «ماهانه» به معنی «مزد ماهانه» و «شهریه» به معنی «مقرری شهریه» یا آنچه در آخر هر ماه پرداخت و دریافت می‌شود، و «سواری» به معنی «اتومبیل سواری» ونظایر آنها.

دیگر رابطهٔ عام باخاص، وخاص با عام‌است. کلمات «خورش» و«خوراك» هر دو معنی عام داشته‌اند، یعنی آنچه خوردنی است. اما امروز هریك از این دو لفظ درمعنی یك نوع خوردنی خاص استعمال می‌شود. عکس این‌است کلمهٔ «آش» که اگر چه در اصل معنی خاص دارد و تنها به یك نوع خوردنی اطلاق می‌شود، در ترکیب «آشپز» معنی عام یافته است، یعنی کسی که همه نوع خوردنی را می‌پزد.

مثال دیگر کلمهٔ «پول» است که نام کوچکترین سکهٔ رایج‌بوده یعنی مسکوك مسی که صد وبیست عدد آن یك درهم ارزش داشته است. این کلمه به معنی اصلی اکنون متداول نیست وتنها در بعضی عبارتها و مثلها مانند «یك پول جگرك سفرهٔ قلمکار نمی‌خواهد» و «یك پول نمی‌ارزد» و «او را صورت یك پول کرد» هنوز بجا

مانده است . اما امروز معنی این کلمه تعمیم یافته ومطلق وجهی را که در خرید و فروش به کار می‌رود چه فلزی و چه کاغذی به ذهن القاء می کند .

روابط متعدد دیگری نیز موجب تحول معانی الفاظ می‌شود . از آن جمله است رابطهٔ علت با معلول ، رابطهٔ مقدمه با نتیجه ، رابطهٔ نوع با جنس ، رابطهٔ کلی با جزئی ، رابطهٔ جزء با کل ، ومانند آنها . اما این‌ها از جملهٔ علتهای ذهنی است و چون در این بحث بیشتر به علتهای اجتماعی نظر داشته‌ایم بحث در بارهٔ این نکته‌ها را به جای دیگر محول می کنیم .

اما مجاورت معنوی عبارت از آن است که دو معنی حسی یا عقلی همیشه با هم به ذهن بیاید وبه این طریق لفظی که برای بیان یکی از آن دو به کار می‌رود معنی ثانوی را نیز دربر بگیرد . این‌گونه رابطه انواع گوناگون دارد . از آن جمله رابطهٔ ظرف با مظروف خاص آن است .

الفاظ «جام» و «قدح» و «ساغر» و «مینا» که همهٔ ظرفهای خاص باده نوشی است کم کم معنی می وباده و شراب به خود می گیرد:

حاش لله که نی‌ام معتقد طاعت خویش
این قدر هست که گه‌گه قدحی می‌نوشم

یعنی یك قدح شراب .

جامی بده که باز به شادی روی شاه
پیرانه سر هوای جوانی است در سرم

یعنی یك جام باده .

دیگر رابطهٔ جایگاه با جایگیر، یا مسکن با ساکن ، چنانکه شهر و بازار و جهان به معنی مردمی که در آن ساکن هستند به کار برود .

چو کاوه برون شد زدرگاه شاه
بر او انجمن گشت بازارگاه

یعنی مردمان بازارگاه گرد او جمع شدند .

همی بر خروشید و فریاد خواند
جهان را سراسر سوی داد خواند

یعنی مردم جهان را . . .

«دل» به عقیدهٔ پیشینیان جایگاه عواطف و احساسات بود . از آنجاست که این لفظ به معنی «جرأت» و «عاطفهٔ محبت» منتقل شده و کلمه‌های «بیدل» و «پردل» و بیش از صدگونه ترکیبات مختلف را در فارسی پدید آورده است ، مانند : دلکش ، دلپذیر ، دلنشین ، دلربا ، دلاویز ، دل‌انگیز ، و دلداده و دلدار وجز اینها .

از جملهٔ نکاتی که موجب تحول معانی الفاظ می‌شود مراعات آداب اجتماعی است از قبیل احتراز از ذکر صفتی که متضمن شرم یا تحقیر باشد . رسم زشت اخته کردن مردان برای خدمت در حرمسرا ، در زمانهای قدیم معمول بوده است . اما چون ذکر این صفت را موجب تحقیر و تخفیف اشخاص می‌شمردند برای بیان این معنی الفاظ دیگری به کار می‌رفته که معنی صریح این صفت را در بر نداشته است . در قابوسنامه لفظ «خادم» که به معنی «خدمتگزار» است در این معنی به کار آمده است آنجا که می‌نویسد :

«ونیز خادم کردن عادت نکنی که این برابر خون کردن است ، از آنکه نسل مسلمانی از جهان کم کنی ... و اگر خادم باید خود خادم کرده به دست آر ».

برای مراعات همین آداب اجتماعی است که در روزگار گذشته بنده و زرخرید و خدمتگار را به نامهای محبت آمیز که معانی خویشاوندی داشته می‌خوانده‌اند. کاکا به معنی برادر است که بعد معنی بندهٔ سیاهپوست یافته ، و غلام پسر جوان است که باز در همین معنی به کار رفته ؛ و از این قبیل است کلمات «دده» با معنی اصلی «خواهر» ، و «کنیز» که در اصل دختر و دوشیزهٔ محترم بوده وسپس بندهٔ مؤنث را گفته‌اند . کلمات «ننه» و «بابا» که به خدمتگاران سالخورده خطاب می‌شود نیز از همین جمله است .

# زبان ولهجه

**DATE LABEL**

در ایران امروز ما یك زبان عام و مشترك هست که فارسی خوانده می‌شود و آن زبان رسمی و ادبی است که همهٔ مردمان این سرزمین، خاصه کسانی که خواندن و نوشتن می‌دانند، با آن آشنا هستند و آن را به کار می‌برند. اما در عرض فارسی چندین زبان محلی نیز وجود دارد که از آن جمله است: کردی، لری، بلوچی، گیلکی، مازندرانی، طالشی، تاتی، دزفولی، سمنانی و مانند آنها. این گونه زبان‌ها را لهجه می‌خوانیم.

این لهجه‌ها، به خلاف زبان فارسی، در کشور رواج عام ندارد یعنی هر یك تنها در ناحیهٔ محدودی از ایران متداول است. گذشته ازاین، بیشتر آنها زبان گفتار است، نوشته نمی‌شود و ادبیات ندارد.

بعضی از این لهجه‌ها هریك در زمانی دارای آثار ادبی بوده‌است. از آن جمله به زبان طبری یا مازندرانی تا قرن پنجم شعر می‌گفته و کتاب می‌نوشته‌اند. دوبیتی‌های باباطاهر نیز نمونهٔ شعر یکی از لهجه‌های محلی است که در حدود همدان متداول بوده است. اما بعدها در مقابل رواج فارسی دری که زبان رسمی و مشترك همهٔ ایرانیان گردیده این لهجه‌ها تنزل کرده و دیگر در نوشتن به کار نرفته است.

**تعریف**

تعریف زبان و لهجه به طریقی که از یکدیگر بکلی متمایز و مشخص باشند آسان نیست. لهجه دارای دو معنی مختلف‌است: یکی مفهومی که در زبان شناسی از آن اراده می‌شود و دیگر آن معنی که عامه از

این کلمه ادراك می کنند . در اصطلاح زبان شناسی همهٔ زبان‌هائی که از اصل واحدی آمده و در یك کشور رواج دارد لهجه خوانده می‌شود ، و فراوانی شمارهٔ گویندگان یا اهمیت ادبی و سیاسی در این نام گذاری شرط نیست . به این اعتبار فارسی و نطنزی وسمنانی وچندین زبان دیگر که امروز در ایران متداول است یا در زمان‌های پیشین معمول بوده و اکنون متروك شده است همه «لهجه‌های ایرانی» خوانده می‌شود .

اما در ذهن عامه میان زبان‌ها از جهت اهمیت فرق گذاشته می‌شود . سمنانی لهجه است زیرا که قلمرو آن بسیار کوچك و محدود است، و فارسی ، زبان است به‌این دلیل که نزدگروهی بزرگترو در سرزمینی وسیع‌تررواج دارد. این تصور البته مقبول زبان‌شناس نیست و در بحث علمی اعتباری ندارد .

سبب تفرقه

اما لهجه‌های گوناگون از کجا پدید می‌آید ؟ زبان ، چنانکه می‌دانیم ، پیوسته در حال تحول و تغییراست وهیچ زبانی در طی زمان به یك حال و یك صورت نمی‌ماند. چون قومی که در سرزمین واحدی‌سکونت دارند با هم آمد و شد و ارتباط کامل داشته‌باشند زبان ایشان به صورت واحدی تحول می‌یابد . اما هرگاه ارتباط طوایف مختلف گسیخته شود در هر محل و نزد هرطایفه این تحول صورت دیگری می گیرد.

درزمان‌های‌پیشین که وسایل ارتباط بسیار نبود اغلب طوایف‌ومردم ولایت‌های مختلف از یکدیگر جدا می‌ماندند و کم‌کم زبان ایشان در طی زمان با هم اختلاف می‌یافت . (این نکته از اینجا تأیید می‌شود که در همهٔ کشورها غالباً خط فاصل میان لهجه‌های مختلف موانع طبیعی مانند دریا و رود بزرگ و کوه‌های عبور ناپذیر است که میان مناطق مختلف وجود دارد ). نبودن تعلیم و تربیت نیز این جدائی و تفرقه را شدیدتر می کرد .

از اینجاست که در هر زبانی یك دوران تفرقه وجود دارد. یعنی همیشه قومی که به زبان واحدی گفتگو می کردند چون در سرزمین پهناوری پراکنده می‌شدند و

از هم جدا می‌ماندند پس از چندی زبان ایشان به لهجه‌های گوناگونی تقسیم می‌شد. روش حکومت ملوك طوایف نیز یکی از موجبات این جدائی بود. مشکلات و موانع سیاسی و اقتصادی که به‌سبب اختلاف حکومت در روابط میان ولایت‌های مختلف به وجود می‌آمد مردم آن ولایت‌ها را از هم جدا می‌کرد و سبب می‌شد که تحول و تکامل زبان در هر ولایت به طریق دیگری انجام بگیرد.

**زبان مشترك**

اما مردم هم‌نژاد و هم‌زبان که در سرزمینی پراکنده می‌شوند ناچار باید با هم روابطی داشته باشند. این روابط هم اجتماعی، هم اقتصادی و هم فرهنگی است. برای این گونه روابط وسیلهٔ واحد و مشترکی لازم است. پس باید یك زبان را همه بیاموزند و آن را وسیلهٔ روابط اقتصادی و فرهنگی قرار دهند. این زبان مشترك همیشه یکی از همان لهجه‌های مختلفی است که از زبان اصلی مشتق و منشعب شده است.

اما کدام یك از شعبه‌های یك زبان که در حکم فرزندان یك پدرند انتخاب می‌شود؟ البته لهجه‌ای که به سببی برلهجه‌های دیگر تفوق داشته باشد. مثلاً شهری که مرکز بازرگانی است و مردم آبادی‌های اطراف برای داد وستد در آنجا جمع می‌شوند، لهجهٔ آن شهر وسیلهٔ تفهیم و تفاهم مردمی که به لهجه‌های گوناگون سخن می‌گویند قرار می‌گیرد. مثال چنین موردی لهجهٔ عربی مکه است که مرکز بازرگانی وداد وستد طوایف مختلف عرب بودو بیابان گردان تازی که از هرگوشهٔ عربستان در آنجا جمع می‌شدند ناچار برای روابط میان خود لهجهٔ آن شهر را به کار می‌بردند.

گاهی برتری یك لهجه به سبب تفوق سیاسی است. یکی از ولایت‌های کشور قدرت بیشتری کسب می‌کند و بر ولایت‌های دیگر کم یا بیش تسلط می‌یابد مردم نواحی دیگر لهجهٔ آن ولایت را برای روابط اجتماعی و اقتصادی می‌آموزند. مثال این مورد رواج فارسی دری در ایران پس از اسلام است. چنانکه می‌دانیم نخستین دولت‌های مستقل ایران بعد از استیلای عرب در خراسان برپا شد، پس

فارسی دری که یکی از لهجه‌های شمال آن سرزمین بود در کارهای اداری و کشوری به کار رفت و کم کم زبان مشترك همهٔ ایرانیان شد. شاید اگر نخستین دولت قوی ایرانی در قسمت دیگری از این سرزمین بنیاد شده بود لهجهٔ آن قسمت رواج می‌یافت و زبان مشترك ایرانیان می‌گردید.

وسعت یك لهجه و مشتمل بودن آن را بر آثار علمی و ادبی فراوان نیز یکی از علت‌های تفوق آن بر لهجه‌های دیگر شمرده‌اند. اما باید دانست که این صفت نتیجهٔ دو عامل دیگر است. چون لهجهٔ ناحیه‌ای به سبب قدرت حکومت، یا به علت آنکه آن ناحیه مرکز رفت و آمد و داد وستد شده‌است رونق گرفت البته سخنوران و نویسندگان نیز آنرا برای بیان معانی خود برمی‌گزینند و به این طریق آن لهجه وسعت وغنائی می‌یابد ومستعد و مناسب بیان مقاصد علمی و ادبی می‌گردد.

**لهجه‌های محلی و زبان مشترك**

لهجه‌ای که به این طریق مقام زبان مشترك طوایف مختلف یك کشور را یافته است دیگر به نقطه و محل خاصی وابسته نیست، زیرا که چون از حدود کوچك خود تجاوز کرده و در سرزمین وسیع‌تری رایج شده است از لهجه‌های محلی دیگر لغات و اصطلاحات بسیار اقتباس می کند و پیوسته برشمارهٔ الفاظ و تعبیرات آن افزوده می‌شود. بسا که لهجهٔ اصلی در آبادی یا ناحیه‌ای که مرکز آن بوده است به همان صورت نخستین می‌ماند و بسیاری از اختصاصات خود را نگه می‌دارد و زبان مشترکی که از آن حاصل شده است در تحول و تکامل به راه دیگر می‌رود و با آن متفاوت می‌شود.

به این طریق در زبان مشترك کم کم مجموعه‌ای از لغات و اصطلاحات لهجه های مختلف فراهم می گردد واز آن زبانی پدید می آید که متعلق به همهٔ مردم و طوایف مختلف یك کشوراست و به هیچ نقطه یا ولایت خاصی از کشور وابستگی ندارد.

تحول زبان مشترك نیز با تحول لهجه‌های محلی مختلف است. ثبت لغات و اصطلاحات در آثار ادبی و فرهنگ‌ها، و تعلیم و تعلم، و تدوین قواعد دستور موجب

می‌شود که زبان رسمی بسیار کمتر و دیرتر تغییر بپذیرد و حال آنکه لهجهٔ محلی چون دارای ضابطه‌ای نیست و تنها در گفتار بکار می‌رود بیشتر دستخوش تحول است.

زبان فارسی دری در طی هزار سال اخیر تغییر و تحول بسیار نیافته است چنانکه امروز ما زبان شاهنامه را که نزدیك هزار سال از سرودن آن می‌گذرد به آسانی می‌خوانیم و معانی آنرا در می‌یابیم. اما لهجه‌های محلی مانند طبری و کردی امروز بی‌شك با صورتی که در زمان فردوسی داشته بکلی متفاوت شده‌است.

**یك اشتباه**

زبان مشترك در آثار ادبی و نوشته‌های رسمی به کار می‌رود و برگزیدگان قوم که با خواندن و نوشتن سروکار دارند با آن آشنا هستند، اما لهجه‌های محلی در دهکده‌ها و ولایت‌های دورتر میان روستائیان و کارگران متداول است. از اینجاست که اغلب این تصور در ذهن عامه حاصل می‌شود که زبان مشترك صورت درست واصلی زبان‌است ولهجه‌های محلی از آن مشتق شده و در تداول عوام دیگرگون و فاسد گردیده است.

این تصور خطای محض است. چنانکه گفته شد زبان ادبی نیز یکی از لهجه های مختلف است که از یك زبان اصلی منشعب شده‌اند و با آنها نه رابطهٔ پدری بلکه نسبت برادری دارد. لهجه‌های لری و سمنانی و بلوچی از فارسی دری مشتق نشده‌اند، بلکه همهٔ آنها در عرض یکدیگرند و اصل واحدی دارند که به حکم تحول زبان از آن منشعب شده وهریك به طریقی تغییر یافته‌اند.

بنا براین لهجه‌های محلی ایران را با فارسی نباید سنجید بلکه همهٔ آنها و فارسی را به اصل مشترکی که داشته‌اند باید راجع کرد و به حسب آن اصل میان این مشتقات روابطی به دست آورد.

**دوران وحدت**

همچنانکه پراکندگی طوایف یك قوم و نبودن یا کم بودن ارتباط میان ایشان سبب می‌شود که در زبانشان تفرقه‌ای ایجاد شود و یك زبان به لهجه‌های متعدد و مختلف تقسیم گردد، ایجاد ارتباط میان مردم

شهرستان‌ها و آبادی‌های یك كشور نیز موجب نزدیك شدن لهجه‌ها و وحدت زبان است .

پدید آمدن زبان مشترك همیشه مقدمهٔ این وحدت است . كسانی كه به یك لهجهٔ محلی گفتگو می كنند چون با دانش و ادب آشنا شوند می كوشند كه اندیشه های خود را به زبان رسمی و عام كشور بنویسند تا میدان رواج آن وسیع‌تر باشد. در شهرستان‌های ایران همیشه لهجه‌های گوناگون متداول بوده است . مردم شیراز در قرن‌های هفتم و هشتم به زبان محلی شیرازی سخن می گفته‌اند . اما سعدی و حافظ آثار گرانبهای خود را به آن لهجه ننوشته‌اند . نمونهٔ لهجهٔ شیرازی در آثار سعدی بیتی است در گلستان و مصراع‌هائی در یكی از قصاید ملمع او . در دیوان حافظ نیز غزل ملمعی هست كه چند مصراع آن به لهجهٔ شیرازی است . این سخنوران بی‌شبهه در خانه و بازار به همان لهجه گفتگو می كرده‌اند. اما زبان شاعری و نویسندگی ایشان فارسی دری بوده است . اوحدی اصفهانی كه در نیمهٔ اول قرن هشتم می‌زیسته است نیز چند غزل به «زبان اصفهانی» دارد كه امروز مردم اصفهان از فهم معانی آن عاجزند . اما دیوان بزرگ غزلیات او به فارسی دری است . همام تبریزی غزلی به لهجهٔ تبریز دارد و از آنجا می‌توان دریافت كه مردم تبریز در قرن هفتم به یكی از لهجه‌های ایرانی كه با فارسی دری تفاوت داشته است سخن می‌گفته‌اند . شاه قاسم انوار هم كه از مردم همان شهر در قرن نهم است چند غزل به این زبان دارد .

غرض آنكه چون زبان فارسی دری مقام زبان ادبی و رسمی كشور یافته بود مردم شهرستان‌های دیگر ، اگر چه به لهجه‌های دیگر ایرانی متكلم بودند، همه فارسی می‌آموختند و آنرا وسیلهٔ بیان اندیشه‌های خود قرار می‌دادند .

اندك اندك فارسی دری رواج بیشتر یافت و در بسیاری از شهرها جانشین زبان محلی گردید . اما در دهكده‌ها كه مردم آن با خواندن و نوشتن آشنا نبودند همان لهجه‌های محلی به جا ماند و رواج و تأثیر فارسی كمتر و كندتر انجام گرفت.

در دورهٔ ما که آموزش توسعهٔ بیشتری یافته است، و گذشته از آن رادیو و سینماهای گویا و روزنامه و کتاب همه به زبان رسمی کشور است لهجه‌های محلی به سرعت رو به نابودی می‌رود و جریان وحدت زبان که از قرنها پیش آغاز شده و به تدریج پیش رفته است اکنون ممکن است در مدتی کوتاه چنان سریع شود که سراسر کشور را فرا بگیرد.

**لزوم جمع آوری و ثبت لهجه‌ها**

اکنون که بر اثر عوامل متعدد همهٔ لهجه‌های محلی در شرف نابود شدن است باید در جمع آوری و ثبت آنها اهتمام بیشتری به کار برود، زیرا بیم آن است که این فرصت فوت شود و دیگر مجال این تحقیق و مطالعه نباشد.

جمع آوری و ثبت لهجه‌های محلی فواید متعدد دارد. اما برای آنکه آن فواید حاصل شود لازم است اصول و قواعد علمی که دانشمندان بزرگ زبان‌شناسی در یك قرن اخیر به تجربه یافته و وضع کرده‌اند در این کار مراعات شود.

# طرح تحقیق در لهجه‌های محلّی

هر چه فارسی دری که از قرن سوم به بعد زبان رسمی و ادبی ایران شده بود بیشتر رواج یافت از قدر و شأن زبان‌های گوناگون محلی بیشتر کاست. بسیاری از لهجه‌های محلی ایران ادبیاتی داشت که غالب آنها نوشته نمی‌شد و تنها در ذهن و یاد گویندگان لهجه‌ها می‌ماند و به دیگران انتقال می‌یافت. به این سبب نام ونشان این سخنوران محلی به جانمانده است. با این حال گاهی در کتاب‌های تاریخ و جغرافیا، خاصه تاریخ‌های خاص شهرستان‌ها، ذکری از این شاعران می‌توان‌یافت. از آن جمله نام محمدبن سعید در کتاب تاریخ بیهق آمده‌است که به زبان بیهقی شعر می‌سروده‌است. از سخنوران مازندران نیز نام چند تن مانند «مسته‌مرد» و مرزبان‌بن رستم و دیگران با نمونه‌ای از شعرهای ایشان در تاریخ طبرستان ذکر شده است.

زبان طبری تا اواخر قرن چهارم زبان ادبی بوده است و به آن شعر می‌گفته و کتاب می‌نوشته‌اند. اما دو قرن بعد که فارسی دری زبان رسمی و ادبی کشور شده و در همه جا رواج یافته بود دیگر زبان طبری به مقام لهجهٔ محلی تنزل یافت، چنانکه مترجمان مرزبان نامهٔ معروف که این کتاب را به فارسی دری ترجمه کردند اززبان اصلی آن‌یعنی‌طبری‌بااوصاف «الفاظ رکیك» و «لغت‌نازل» و «عبارت‌سافل» یاد می‌کنند.

اما زبان‌های محلی همیشه نزد عامهٔ هر شهرستان همچنان رواج داشته است.

شمس قیس رازی تعجب کرده است از اینکه عامهٔ مردم «عراق» یعنی ناحیهٔ مرکزی ایران به شعرهای شیوا و دلاویز «دری» توجهی ندارند و ازسرودها و شعرهائی که به زبان محلی ایشان ساخته شده است بیشتر لذت می‌برند. اینکه شاعران بزرگی مانند سعدی و حافظ و اوحدی و همام و دیگران گاهی غزلی یا ابیات و مصراع هائی به زبان محلی سروده‌اند خود دلیل آن‌است که‌این گونه سرودها در زمان ایشان مقبول عام بوده و خواهان داشته است. کم‌کم در مقابل زبان فصیح رسمی که دری خوانده می‌شد و آموختن و به کار بردن آن محتاج تحصیل و تعلم بود زبان‌های محلی، که آن‌ها را به‌لفظ عام پهلوی یا فهلوی می‌نامیدند، «زبان طبیعی» و وسیلهٔ «بیان‌احساس» شمرده شد، آواز بلبل راکه از تکلف آموختن آسوده بود به «گلبانک فهلوی» تعبیرمی کردند و «پهلوی‌خوانی» در آثار سخنوران زبردست قرن‌های هشتم ونهم به معنی «بیان طبیعی عواطف» آمده‌است.

اما با همهٔ این احوال تحقیق در لهجه‌های محلی و ثبت لغات و اصطلاحات هر ناحیه در ایران هرگز رسم نبوده است. زبان عامه را قابل آن نمی‌شمرده‌اند که درباره‌اش بحث کنند و ادیبان در شأن خود نمی‌دانستند که به این کار بپردازند.

اطلاعاتی که از زبان‌های محلی ایران در روزگار پیشین داریم تنها همان هاست که در کتاب‌های جغرافیای قرن‌های نخستین اسلامی که به زبان عربی نوشته شده آمده است و بعضی نکته‌ها که از کتاب‌های فارسی و نمونه‌های شعر محلی در دیوان شاعران معروف و تذکره‌ها به دست می آید.

از آنچه جغرافیا نویسان ذکر کرده‌اند نام بیش از سی لهجهٔ محلی ایرانی رامی‌توان دریافت‌که پیش ازاین فهرست مختصری از آن‌ها را درضمن مقالهٔ «زبان ایران» درج کرده‌ایم.



اما تحقیق دقیق علمی دربارهٔ لهجه‌های ایرانی کاری است‌که اروپائیان از یك قرن پیش آغاز کردند. نخست این تحقیقات بیشتر جنبهٔ کنجکاوی جهانگردی

داشت و سپس که «زبان‌شناسی» تکامل یافت و ازجملهٔ دانشهای تجربی و دقیق قرار گرفت دانشمندان و خاورشناسان به تحقیق دربارهٔ لهجه‌های محلی ایران پرداختند.

بیش از صد و بیست لهجهٔ ایرانی تاکنون مورد تحقیق و مطالعهٔ خاورشناسان اروپائی قرار گرفته است و دربارهٔ این لهجه‌ها مقالات و رسالات و کتاب‌هائی نوشته‌اند که شمارهٔ آن‌ها از دویست می‌گذرد. فهرستی از این مقالات و کتاب‌ها در دفتر اول مجلهٔ «فرهنگ ایران‌زمین» (فروردین ۱۳۳۲) درج شده است.

اما این مطالعات چون جدا جدا انجام گرفته و غالباً در فرصت کم و با وسایل مختصر فراهم شده هنوز وافی به مقصود نیست و از روی آنها نمی‌توان دربارهٔ لهجه‌های ایرانی که امروز در این کشور متداول است حکم قطعی کرد.

بعضی از این تحقیقات بسیار مختصر است و بعضی دیگر، چون به شتاب تمام انجام گرفته و محقق اهل زبان نبوده است، خالی از خطا نیست. همهٔ محققان اروپائی هم با اصول علمی این رشته آشنائی کامل نداشته‌اند. از این رو می‌توان گفت که هنوز کار تحقیق در لهجه‌های ایرانی امروز چنانکه باید انجام نگرفته‌است.

شرط اصلی برای آنکه مطالعات لهجه شناسی سودمند باشد آن‌است که از روی نظم و قاعدهٔ مرتب و واحدی انجام بگیرد.

اغراضی که در این تحقیق وجود دارد و نتایج و فوایدی که می‌توان از آن حاصل کرد متعدد است؛ از آن جمله است فواید زبان‌شناسی و فواید تاریخی و جامعه شناسی و شناخت طبقات گوناگون اجتماع و مانند آن‌ها.

در قسمت «زبان‌شناسی» پس از آشنائی با الفاظ و طرز ترکیب جمله و نکات دستوری هر لهجه می‌توان آن‌ها را با هم مقایسه کرد و چون چنانکه در مقالهٔ پیش گفتیم لهجه‌های مختلف یك زبان غالباً از اصل واحدی منشعب و متفرع شده است از روی این مقایسه می‌توان به چگونگی تحول زبان و طرز تفرع لهجه‌ها از یکدیگر پی‌برد و قواعد دقیق استخراج کرد. به‌دست آوردن لغات اصیل که در زبان رسمی و ادبی مهجور و متروك شده است نیز یکی از فواید این تحقیق است.

در قسمت تاریخی و جامعه شناسی می‌توان چگونگی مهاجرت طوایف را از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر و طرز تشکیل اجتماعات کشور را از روی تحقیق در لهجه‌ها و زبان‌های ایشان دریافت. برای مثال می‌گوئیم که قوم بلوچ یکی از اقوام شمالی ایران است که روزگاری در کناره‌های شمال شرقی و مشرق دریای خزر سکونت داشته است. در شاهنامه نشان ایشان را در شمال خراسان امروزی می‌یابیم و در قرن های پنجم و ششم هجری در حدود کرمان بوده و سپس کم کم فرود آمده و تا کناره‌های بحرعمان را فرا گرفته‌اند. زبان بلوچی نیز از گروه لهجه‌های شمالی ایران شمرده می‌شود اگر چه اکنون آن قوم در جنوبی‌ترین نقطهٔ ایران سکونت دارد.

**جغرافیای زبان**

از مجموع مطالعات دربارهٔ زبان‌ها و لهجه‌های یك کشور جغرافیای زبان فراهم می‌شود که شامل نکات و فواید متعدداست و از آن در تحقیق از مسائل مربوط به زبان و فرهنگ و جامعه شناسی استفاده بسیاری می‌توان کرد.

این نوع مطالعه سالهاست که در بعضی از کشورهای جهان مانند فرانسه و سویس و اخیراً در امریکای شمالی با اصول علمی انجام گرفته و دانشمندان در این کار تجارب بسیار حاصل کرده‌اند و از آنها سرمشق بایدگرفت.

**روش تحقیق**

نتیجه‌ای که از تجارب دانشمندان در این زمینه به دست آمده این است که باید گروهی را نخست تعلیم‌داد واصول زبان‌شناسی را به ایشان آموخت و سپس این گروه را از روی نقشه و طرحی که پیشتر فراهم شده است به شهرها و آبادی‌ها فرستاد تا همه با یك روش کار کنند و نتیجهٔ کارشان قابل تطبیق و مقایسه با یکدیگر باشد.

در این تحقیق اکنون از آلات و ابزارهای جدید مانند دستگاه ضبط صوت و عکاسی و فیلم نیز باید استفاده کرد و چون همهٔ اسناد و مدارك لازم فراهم گردید و در یك جا جمع شد متخصصان و اهل فن با فراغ خاطر به مطالعه و تحقیق در

آنها می‌پردازند.

**تحقیق اجمالی**

اما پیش از آنکه این کار انجام بگیرد برای آنکه بتوان دانست کدام نقاط برای این تحقیقات مهم‌تر است و نظری کلی دربارهٔ انواع زبان‌ها و لهجه‌های متداول به دست بیاید باید به تحقیق اجمالی قناعت کرد سپس اگر میسر باشد این تحقیق را می‌توان بسط داد.

مطالعه در لهجه و زبان شامل سه قسمت اصلی است. اول چگونگی تلفظ و ادای حروف و اصوات. دوم مجموعهٔ لغات. سوم ساختمان و ترکیب کلمات که شامل نکات صرفی و نحوی است.

برای آنکه کسی بتواند کیفیت تلفظ حروف را در لهجه‌ای بخوبی تشخیص بدهد و آنرا به طریقی وصف کند که برای دیگران، یعنی کسانی که آنرا نشنیده‌اند، قابل ادراك باشد نخست باید اصول و قواعد زبان‌شناسی توصیفی را بیاموزد.

برای بحث در ساختمان کلمات و چگونگی ترکیب آنها نیز اطلاع کافی از اصول زبان‌شناسی تطبیقی لازم است. اما گردآوردن مجموعهٔ لغات با قطع نظر از نکته‌های دیگر کاری آسان‌تر است و همهٔ کسانی که به این تحقیق دلبستگی دارند می‌توانند در آن شرکت کنند.

با این حال، برای آنکه این مطالعه ثمر بخش باشد مراعات نکات خاصی لازم است.

اکنون ما به این قسمت که آسان‌تر است می‌پردازیم و هرگاه عدهٔ کافی از خوانندگان را به این تحقیق علاقه‌مند یافتیم در آینده مختصری از قواعد و اصول علمی را که برای مطالعه در دو قسمت دیگر لازم است درج خواهیم کرد و خوانندگان عزیز را به شرکت در این مطالعهٔ سودمند دعوت می‌کنیم.

**پژوهندگان**

پژوهنده کسی است که به تحقیق دربارهٔ لهجه‌ای علاقه‌مند باشد و بخواهد در مدتی کوتاه که به مأموریت یا گردش به محلی

رفته‌است دربارهٔ طرز تکلم مردم و لغات متداول در آن محل تحقیق و مطالعه‌ای به عمل بیاورد.

یا آنکه در شهراست و کسان و خویشانی از مردم یکی از آبادی‌های دورتر دارد که به لهجهٔ خاصی سخن می‌گویند و از ایشان دربارهٔ لغات و اصطلاحات آن لهجه پرسش‌هائی می‌کند.

یا خدمتگاری دارد که از نقطهٔ دیگری آمده و به لهجهٔ محل خود متکلم است و هرگاه مجالی دست بدهد از او دربارهٔ زبانش تحقیق می‌کند.

ممکن است خود پژوهنده اهل آبادی مورد مطالعه باشد و زبان یا لهجهٔ آن محل را بداند. اما البته بهتراست که به دانسته‌های خود اکتفا نکند و همیشه کسی را که دارای شرایط لازم باشد برای این مطالعه برگزیند. بی تردید آشنائی خود او با لهجهٔ مورد بحث به این تحقیق بسیار کمك خواهد کرد.

وضع اجتماعی وشغل وتحصیلات پژوهنده درنتیجهٔ تحقیق مؤثراست بنابراین همهٔ کسانی که در این مطالعه شرکت می‌جویند نخست باید خود را به شرح ذیل معرفی کنند:

۱ - نام ...

۲ - سن ...

۳ - تحصیلات ...

٤ - مسکن اصلی ...

۵ - محل اقامت کنونی (شهر) ...

۶ - آیا خودشان با لهجهٔ مورد تحقیق آشنائی دارند؟

**گویندگان**

مراد از گوینده در اینجا کسی است که به لهجهٔ خاصی سخن می‌گوید و منظور پژوهنده کسب اطلاعاتی دربارهٔ زبان یا لهجهٔ اواست. بهتراست گوینده از میان کسانی انتخاب شود که اولاً سواد نداشته‌باشند. زیرا کسانی که با خواندن و نوشتن آشنا می‌شوند لغات زبان ادبی و رسمی کشور

را می‌آموزند و در گفتگو ، خاصه اگر با مردمان تحصیل کرده سرو کار داشته‌باشند ، می‌کوشند که بجای لغات محلی اصطلاحات « لفظ‌قلم » را به‌کار ببرند .

ثانیاً تاحدود بیست سالگی در شهر یا آبادی خود به سر برده باشد . زیرا که عادت سخن‌گفتن تا این سن بکلی تکمیل می‌شود . کسانی که درسن کمتر، از آبادی خود بیرون آمده و به‌شهر رفته‌اند به اصطلاحات شهری آشنا هستند و بسیاری از لغات محلی خود را فراموش کرده‌اند .

بنابراین دربارهٔ گوینده یعنی کسی که لهجه‌اش مورد مطالعه است اطلاعات ذیل را باید افزود :

۱ ـ نام ...

۲ ـ سن ...

۳ ـ سواد ...

۴ ـ شغل ...

۵ ـ تا چند سالگی در محل خود اقامت داشته است ؟

۶ ـ آیا پدر و مادرش از مردم همان محل بوده‌اند ؟

**محل**

دربارهٔ محلی که لهجهٔ آن مورد تحقیق است نیز اطلاعات دقیق لازم است . بهتر آن‌است که تا می‌توانیم محل را با دقت بیشتر تعیین کنیم؛ یعنی نام آبادی و ده کوچکی که مسکن گوینده است بر نام شهرستان یا ناحیه ترجیح دارد . بهتر بگوئیم : نباید در تعیین محل نوشته شود : گیلان یا مازندران یا کردستان. بلکه باید نام ده یا آبادی مانند رستم آباد ، خجیرکلا ، بالا ده و مانند آنها قید شود .

اما لازم است که پس از ذکر نام آبادی نوشته شود که جزء کدام بخش یا شهرستان‌است و اگرممکن باشد فاصلهٔ آن تا شهر یا قصبهٔ معروف و نسبت جهت آن آبادی با نقطهٔ مذکور قید گردد . مثلاً نوشته شود در بیست کیلومتری مشرق مشهد ، یا ده کیلومتری جنوب بیرجند . پس اطلاعاتی که دربارهٔ محل لازم است

از این قرار است :

۱ ـ نام آبادی ...

۲ ـ جمعیت تقریبی ...

۳ ـ جزء بلوك یا شهرستان ...

٤ ـ فاصله با شهر یا قصبه ، با ذکر جهت...

برای آنکه نتیجهٔ این تحقیق سودمند باشد البته باید با دقت تمام

طرز نوشتن

کلمات و اصوات را با الفبای خاصی که همهٔ دقایق در آن مراعات شده باشد ثبت کنیم . اما این کار محتاج آن‌است که پژوهنده نخست با اصول تلفظ و علامات خط فنی آشنائی کامل داشته‌باشد ، وگرنه ممکن است همین دقت موجب اشتباه بیشتری بشود .

در آینده بحثی دربارهٔ مخرج‌های حروف و انواع آن و علامت‌هائی که برای ثبت هر یك به کار باید برد درج خواهیم کرد . اما اکنون برای شروع کار بهتراست که ازاین دقت چشم بپوشیم و همین خط فارسی را که همه با آن آشنائی دارند به کار ببریم . ولی در نوشتن همین خط هم نکته‌های ذیل را مراعات بایدکرد:

۱ ـ روی حرف‌ها با دقت زبر و زیر و پیش بگذاریم .

۲ ـ تنها حرف‌هائی را بنویسیم که به تلفظ در می‌آید . مثلاً کلمه‌ای مانند «تو» فارسی را اگر چنانکه معمول‌است بنویسیم ممکن‌است حرکت آخر آن مانند «او» خوانده شود پس بهتر آن‌است که این‌گونه کلمات را که آخر آنها ضمه است چنین ثبت کنیم «تُ» ، یعنی حرف ت تنها بنویسیم و ضمه روی آن بگذاریم .

۳ ـ حرف‌هائی را که خوانده‌نمی‌شود ننویسیم. مثلاً اگر کلمهٔ «خواهر» مانند تلفظ تهران ادا می‌شود، حرف «واو» رااز آن‌حذف کنیم وچون «خاهر» بنویسیم . اما آنجا که حرف واو در تلفظ این کلمه ظاهر می‌شود نوشتن آن لازم است .

٤ ـ غین و قاف اگر در تلفظ آن آبادی با هم فرق دارند به دو صورت باید نوشته شود . اما اگر تلفظ هر دو حرف یکسان است همیشه به صورت «ق» نوشته

شود . همچنین سایر حرف‌های مشابه .

**پرسش‌نامهٔ (۱)** اکنون برای شروع کار مجموعه‌ای از لغات را که با دقت فراهم شده و شامل کلماتی است که در همهٔ لهجه‌ها وجود دارد و فهماندن آنها به مردم عامی و یافتن معادل آنها در زبان هر کس آسان است درج می کنیم .

بهتر آن‌است که همهٔ این‌لغت‌ها مرتب و با ذکر شماره در پاسخ نوشته‌شود. اما اگر یافتن بعضی از آنها دشوار باشد ممکن است جای آنها را سفید گذاشت.

**چند سفارش** پژوهنده باید دقت کند تا کلمهٔ درستی را که معادل پرسش اوست به دست بیاورد . برای این تحقیق شتاب نباید کرد و اگر یکبار در درستی پاسخ گوینده شکی حاصل شد باید پرسش را وقت دیگر تکرار کرد تا به صحت آن یقین حاصل شود .

برای این تحقیق شکیبائی و ملایمت بسیار لازم است . باید کوشش کرد که گوینده مقصود پژوهنده را درست درك کند . در بسیاری از موارد شاید نشان دادن چیزی که نام آن مورد پرسش است سودمند باشد .

اما ممکن است شما کاسه‌ای را به کسی نشان بدهید و بپرسید که این را به زبان او چه می‌گویند . او به جای کلمه‌ای که به‌معنی کاسه است کلمه‌ای جواب بدهد که معنی عام «ظرف» داشته باشد. برای اطمینان از اینکه اشتباهی رخ نداده‌است باید پرسش را تکرار کرد و ظرف‌های دیگری مانند «کوزه و دیگ» را نشان داد تا معلوم شود که برای همه کلمهٔ کلی و عام را می‌گوید یا لفظی که ادا کرده درست نام آن ظرف خاص است .

**اینك مجموعهٔ لغات**

۱ ـ پدر
۲ ـ مادر
۳ ـ برادر
۴ ـ خواهر
۵ ـ پسر
۶ ـ دختر
۷ ـ فرزند (اولاد)
۸ ـ عمو
۹ ـ دائی

۱۰ ـ عمه
۱۱ ـ خاله
۱۲ ـ جد
۱۳ ـ جده
۱۴ ـ برادرزاده
۱۵ ـ خواهرزاده
۱۶ ـ نوه
۱۷ ـ زن
۱۸ ـ شوهر
۱۹ ـ پدر زن
۲۰ ـ پدر شوهر
۲۱ ـ مادرزن
۲۲ ـ مادرشوهر
۲۳ ـ داماد
۲۴ ـ عروس
۲۵ ـ بیوه
۲۶ ـ پسرعمو
۲۷ ـ دخترعمو
۲۸ ـ خانواده
۲۹ ـ خویش (قوم)
۳۰ ـ پیرمرد
۳۱ ـ پیرزن
۳۲ ـ خواهر زن
۳۳ ـ خواهر شوهر
۳۴ ـ جاری (زن برادرشوهر)

*

۳۵ ـ آسمان
۳۶ ـ زمین
۳۷ ـ خورشید
۳۸ ـ آفتاب
۳۹ ـ ماه
۴۰ ـ مهتاب
۴۱ ـ ستاره
۴۲ ـ صبح
۴۳ ـ ظهر
۴۴ ـ عصر
۴۵ ـ شب
۴۶ ـ وقت غروب
۴۷ ـ نیم شب

*

۴۸ ـ باد
۴۹ ـ آتش
۵۰ ـ خاك
۵۱ ـ آب
۵۲ ـ دود
۵۳ ـ هوا
۵۴ ـ رعد
۵۵ ـ برق
۵۶ ـ ابر
۵۷ ـ روشنائی
۵۸ ـ تاریکی
۵۹ ـ سایه
۶۰ ـ باران
۶۱ ـ برف
۶۲ ـ تگرگ

*

۶۳ ـ رودخانه
۶۴ ـ چشمه
۶۵ ـ قنات
۶۶ ـ جوی
۶۷ ـ چاه
۶۸ ـ کوه
۶۹ ـ دره
۷۰ ـ تخته سنگ
۷۱ ـ قله ـ تیغ کوه
۷۲ ـ ریگ
۷۳ ـ گرد ـ غبار

*

۷۴ ـ مس
۷۵ ـ آهن
۷۶ ـ طلا
۷۷ ـ نقره
۷۸ ـ سرب
۷۹ ـ جیوه
۸۰ ـ گوگرد
۸۱ ـ قلع
۸۲ ـ نمك
۸۳ ـ درخت
۸۴ ـ تنهٔ درخت (ساقه)
۸۵ ـ شاخه
۸۶ ـ ریشه
۸۷ ـ برگ

۸۸ ـ جوانه
۸۹ ـ شکوفه
۹۰ ـ گل
۹۱ ـ میوه

*

۹۲ ـ بید
۹۳ ـ نارون
۹۴ ـ عرعر
۹۵ ـ کاج
۹۶ ـ سرو
۹۷ ـ زبان گنجشك
۹۸ ـ چنار
۹۹ ـ بیدمشك
۱۰۰ ـ شمشاد
۱ ۱ ـ سفیدار
۱۰۲ ـ بیشه (درخت زار)
۱۰۳ ـ جنگل

*

۱۰۴ ـ گندم
۱۰۵ ـ جو
۱۰۶ ـ کاه
۱۰۷ ـ علف
۱۰۸ ـ خوشه
۱۰۹ ـ ارزن
۱۱۰ ـ عدس
۱۱۱ ـ ماش
۱۱۲ ـ نخود
۱۱۳ ـ لوبیا
۱۱۴ ـ باقلا
۱۱۵ ـ بادام
۱۱۶ ـ سیب
۱۱۷ ـ زردآلو
۱۱۸ ـ هلو
۱۱۹ ـ آلبالو
۱۲۰ ـ آلو
۱۲۱ ـ انجیر
۱۲۲ ـ انگور
۱۲۳ ـ انار
۱۲۴ ـ به
۱۲۵ ـ گلابی
۱۲۶ ـ درخت انگور (رز)

*

۱۲۷ ـ اسب
۱۲۸ ـ مادیان
۱۲۹ ـ کره (اسب)
۱۳۰ ـ قاطر (استر)
۱۳۱ ـ خر (الاغ)
۱۳۲ ـ گاو
۱۳۳ ـ گوسفند
۱۳۴ ـ ورزا (گاونر)
۱۳۵ ـ بز
۱۳۶ ـ بره
۱۳۷ ـ شتر
۱۳۸ ـ سگ
۱۳۹ ـ گربه
۱۴۰ ـ موش
۱۴۱ ـ مرغ (ماکیان)
۱۴۲ ـ خروس
۱۴۳ ـ جوجه
۱۴۴ ـ روباه
۱۴۵ ـ گرگ
۱۴۶ ـ کبوتر
۱۴۷ ـ کلاغ (زاغ)
۱۴۸ ـ گنجشگ
۱۴۹ ـ مگس
۱۵۰ ـ پشه
۱۵۱ ـ کیك
۱۵۲ ـ شپش
۱۵۳ ـ مورچه
۱۵۴ ـ زنبور

*

۱۵۵ ـ سر
۱۵۶ ـ گردن
۱۵۷ ـ صورت (چهره)
۱۵۸ ـ پیشانی
۱۵۹ ـ ابرو
۱۶۰ ـ چشم
۱۶۱ ـ مژه
۱۶۲ ـ گوش
۱۶۳ ـ بینی (دماغ)
۱۶۴ ـ دهن
۱۶۵ ـ دندان

۱۶۶ ـ لب
۱۶۷ ـ زبان
۱۶۸ ـ لپ (گونه)
۱۶۹ ـ چانه ـ زنخ
۱۷۰ ـ پستان
۱۷۱ ـ شانه
۱۷۲ ـ شکم
۱۷۳ ـ روده
۱۷۴ ـ ناف
۱۷۵ ـ دل (قلب)
۱۷۶ ـ دست
۱۷۷ ـ پا
۱۷۸ ـ ران
۱۷۹ ـ زانو
۱۸۰ ـ بازو
۱۸۱ ـ آرنج
۱۸۲ ـ قوزك پا
۱۸۳ ـ ماهیچه
۱۸۴ ـ انگشت
۱۸۵ ـ شست
۱۸۶ ـ ناخن
۱۸۷ ـ کون
۱۸۸ ـ رگ
۱۸۹ ـ خون

*

۱۹۰ ـ خانه
۱۹۱ ـ در
۱۹۲ ـ دیوار
۱۹۳ ـ اطاق
۱۹۴ ـ طاقچه ـ رف
۱۹۵ ـ پستو ـ صندوقخانه
۱۹۶ ـ کوچه
۱۹۷ ـ محله
۱۹۸ ـ ده ـ آبادی
۱۹۹ ـ بام
۲۰۰ ـ طاق ـ سقف

*

۲۰۱ ـ دیگ
۲۰۲ ـ کاسه
۲۰۳ ـ بشقاب
۲۰۴ ـ قاشق
۲۰۵ ـ پیاله
۲۰۶ ـ کارد
۲۰۷ ـ کوزه
۲۰۸ ـ خیك ـ مشك
۲۰۹ ـ دلو
۲۱۰ ـ جوال
۲۱۱ ـ طناب
۲۱۲ ـ بیل
۲۱۳ ـ کلنگ
۲۱۴ ـ تیشه
۲۱۵ ـ غربال
۲۱۶ ـ داس
۲۱۷ ـ تبر
۲۱۸ ـ نان
۲۱۹ ـ پنیر
۲۲۰ ـ ماست
۲۲۱ ـ دوغ
۲۲۲ ـ گوشت
۲۲۳ ـ کباب
۲۲۴ ـ تخم مرغ
۲۲۵ ـ شیر
۲۲۶ ـ آرد
۲۲۷ ـ آبگوشت
۲۲۸ ـ شیرهٔ (انگور)

*

۲۲۹ ـ دراز
۲۳۰ ـ کوتاه
۲۳۱ ـ بلند
۲۳۲ ـ پست
۲۳۳ ـ نازك
۲۳۴ ـ کلفت (ضخیم)
۲۳۵ ـ زود
۲۳۶ ـ دیر
۲۳۷ ـ نزدیك
۲۳۸ ـ دور
۲۳۹ ـ بالا (زبر)
۲۴۰ ـ پائین (زیر)
۲۴۱ ـ راست
۲۴۲ ـ کج
۲۴۳ ـ آسان

۲۴۴ ـ مشکل (دشوار)
۲۴۵ ـ خوشگل ـ زیبا
۲۴۶ ـ زشت
۲۴۷ ـ تندرست (سالم)
۲۴۸ ـ ناخوش (بیمار)
۲۴۹ ـ خوشحال(شاد)
۲۵۰ ـ غمگین
۲۵۱ ـ لنگ (شل)
۲۵۲ ـ کور
۲۵۳ ـ کر
۲۵۴ ـ مجروح (زخمی)

*

۲۵۵ ـ گرم
۲۵۶ ـ سرد
۲۵۷ ـ زبر (خشن)
۲۵۸ ـ نرم
۲۵۹ ـ شیرین
۲۶۰ ـ تلخ
۲۶۱ ـ شور
۲۶۲ ـ ترش
۲۶۳ ـ سفید
۲۶۴ ـ سیاه
۲۶۵ ـ سرخ (قرمز)
۲۶۶ ـ سبز
۲۶۷ ـ کبود (آبی)

*

۲۶۸ ـ زرد
۲۶۹ ـ جوان
۲۷۰ ـ پیر
۲۷۱ ـ عاقل
۲۷۲ ـ دیوانه
۲۷۳ ـ آبستن
۲۷۴ ـ گرسنه
۲۷۵ ـ تشنه
۲۷۶ ـ خسته
۲۷۷ ـ چاق (تنومند)
۲۷۸ ـ لاغر
۲۷۹ ـ قوی (زورمند)
۲۸۰ ـ ناتوان (ضعیف)

*

۲۸۱ ـ ریش
۲۸۲ ـ سبیل
۲۸۳ ـ زلف
۲۸۴ ـ گیسو
۲۸۵ ـ کمر
۲۸۶ ـ سینه
۲۸۷ ـ بغل

*

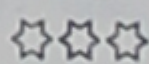
۲۸۸ ـ کفش
۲۸۹ ـ لباس (جامه)
۲۹۰ ـ شلوار
۲۹۱ ـ پیراهن
۲۹۲ ـ کلاه
۲۹۳ ـ کمربند
۲۹۴ ـ دستبند
۲۹۵ ـ سربند (زنانه)
۲۹۶ ـ جوراب
۲۹۷ ـ گریبان (یقه)
۲۹۸ ـ آستین
۲۹۹ ـ گوشواره
۳۰۰ ـ گردنبند

# دفاع از زبان فارسی

اگر پهلوان پیری را ببینید که در روزگار جوانی پیروزی‌ها دیده و نامش در سراسر جهان پیچیده و اکنون سالخورده و ناتوان شده و بازیچهٔ دست کودکان کوچه و بازار گشته، چنانکه هر یك به بهانهٔ دستگیری آزارش می‌دهند و به چاله و سنگلاخش می‌افکنند آیا جوانمردی شما را بر آن نمی‌دارد که به دفاع از او برخیزید و از چنگ طفلان شریر یا نادان نجاتش دهید؟

پس چرا از زبان فارسی دفاع نمی‌کنید؟

زبان فارسی همان‌پهلوان نامدار است. روزگاری این زبان کشوری را، از دهلی تا قسطنطنیه و از فرغانه تا بغداد گشوده‌بود. پادشاهان عثمانی و هند سخن گفتن به این زبان را هنر و مایهٔ افتخار خود می‌شمردند: کشورگشایان خونریز مغول تاج از سر شهریاران می‌ربودند اما پیش او، فارسی پهلوان، به ستایشگری می‌آمدند. امروز ناتوان‌است. ناتوانی زبان، ناتوانی کسانی است که به آن سخن می‌گویند. ما بهانه می‌آوریم و گناه درماندگی و بیچارگی فکری خود را به گردن زبان می‌اندازیم. زبان هر قوم آئینهٔ تجلی ذهن و اندیشهٔ اواست. درود بر آن که گفت: «خودشکن آئینه شکستن‌خطاست».



مدعیان اصلاح، به‌طریق‌دلسوزی، در زبان‌فارسی هزاران نقص و عیب می‌بینند و از راه‌کرم کمر به رفع آن می‌بندند. امروز در سر هر کس که قلم به‌دست گرفته

این دعوی هست . اما عیب‌جویان هم‌آواز نیستند و راه اصلاح در نظر هر یك از ایشان جداست . این دوستان زیان‌کارتر از دشمن را یك‌یك باید شناخت .

آوازهٔ عیب و نقص فارسی از آن روز برخاست که گروهی ، از جهل یا تعصب، وجود لغات «عربی اصل» را در این زبان ناپسند شمردند وخواستند فارسی راپاك وخالص کنند .تاآنجا که از ایران‌دوستی بود بخشودنی و ستودنی‌است . اما قصهٔ دوستی خرس را هم البته شنیده‌اید .

من نمی‌دانم آمیختگی لغاتی از زبانی در زبان دیگر برای این یك چه ننگ و عاری است ؟ زبان خالص مانند نژاد پاك ، افسانه‌ای است که خواب می‌آورد . کدام زبان خالص است ؟ مگر زبان فرانسه ، زبان بازماندگان اقوام گل وسلت و فرانك ، شعبه‌ای از زبان لاتینی به شمار نمی‌رود ؟ آیا در زبان انگلیسی که نژاد ساکسن به آن سخن می‌گوید لغاتی که از ریشهٔ لاتینی است کم است ؟ روسی ، زبان اقوام اسلاو ، مگر مملو از لغات خارجی نیست ؟

کدام یك از این زبان‌ها را ننگین می‌شمارید ؟ و اگر گمان می‌کنید که این ننگ گریبان همه را گرفته است چه شد که علم و فن و هنر را رها کرده و در همین یك راه غیرت نشان می‌دهید و می‌خواهید از همه پیش بیفتید ؟ من می‌دانم چرا و می‌گویم ، و اگر انصاف دارید می‌پذیرید . این غیرت دروغین از تنبلی برخاسته است .

تحصیل علم و کسب هنر دشوار است و دیر می‌توان از این راه شهرت یافت . اما سنگ لغت و زبان را به سینه زدن و به جای کلمه‌ای معمول و متداول ، که محتمل است اصل عربی داشته‌باشد، لفظی ساختگی و غالباً نادرست از خود در آوردن کار آسانی است و از هرشاگردمکتبی ساخته‌است . وقتی که شوق خودنمائی با تنبلی و بی‌مایگی درآمیخت چنین نتیجه‌ای از آن حاصل می‌شود .

**گناه فرهنگستان**

هر چند چهل پنجاه سال است که این کار در ایران باب شده اما گناه انتشار این «ول‌انگاری» را بر گردن فرهنگستان باید دانست. فرهنگستان (که گروهی از دانشمندان واقعی نیز در آن هستند و من از ایشان پوزش می‌طلبم و یقین دارم که در این ایراد عقیدهٔ ایشان را بیان می‌کنم) به ظاهر و بر حسب دعوی خود برای جلوگیری از تصرفاتی که مردم نادان در زبان فارسی می کردند به وجود آمد. اما این مدعیان دانش از همان کسانی که نادانشان می‌شمردند شیوهٔ کار را آموختند. یکی از آنچه باید بکنند نکردند و کردند آنچه نباید کرده باشند. هنوز در زبان فارسی فرهنگی نیست تا شاگردان مدرسه‌ها مشکلات لغوی خود را با آن حل کنند. هنوز دستور جامع و کاملی در زبان فارسی تدوین نشده. هنوز یکی از هزار و بلکه هزاران کتاب علمی و ادبی و فنی که در زبان‌های دیگر هست و مورد احتیاج ماست به زبان فارسی ترجمه نگردیده، هنوز برای تحقیق در لهجه‌های سمنانی و طبری و گیلکی و کردی و لری و حتی زبان عوام تهران باید به سراغ بیگانگان برویم و چشم امید به همت ایشان بدوزیم. هیچ یك از این کارها را نکردند و اگر کردند در عمر نه سالهٔ فرهنگستان نتیجه‌ای از آن به دست نیامد. به جای همهٔ اینها یك مشت لغت ساختند و به فرمان دولت همه را به استعمال آنها مجبور کردند، لغاتی که بعضی از آنها به شوخی و مزاح کودکان شبیه‌تر بود تا به کار گروهی دانشمند، و بعضی دیگر بیجا و نادرست افتاده بود. بعد هم از طعن این و آن هراسیدند و آمادهٔ آن شدند که بر هنرهای چند سالهٔ خود قلم بطلان بکشند!

**لغت سازان مستقل**

چون قدرتی که این گروه در پناه آن عیب‌های خود را هنر جلوه می‌دادند از میان رفت رقیبان فرهنگستان از گوشه و کنار سر برآوردند. بعضی از ایشان دعوی عضویت فرهنگستان داشتند و چون محروم شده بودند از روی لجاج دکانی بالای آن دکان باز کردند. لغت‌های اختراعی فرهنگستان را مردود دانستند و خود لغات مضحك‌تری به جای آنها

ساختند. بعضی دیگر هم کار را آسان و پرسود دیدند و دریغشان آمد که هنرنمائی نکنند . امروز کار به جائی رسیده است که هر کس خواندن و نوشتن می‌داند اگرچه سر و کارش با ادبیات نیست، از روی تفنن لغت هم می‌سازد و در قواعد زبان فارسی تصرفی می کند و این کار سنگین را ، به پیروی فرهنگستانیان ، همه چنان یك دستی گرفته‌اند که هیچ گونه سرمایه‌ای را برای اشتغال بدان لازم نمی‌دانند .

**عیب‌هائی که برای فارسی می‌شمارند**

بهانهٔ همهٔ این گروه نقص زبان فارسی است . همه در این نکته متفقند که فارسی عیب‌ها و نقص‌هائی دارد : فقیراست، دامنهٔ آن وسعت ندارد ، بسیاری از کلمات آن عربی است که باید طرد شود ، معانی مقصود را در این زبان تعبیر نمی‌توان کرد . اصطلاحات علمی و فنی ندارد . من مدعی نیستم که زبان فارسی کامل‌ترین زبان‌هاست و در این زبان هم آنقدر استاد نیستم تا قول خود را حجت بدانم و آخرین نکته را در این باب بگویم، اما بعضی از ایرادهای مدعیان چنان کودکانه وسست است که رد آنها، برای هر کس که کمی با اصول زبان و ادبیات آشنائی دارد ، کار دشواری نیست .

فقر زبان را از کجا می‌توان دانست ؟ آیا شمارهٔ مجموع لغات یك زبان را نشانهٔ فقر یا غنای آن می‌دانید ؟ اگرچنین است آیا همهٔ لغت‌های فارسی را شمرده و با تعداد لغات زبان‌های دیگر سنجیده‌اید ؟ البته چنین نکرده‌اید .

شاید می گوئید که برای تعبیر بسیاری از معانی در فارسی الفاظی نیست . اما بگوئید که این معانی تازه را از کجا آورده‌اید ؟ معنی بی لفظ که در ذهن کسی نمی گنجد. مگر آنکه این معنی را از لفظی خارجی آموخته و معادل آن را درفارسی نیافته باشید . در این حال باید دید که معنی تازه از چه قبیل است . اگر اصطلاح علمی یا فنی است حق با شماست. اما این عیب فارسی زبانان است نه نقص فارسی. شما مدتهاست که دنبال علم و هنر را رها کرده‌اید و دیگران در این راه پیش رفته‌اند. وقتی که شما در تمدن پیشرو بودید لغاتی در زبان شما وجود داشت که در زبان های دیگر نبود . دیگران یا آنها را از شما گرفتند و یا در زبان خود معادلی برای

هریك جستند . در زبان عربی این گونه لغات قدیم فارسی ، یا ترجمهٔ آنها هنوز فراوان‌است. اکنون عکس این حال پیش‌آمده و این گناه زبان نیست . از این‌گونه کلمات که بگذریم ، لازم نیست که هر کلمه‌ای از زبانی درست معادلی در زبان دیگر داشته باشد ؛ زیرا لغات حاکی از مفاهیم است و مفاهیمی که در ذهن افراد هر قوم هست با نحوهٔ خاص تفکر و ذوق و قریحه و اسلوب زندگی آن قوم ارتباط دارد . در کدام‌زبان کلماتی‌پیدا می کنید که معانی لطیف و دقیق «مغبچه» و «جام‌جم» را از آنها بتوان دریافت .

اگر این موارد را کنار بگذاریم من در زبان فارسی نقصی نمی‌بینم؛ وهرجا که در تعبیر از معنی مقصود خود به مشکلی برخورد کنم آن را نقص خود در آگاهی از دقایق این زبان می‌دانم نه عیب فارسی . در این زبان گویندگان بوده‌اند که هنوز پس از قرن‌ها دیگران به‌سخن ایشان آفرین می‌گویند و هیچ یك، تاآنجا که من می‌دانم ، به‌سبب نقص زبان ناگزیر نشده‌اند که مقصود خود را ، مانند لالان ، با اشارات سر و دست و چشم و ابرو بیان کنند . اگر ما امروز در بیان مقصود خود در می‌مانیم آیا نمی‌توان گمان برد که زبان خود را درست نیاموخته‌ایم؟

**اقتباس لغات بیگانه**

یك دسته از نویسندگان امروز بی محابا دست به اقتباس لغات خارجی زده‌اند و در این کار به حد و اندازه‌ای قائل نیستند . البته ما از پذیرفتن بعضی لغات خارجی ناگزیریم و دروازهٔ هیچ زبانی را برلغات بیگانه نمی‌توان بست ؛ زیرا که هر ملتی که کشفی یا اختراعی تازه کرد یا مفهومی نو در علم و هنر به‌وجود آورد ناچار به‌زبان خود نامی بر آن می‌گذارد و ملت‌های دیگر که موضوع یا مفهوم تازه را اقتباس می‌کنند اغلب نام آنرا نیز به همان زبان اصلی می‌پذیرند. به این سبب است که امروز کلمات بسیار میان همهٔ ملل به یکسان معمول است و ما به هیچ دلیل نباید از پذیرفتن این کلمات خودداری کنیم . از این قبیل است کلمات تلگراف و تلفن و اتومبیل و اتوبوس و رادیو و نظائر آنها . اما این قاعده را تعمیم نباید کرد و آن را شامل موارد دیگر

نباید ساخت . در بعضی از نوشته‌های امروزی می‌بینیم کـه کلماتی مـانند امتیو (Emotive) به معنی نازك‌طبع و سولیداریته (Solidarité) به معنی معاضدت و معاونت و همکاری و حتی جوك (Joke) بمعنی شوخی و لطیفه را گستاخانه به کار می‌برند . من این کار را کفر نمی‌شمارم، اماانصاف بدهید که استعمال این کلمات جز خود نمائی نویسنده چه فایده‌ای دارد ؟ آیا این معانی از اکتشافات تازهٔ اروپائی است که معادل آنها را در زبان فارسی نتوان یافت ؟ بعلاوه مشکل دیگری دراین راه هست و آن اینکه ما امـروز با یك‌زبان خارجی سروکار نداریم .اگر هرکس از زبانی که می‌داند لغاتی به فارسی نقل کند فرداست که زبان ما آش درهمی ازلغات فرانسه و انگلیسی و آلمانی وروسی وایتالیائی شود وآنوقت این یك‌مشت آشنا که در سرزمین ایران مانده‌اند نیزهمه باهم بیگانه خواهند شد .

**شیوه‌های لغت سازی**

اما لغت‌سازان شیوه‌های مختلفی پیش گرفته‌اند . دسته‌ای بـرای وضع لغت جدید به سراغ ریشهٔ آن می‌روند و کلمـه‌ای را کـه گمان می‌کنند در فارسی نیست و یا لغت معمول آن را عـربی و مستوجب طرد و تبعید می‌دانند از زبان بیگانه‌ای می‌گیرند و آن را به اجزاء اصلی تجزیه کرده معنی و ریشهٔ هر جزء را در آن زبان به دست می‌آورنـد و سپس در زبان‌های قدیم یعنی اوستائی و فارسی باستان و پهلوی تـرجمهٔ اجـزاءِ آن کلمه را یافته بهم می‌پیوندند ، و بدین طریق به گمان خودلفظی فارسی می‌سازند .

این کار ظاهری عالمانه دارد و عوام پسند است وجای ایراد نمی‌گذارد . اما اگر اندکی غور کنیم نقص و نادرستی آن آشکار می‌شود . این دانشمندان کم مایه غافلند از اینکه لغت نیز مانند موجودات زنده ، عمری دارد و تطوراتی می‌پذیرد ، و معنی یك لغت ، خاصه لغت مرکب ، اغلب با معنی ریشهٔ کهنهٔ آن یکی نیست و نباید باشد . باز اگر این روش در وضع لغاتی برای مفاهیم علمی و فنی جدیـد به کار رود چندان مورد ایراد نیست ، زیرا در این حال غرض نامگذاری است و هـر نامی ، به شرط آنکه با آهنگ و در تلفظ دشوار نباشد و قبول عـام بیابد ، مفید

مقصود است . اما اگر بخواهیم لغتی معمول را به بهانهٔ آنکه در اصل عربی بوده کنار بگذاریم و به جای آن با این روش مصنوعی لغتی جعل کنیم خیانتی بزرگ به زبان و فرهنگ ایران کرده‌ایم . زیرا بجای آنکه کوشش ما و خوانندگان آثار ما مصروف ادراك مفهومی تازه و کاری سودمند شود آنچه را که داریم نیز ازدست می‌دهیم و یا با همان‌ها سرگرم می‌شویم و از پیشرفت باز می‌مانیم .

روش دیگری که بعضی از مدعیان اصلاح زبان فارسی بکار می‌برند طریقهٔ قیاس است . این گروه از این اصل ابتدائی غفلت دارند که زبان قیاسی نیست و قواعد آن بعدی است نه قبلی ، یعنی قواعد را از روی استعمال اهل زبان استنباط کرده‌اند نه آنکه زبان را از روی قواعدی که پیشتر وجود داشته ساخته باشند . عجب آنکه یکی از پهلوانان میدان لغت پرانی به صراحت می‌نویسد که عیب ، یا به قول او « آك » زبان‌فارسی این‌است که ازیك ریشه همهٔ صیغه‌ها در آن‌نیامده، یعنی فی‌المثل فارسی زبانان از مصدر دوختن « دوزاك » نگفته‌اند و اوکه به گمان خودش زیرك‌ترین فرد ایرانی در تمام ادوار تاریخ است شاید بوسیلهٔ وحی و الهام به این نکتهٔ مهم پی برده و کمر به رفع این نقیصه بسته است . این آقای بزرگ گویا نمی‌داند که اگر عیب زبانی این است ، خداوند هنوز زبان بی‌عیب در روی زمین نیافریده است وملت‌های بزرگ جهان با همهٔ ترقیاتی که کرده‌اند هنوز نتوانسته‌اند افعال بی‌قاعدهٔ زبان خود را بر وفق قاعدهٔ ایشان منظم کنند . اما از بندگان خدا کسانی که گویا عقل و علمشان کمی بیش از ایشان بوده است ، گاهی خواسته‌اند زبان‌های مستقیم و منظمی درست کنند که اسپرانتو یکی از آنهاست ، ولی هنوز این متاع در بازار دنیا خریدار بسیاری ندارد .

دستهٔ دیگر چون کتابی به زبان بیگانه می‌خوانند و می‌خواهند آنچه را که به گمان خود از آن دریافته‌اند به فارسی نقل کنند عاجز می‌مانند و این عجز را بر نقص زبان حمل می‌کنند . آنگاه با شتاب و بیتابی تمام کتب قدما را ورق می‌زنند و لغتی برای بیان مقصود خود می‌جویند و در این شتاب زدگی غالباً به خطا می‌روند

و مفهومی نادرست از لفظی که در عبارتی به کار رفته استنباط می کنند و آن را به عنوان کشف تازه به‌خرج دیگران می‌دهند. از نمونه‌های این روش یکی آن است که نویسنده‌ای در کتابی کلمهٔ رای را به معنی اراده دانسته و به این مصراع حافظ استدلال کرده بود که می گوید : «فکر خود و رأی خود در عالم رندی نیست».

از مشکلاتی که من در اینجا دارم یکی این است که چرا کلمهٔ « اراده » را نویسنده ترك کرده‌است. اگر گناه آن عربی بودن است کلمهٔ « رأی » هم بیگناه نیست . دیگر آنکه اگر این معنی را از همین شعر دریافته است اینجا رای را به معنی میل و ذوق و چیزهای دیگر هم می‌توان گرفت و معلوم نیست که چرا از این میان مفهوم « اراده » را انتخاب کرده است. اما رای به معنی فکر و عقیده و نیت است و با اراده ارتباطی ندارد. از این همه که بگذریم نزد فارسی‌زبانان کلمهٔ « خواست » درست به‌معنی اراده به کار می‌رود که نویسندهٔ شتاب‌زده مجال یافتن آن را نداشته‌است .

به این طریق ملاحظه می کنیم که زبان فارسی بیچاره به بد روزی افتاده‌است. باید برای رهائی او چاره‌ای جست . ما به این زبان بسیار مدیونیم. از شیرینی‌های آن لذت‌ها برده‌ایم . برماست که دین خود را به او بپردازیم .

از آن روز که مقالهٔ دفاع از زبان فارسی را نوشته‌ام به من ایرادها کرده‌اند. یکی گفت درشتی کرده و به این و آن تاخته‌ای. دیگری گفت تعصب ورزیده و به‌عمد نقص وعیب فارسی را ندیده گرفته‌ای.

درشتی را انکار نمی‌کنم. اما با درشتان درشت باید بود و آنجاکه پای دفاع از عزیزی در میان است نرمی به کار نباید برد. من فارسی را عزیز می‌دارم و به خود می‌بالم که این زبان من و کسان من‌است. زبانی که شیرینی آن را دشمن و دوست و خویش و بیگانه چشیده‌اند، زبانی که سعدی بدان غزل سروده است، و در دورترین نقطهٔ آسیا، قرنها پیش ازاین، مطربان چینی غزلش را به‌گوش جهانگردان اندلس خوانده‌اند.

نزد من وطن آن نیست که شما می‌پندارید. این چهار خط فرضی که دور ایران کشیده‌اند وطن مرا محدود نمی‌کند. هر جا که فرهنگ ایرانی هست وطن من است، زیرا درآنجاست که روح من و ذوق من آشنا می‌یابد و به‌گمان من وطن آنجاست که آشنائی‌هائی هست. نمی‌گویم که فرهنگ همان زبان‌است، اما زبان هم یکی از اجزاء فرهنگ است؛ و جزء بزرگی‌است!

پس، آنان که به زبان فارسی تاخته‌اند به وطن من می‌تازند. چرا در دفاع درشت نباشم؟ خاصه که می‌بینم دست غرض دشمنان در این کار است. یکی از جهانگردان اروپائی پنجاه شصت سال پیش ازاین نوشته بود که ایران چیزی ندارد

جز زبانی که در سراسر آسیای میانه و غربی رایج است و به همین سبب اقوام آسیائی چشم مهر و دلبستگی به این سرزمین دارند. آری این نیروی بزرگ ملی بود و دشمن آن را به زیان خود دید و با آن درآویخت.

کشورهای فارسی‌زبان یا فارسی‌دان یك‌یك به اشاره‌ای یا تحریکی پیوند از فارسی بریدند. در بعضی کشورها، به بهانهٔ استقلال، لهجه‌های محلی رسمی شد و به جای زبان ادبی و سرافراز فارسی نشست. یعنی هم خود زیان کردند و هم به ما آسیب رساندند. در سر کشورهای دیگر که زبانشان با لغات فارسی و عربی آمیخته‌بود نیز داعیهٔ تهذیب زبان افکندند. اما نمی‌دانم چرا، درعمل، بیشتر تعصب در طرد لغات فارسی به کار رفت.

می‌دانم که ضعف حکومت ایران در دو قرن اخیر در این پیش آمد بی تأثیر نبوده است. اما علت، تنها همین نیست.

در ایران هم، همان سیاست همین کار را کرد. یعنی غرور ملی را در سر کم‌مایگان برانگیخت و به راه خطا برد. یکی علم پارسی سره برداشت و یکی پرچم زبان پاك به دست گرفت. این کارها ظاهری آراسته دارد. همه می‌خواهند به زبان فارسی خدمت کنند، خدمتی که فارسی از آن بیزار و بیمناك است. امروز دیگر فارسی آن مقامی را که در مشرق داشت ندارد و اگر دورهٔ حکومت زور و خودسری به سر نمی‌آمد و فرهنگستان کار خود را دنبال می‌کرد شاید زبان ما از این نیز خراب‌تر می‌شد. می‌بینید که دشمن سخت می‌تازد، پس در دفاع سخت باید بود.

اما اینکه مرا به تعصب متصف داشته‌اند نیز درست نیست. من نگفته‌ام که فارسی برای احتیاجات امروز ما بی‌نقص است. اما در گفتارم دو نکته هست که شاید خوب از عهدهٔ بیان آنها بر نیامده باشم: یکی آنکه باید این نقص را دانست که چیست و در شناختن آن خطا نباید کرد؛ دیگر آنکه باید دید این نقیصه را چگونه رفع می‌توان کرد؟

گفتم و باز می‌گویم که وجود لغات عربی در فارسی عیب و عار نیست. پس، از این فکر باطل که تبدیل لغات عربی اصل به فارسی سره یا ساختگی‌است صرف نظر باید کرد. از این مرحله که گذشتیم برای آنکه ببینیم چه نداریم نخست باید بدانیم چه داریم؛ و برای این منظور پیش از همه کار باید فرهنگی برای زبان فارسی فراهم کنیم. فرهنگی که به خلاف آنچه در قدیم نوشته‌اند شامل همهٔ لغات فارسی باشد. چه کلماتی که از اصل عربی است و چه آنها که ریشهٔ فارسی دارد. این کار آنقدر که تا کنون دیده‌ایم دشوار نیست. البته فراهم آوردن چنین فرهنگی را از یك تن نباید خواست، امروز علم زبان چنان وسعت یافته که یك تن اگر چه در فضل نادرهٔ زمان باشد نمی‌تواند تنها از عهدهٔ این کار برآید، زیرا که هر کس در یکی از فنون زبان‌شناسی تبحر می‌تواند یافت.

باید گروهی، که هر یك در رشته‌ای از شعب زبان‌شناسی یا یکی دو زبان کهنه و جاری تخصص داشته باشند برای این منظور برگزیده شوند و کار خود را به همین منحصر کنند و بکوشند و به این طریق شاید در مدتی نه کوتاه و نه دراز، بتوانند فرهنگی بنویسند که اگر بی نقص نباشد لااقل زمینهٔ اساسی کار و محل بحث و انتقاد قرار گیرد.

در عرض همین مدت، باید تحقیق در لغت و دستور لهجه‌های گوناگون فارسی که اکنون در سرزمین ایران رایج است نیز شروع شود. به شرط آنکه برای این منظور، که کاری علمی و اساسی است، عوام و چاپلوسان و بی‌خبران از اصول فنی را به کار نگیرند. اقدام به این کار مهم و لازم هر روز که دیر شود غبن است و زیان خواهد داشت. اما می‌ترسم که این گفتگو باز بهانه‌ای به دست وزارت فرهنگ ما بدهد که دسته‌ای از دوستان را جمع کنند و مبلغی از خزانهٔ تهی ملت مسکین به ایشان بذل فرمایند، چنانکه بارها کرده‌اند، و باز سال‌ها در انتظار این فرهنگ جادوئی که حروفش پر دارد و هر چه بر صفحه ثبت می کنند پرواز می کند بنشینیم، و دست آرزوی ما از آن تهی بماند، و جیب یاران یك‌یك پرشود.

اما تا این آرزو برآورده شود می‌توان اکنون حدود احتیاجات زبان فارسی را معین کرد و کمال و نقص آن را سنجید. یکی از نقص‌هائی که برای زبان ما می‌شمارند و تا حدی درست است فقر آن از لحاظ اصطلاحات و تعبیرات علمی و فلسفی و فنی است. اما دربارهٔ اصطلاحات علمی و فلسفی چنین نیست که زبان فارسی بکلی از آنها بی بهره باشد، زیرا قرنها مردم این سرزمین با علم و فلسفه سر و کار داشته‌اند و الفاظی برای بیان مقصود خود به‌کارمی‌برده‌اند. شاید بسیاری از اصطلاحات جدید در زبان ایشان نبوده، اما اصول و کلیات وجود داشته و برای هر مفهومی ناچار لفظی بوده است. البته باید همان الفاظ ایشان را یافت و به کار برد، اگر چه بعضی از آنها عربی یا معرب یا مشترك میان این دو زبان باشد، و نارواست که امروز بخواهیم به ازای کلماتی مانند کلی و جزئی و قیاس و برهان و مثلث و مربع و زاویه کلمات دیگری بسازیم و برای این کار بیهوده وقت خود را در مقدمات تلف کنیم. شك نیست که این باب را دیگر مسدود باید کرد. لغاتی که تا کنون از زبان عربی گرفته‌ایم یا در استعمال آنها با عربی‌زبانان اشتراك داشته‌ایم ناچار ازقبول آنها هستیم، اما ازاین پس نباید برای مفاهیم نو علمی و فلسفی به سراغ الفاظ عربی برویم، زیرا امروز عربها هم مانند ما محتاج الفاظ تازه‌اند و از این حیث برما برتری ندارند، و همان کار را که آنها برای وضع یا اتخاذ الفاظ جدید می کنند ما در زبان خود می‌توانیم کرد.

اما برای مفاهیم تازهٔ علمی یا فلسفی یا فنی که الفاظی در ادبیات قدیم ما برای آنها نیست باید نخست شیوه‌ای که مناسب خاصیت اصلی فارسی باشد اتخاذ کرد و برحسب آن به وضع یا ترکیب یا اتخاذ الفاظ جدید پرداخت. شیوه‌ای که از چندی به این طرف بعضی از متفننان پیش گرفته‌اند و فرهنگستان هم در بسیاری از اختراعات لفظی خود از آنها پیروی کرده است طریق ساختن کلمات با حروف معانی و اجزائی است که از ریشهٔ زبان‌های قدیم ایرانی گرفته‌اند، به این معنی که، در مثل، اگر بخواهند برای لفظ Projecteur به معنی نورافکن معادلی در

فارسی بسازند نخست آنرا به اجزاء اصلی تجزیه می کنند و برای هر جزء معادلی در فارسی یا زبانهای ایرانی دیگر می‌جویند و آنگاه این اجزاء را به‌هم می‌پیوندند و کلمهٔ تازه‌ای می‌سازند که ممکن است چیزی شبیه «فرنداز» از کار درآید.

این کار به گمان من درست نیست. زیرا اگر در فارسی قدیم یعنی زبان‌های اوستائی و هخامنشی وجه ترکیب کلمات آشکار است، فارسی میانه یعنی پهلوی بسیار از این اصل دور شده و در فارسی امروزی کمتر نشانی از آن مانده است. به این معنی که در زبان امروز ما معانی اجزاء اکثر کلمات فراموش شده و فقط صورت مرکب لفظ، که روزی هر جزء آن در ترکیب با جزء دیگر حاکی از معنی خاص خود بوده، معنی واحدی یافته‌است. اگر جزء اول کلمات «فرسنگ و فرهنگ و فرزانه» روزگاری معنی‌خاصی داشته امروز دیگر آن جزء به تنهائی یا در ترکیب، حاکی از مفهومی نیست و فقط صورت مرکب هر یك از این الفاظ معنی دارد. پس چگونه می‌توانیم از این جزء که دیگر مرده است در ترکیب الفاظ تازه استفاده کنیم؟ و آیا این کار مانند آن نیست که بخواهیم دست مرده‌ای را به تن زنده‌ای یا مردهٔ دیگری بچسبانیم و زندهٔ کاملی بسازیم؟ اگر در بعضی از زبانهای اروپائی امروز بدین طریق لغت‌می‌سازند به‌سبب آن‌است که‌آن زبانها هنوز جوان‌تر و تازه‌تر از فارسی است و هنوز اجزاء کلمات در طی قرون متمادی آنقدر درهم نیامیخته که صورت واحد مفرد بسیطی یافته‌باشد.

اما البته نباید این صفت را نقص دیگری برای فارسی شمرد. هر زبانی صفتی و خاصیتی دارد که ممکن است در زبان‌های دیگر نباشد. اگر اجزاء کلمات فارسی امروز دیگر قابل تجزیه و ترکیب نیست خود کلمات به سهولتی با هم ترکیب می‌شوند که شاید در کمتر زبانی نظیر داشته‌باشد. علت این سهولت ترکیب نیز شاید همان کهنگی زبان باشد که لغات آن را سوهان خورده و کوتاه ساخته‌است. زبان فارسی، زبان کلمات کوتاه است. بر حسب استقرائی که من کرده‌ام و اینجا مجال تفصیل آن‌نیست اکثر کلمات فارسی از یك هجائی تاسه‌هجائی

است و کلمهٔ درازتر از این بسیار کم است . به این سبب کلمات فارسی را به سهولت تمام با یکدیگر ترکیب می‌توان کرد و به این طریق لفظی نو برای مفهومی تازه می‌توان ساخت .

نقص دیگر فارسی فقر آن در اوصاف است . امروز در زبان ما برای هر اسمی اوصاف معدودی می‌توان شمرد و حال آنکه در زبان‌های بزرگ و زندهٔ دنیا شاید صدها وصف برای هر اسمی هست . علت این امر صفت خاص ادبیات ماست که مآثر گذشته در آن حکمفرمای قهاری است و آنچه را که پیشینیان نگفته‌اند و در ادبیات صورت‌قبول نیافته نمی‌پسندد. نمونهٔ این معنی را در اوصافی که برای معشوق در غزلها آمده می‌توان یافت . برای قامت و روی و چشم و بناگوش و لب معشوق هر یك چند وصف بیشتر نیست و نویسندهٔ امروز که به پیروی از سنت‌قدیم مقید باشد فقط در انتخاب یکی از آنها مختار است. نتیجه آنکه چون نظمی یا نثری از آثار ادبی کشورهای دیگر را به زبان خود ترجمه می کنیم با اوصاف غریب روبرو می‌شویم که ذهن خوانندهٔ فارسی‌زبان را ، چون با نظایر آنها آشنائی ندارد، می‌رماند . مترجم نقص را در زبان فارسی می‌بیند و خواننده گناه انحراف از فصاحت را به گردن مترجم می گذارد .

حقیقت آن است که این نقص نویسندگان ماست که درجستجوی اوصاف خاص و دقیق برنیامده و این گونه معانی را بیان نکرده‌اند . ادبیات ما بیشتر به شعر اختصاص داشته و نثر جز برای بیان تاریخ و مطالب علمی و فلسفی وعرفانی، یا اشعار منثور ، مانند مقامات حمیدی و گلستان ، به کار نرفته ، و در نتیجه زبان نثر محدود مانده و همان حدود و قیود شعر بر آن تحمیل شده‌است . شعر هم همواره تابع سنت گذشتگان بوده و اگر گاهی کسانی ، مانند مولوی و پیروان شیوهٔ هندی، تخطی از آن را جایز شمرده‌اند ، باز سنت غلبه یافته و شعر را به راه مقرر معین برده‌است . یکی از نویسندگان زبردست فرانسوی گفته است که « نشانهٔ شخصیت هر نویسنده اوصاف نادری‌است که به کار می‌برد » اما در ادبیات فارسی وصف نادر

را غریب و غرابت را مخل فصاحت شمرده و از آن پرهیز کرده‌اند. حاصل این روش آنکه زبان فارسی برای بیان عواطف و تأثرات واقعی بشری و ادراکات فردی فقیر شده و دایرهٔ تعبیرات آن تنگ و محدود گردیده‌است.

اکنون برای رفع این نقیصه دو کار باید کرد: یکی آنکه نویسندگان باید بکوشند که دنیای درون و پیرامون خود را به چشم خویش بنگرند و به دقت و صراحت توصیف کنند. به‌این‌طریق هم ادبیات‌فارسی وسعت و غنا خواهد یافت و هم زبان فارسی از حیث تعدد تعبیرات و اوصاف غنی خواهد شد. دیگر آنکه برای تعبیر از معانی مقصود، در زبان طبیعی عامه الفاظ و عباراتی بجویند، زیرا زبان عامه در مواردی از این حیث وسیع‌تر و غنی‌تر از زبان ادبی است. این کاری است که در ادبیات جدید فارسی نخست دهخدا کرد و در «چرند و پرند» هائی که به‌امضای «دخو» در «صوراسرافیل» نوشت زبان‌نوشتنی را با زبان محاورهٔ عموم آشتی‌داد. پس از او «جمال‌زاده در «یکی‌بود و یکی‌نبود» همین شیوه راپیش‌گرفت و حتی تندتر رفت و فرهنگی مختصر برای لغات عوام ترتیب داد. صادق هدایت نیز با اتخاذ این روش توانسته است زبان نثر ادبی فارسی را شیرین‌تر و برای بیان مقصود تواناتر کند و چون نویسندهٔ هنرمندی است پیروان متعدد یافته‌است.

اما قبول و به کار بردن لغات و اصطلاحات عوام، با همهٔ محاسن، خطر هائی نیز دارد که از آنها پرهیز باید کرد، یکی آنکه لغات عوام از حیث شمول و رواج همه یکسان نیستند، یعنی بعضی از آنها میان شهری یا دهی یا محله‌ای وحتی گاهی میان خانواده‌ای معمول است و دیگران با معنی آنها آشنائی ندارند، این گونه کلمات که رواج تام ندارد نباید در آثار ادبی که هدف آنها عام است وارد شود، زیرا عموم در ادراك معنی آنها فرو می‌مانند. دیگر آنکه لغات معمول عوام به سبب آنکه در نوشته‌ها نیامده و تدوین نشده و نویسندگان و شاعران دقیق آنها را به کار نبرده‌اند صراحت و دقت حکایت را که خاص لغات ادبی است ندارد، و بسا که معانی آنها نزد طبقات مختلف متفاوت است. پس در اتخاذ این گونه

کلمات ذوق و دقت کامل باید به کار رود تا معنی‌صریح و دقیقی از آنها اراده شود و به این طریق لایق همنشینی با لغات فصیح زبان ادبی گردند.

همچنین نباید در استعمال لغات عامیانه افراط کرد و به جای کلمات فصیح ادبی نیز الفاظ عامیانه آورد. زیرا که در این حال هر نویسنده‌ای لهجۀ محلی خود را به کارخواهد برد و نوشته‌اش برای مردم نواحی دیگر قابل فهم نخواهد بود؛ و در هر حال قواعد مسلم زبان ادبی را که از تتبع آثار گویندگان بزرگ قدیم به دست می‌آید رعایت باید کرد و مختصات دستوری زبان عامه با لهجه‌های محلی را با زبان ادبی نباید آمیخت.

در این باب گفتنی‌های دیگر هست. اما آنها بیشتر بحث در شیوۀ نگارش است نه دفاع از زبان، و اکنون این گفتگو را به‌پایان می‌رسانم وشاید، برای بیان مطالب دیگر، مجال دیگر بیابم.

# زبان یأجوج و مأجوج

چندی پیش نویسنده‌ای بیگانه مقاله‌ای در یکی از روزنامه‌های اروپا دربارهٔ ایران نوشته بود که سراسر عیب‌جوئی و بدگوئی بود. از جملهٔ مطالب آن مقاله یکی این بود که «ایرانیان امروز زبانی دارند که نامفهوم است».

دوستی از ادیبان و شاعران ازاین نکته، بیش از همهٔ مطالب دیگر رنجیده بود و در محفلی فریاد و فغان می‌کرد که: دشمنی را ببینید تا چه اندازه است و غرض ورزی تا کجا؟ زبان فردوسی و سعدی و حافظ را نامفهوم می‌دانند! کجای دنیا زبانی از این شیرین‌تر و فصیح‌تر می‌توان یافت؟ این دشمنان پلید می‌خواهند یگانه مایهٔ سربلندی ما ایرانیان را هم از ما بگیرند و تنها چیز مقدسی را هم که برای ما مانده پست و بی‌ارج نشان بدهند.

گفتم از دشمن جز دشنام چشم نباید داشت. اما راستی آن عیب‌جوی بی هنر از فردوسی و سعدی نام برده و زبان آن بزرگان را به مسخره گرفته‌است؟

گفت: نه، از ایشان نام نمی‌برد، اما «زبان ایرانیان» را می‌گوید؛ مگر زبان ایرانیان جز زبان سعدی و فردوسی است؟

گفتم: سخنی که نادرست و به غرض آلوده باشد خود آبروی گوینده را می‌برد و به نقض و رد آن حاجتی‌نیست. اما من نشنیده‌ام که تا کنون کسی زبان فارسی را پست و نا چیز شمرده باشد. نکند که آن بدخواه زبان ما را گفته‌باشد؟

گفت: مگر زبان ما فارسی نیست؟

گفتم : چرا ، گاهی به فارسی گفتگو می کنیم . اما بیشتر آنچه می‌نویسیم به زبان دیگری است .

گفت : چه زبانی ؟

گفتم : اسمش را نمی‌دانم ، شاید هم اسمی نداشته باشد . اما می‌توان آن را زبان یأجوج و مأجوج خواند .

گفت : نمی‌دانم چه می‌گوئی ، مقصودت کدام زبان است !

یکی از کتاب‌هائی را که پیش دستم بود برداشتم و به او دادم و گفتم باز کن و هرجای آن را می‌خواهی بخوان . عنوان کتاب « صیدمروارید » بود و آن را در این بیست سی سالهٔ آخرین نوشته بودند . دوست من از آن فالی گرفت و چنین خواند :

«حکایت ـ غواصی صحبت نمود که یك بار هیکل زنانه مشاهده کرده که خود را به عبا پیچیده ، غواصان دیگر چون شنیدند برای تحقیق یکایك به دریا رفته، زن عبا پیچیده را مشاهده نمودند . حاکی گوید پس از آنها من خود در صدد تحقیق برآمده ، به دریا رفته ، همان هیکل را مشاهده (؟) جرأت به خود داده ، نزدیك هیکل شده ، او را در بغل گرفته، دست خود را مجروح یافته ، چون نیك نظر نمود آن هیکل صخرهٔ صما بود. عبائی که از سطح دریا به قعر رسیده ، بدان پیچیده شده ، وعبا را گرفته پوشیدم واز دریا خارج شده، اهل کشتی تصور کردند آن زن مرا هلاك کرده و برای هلاك دیگران آمده ، همه خود را به دریا انداخته ، چون عبا را افکندم مرا شناخته و به کشتی مراجعت نمودند».

من و دوستم هر دو نفسی کشیدیم ، مثل اینکه از فشار باری یا شدت رنجی رسته باشیم . برای ذهن کوششی لازم بود تا این عبارت‌های گسیختهٔ نا مربوط را به هم بپیوندد و مقصود نویسنده را از آن دریابد .

گفتم این زبان ماست ، زبانی که در اداره معمول است ، زبانی که با آن

« روزنامه » می‌نویسیم ، زبانی کـه در بسیاری از کتاب‌ها به کار می‌بریم و آقای روزنامه‌نویس هم مؤلف آن کتابها را « دانشمند معاصر » می‌خواند و ازخدمتی که به ادب و فرهنگ ایران کرده‌است قدردانی می کند ، زبانی که کم کم به شعر هم سرایت کرده‌است و جوانان صاحب‌طبع ما برای آنکه شعرشان « نو »تر بشود بـا هم مسابقه گذاشته‌اند که زبان شعر را به این زبان نزدیك کنند .

جوانی که به اداره می‌رود ، چه در مدرسه چیزی آموخته و چـه نیاموخته باشد، باید « انشای‌اداری » را یاد بگیرد تـا مورد پسند خاطر آقای رئیس بشود . انشای اداری آن‌است که بنویسد : « لازم است اقدام مقتضی معمول و از تسریع در اجرای این امر خود داری نفرمائید » این جوان مبارك ، ماشاءالله ، مرد دانشمندی است و به جای همه چیز روزنامـه و مجلهٔ هفتگی و ماهانه خـوانـده است و با این زبان آشنائی دارد . اما اگر اتفاقاً زبانی را که از مادرش آموخته‌است به‌یاد داشته باشد و خدای ناکرده آن را در نوشتهٔ خود به کار ببرد و مثلاً مثل آدمیزاد بنویسد که « این کاررا بکنید و آن کار را نکنید » آقای رئیس روی نوشتهٔ او خط می کشد و آن را درست می کند تا به‌سبك « انشای اداری » بشود؛ یعنی فعل نداشته باشد ، روابط کلمات با هم بریده شود ، خلاصه به هذیانی شبیه بشود کـه در خـواب از دهان دیوانهٔ بیماری بیرون می آید .

روزنامه و مجله هم حسابش معلوم است . آقای مدیر می‌خواهد ستون‌ها پر بشود از مطالبی که خوانندهٔ فراوان دارد . هر جوانی که «نابغه» است یعنی تـاب شنیدن حرف معلم و آموختن درس ندارد در یك ادارهٔ روزنامه یا مجله شغل مناسبی پیدا می کند و کمرهمت به « تنویرافکار » هم‌میهنان خـود می‌بندد . بـه چنین کسی چگونه می‌توان گفت که « جمله فعل‌می‌خواهد و فعل کلمه‌ای‌است که علاوه برمعنی معین انتساب به‌شخص و زمان معینی داشته‌باشد ؛ وعبارت‌شامل چند جمله است که باهم‌ارتباطی‌داشته‌باشند. بنابراین کلمه‌های « آمده » و « رفته » و « کرده » فعل‌نیست؛ زیرا که مفهوم شخص و زمان در آنها وجود نـدارد . اینها «اسم مفعول» است ،

یعنی وصف و صفت، و جای فعل را نمی‌گیرد. مجموعهٔ چند کلمه مانند «اوامر مقتضی صادر» و «کمال مساعدت مبذول» هم جمله نیست، زیرا که در آنها فعلی وجود ندارد. «صادر کردن» و «مبذول داشتن» هر یك روی هم فعل است. وصرف می‌شود. اما کلمات «صادر» و «مبذول» را فعل نمی‌توان شمرد. طبیعی است که از ترکیب چند مجموعهٔ چنین هم عبارت نمی‌توان ساخت.

آقای نویسندهٔ زبردست گوشش به‌این حرفها بدهکار نیست. نویسندهٔ مشهوری است، چندین هزار خواننده دارد، خوانندگانی که لابد زبانش را می‌فهمند، وگرنه نمی‌خواندند یا شکایتی و ایرادی داشتند. بنابراین آقای‌نویسنده حق دارد که به این حرفها پوزخند بزند و آنهارا حاصل «کهنه پرستی» بداند.

خوشمزه این است که بعضی از همین طایفهٔ نویسندگان بر ضد این شیوه قیام می‌کنند و می‌پندارند که عیب این انشای رایج تنها همین است که مثلاً کلمه‌های «اوامر» و «مقتضی» و «صادر» عربی‌است. برای رفع این عیب آنها را به فارسی سره ترجمه می‌کنند و چیزی مانند این می‌سازند که «فرمان‌های بایسته بیرون داده» و ذوق می‌کنند که بسیار هنر کرده و زبان را از انحطاط نجات داده‌اند.

چانهٔ من گرم شده بود. گفتم: آری، دوست عزیز من، گمان می‌کنم زبانی که آن بیگانهٔ بدخواه «نامفهوم» دانسته همین‌زبان باشد. وگرنه دربارهٔ زبان فارسی چه جای گفتگواست؟ فارسی‌زبان پدران بزرگوار ما بود، آنها که به تیغ زبان کشورها گشودند، آنها که از سخن خود آشنا و بیگانه را شیرین‌کام کردند، آنها که هنوز شهد گفتارشان از دهان ایرانی و افغانی و پاکستانی و هندی و ترك و عراقی می‌ریزد. فارسی زبان‌ایشان بود و این زبان که چنین‌مسخرهٔ بیگانه و آشناست زبان‌ماست. به آن زبان کسی ایرادی ندارد. اما از این زبان پیش دیگران چگونه دفاع می‌توان کرد.

دوست من از این گفتار سخت دل آزرده می‌نمود. گفت آنچه می‌گوئی راست است. اما چرا به تکرار، این زبان را زبان ما می‌خوانی؟ این که زبان

ما نیست . ما فارسی زبانیم و هنوز به زبان پدران بزرگوار خود سخن می‌گوئیم. بیگانگان چه حق دارند که به زبان فارسی یعنی زبان ما بد بگویند ؟

گفتم : راست می‌گوئی ، هنوز هر ایرانی که زبان مادرش را آموخته باشد، به‌شرط آنکه مادر او « دیپلمه » نباشد و روزنامه نخوانده و رادیو نشنیده‌باشد ، زبان هزار سال پیش را بهتر می‌فهمد .

گفت : مبالغه را از حد می‌گذرانی .

گفتم : در این سخن هیچ مبالغه نکرده‌ام . اگر باور نداری یك کتاب قدیم را بردار و یك صفحه از آن را بخوان .

دست دراز کرد و کتابی برداشت. « تاریخ برامکه » بود که شاید نزدیك به نهصد سال پیش نوشته شده و آقای عبدالعظیم قریب بیست و اند سال پیش از این ، نسخهٔ آن را چاپ کرده است . دوست من ورقی زد و چنین خواند :

« چون فرمان ملك رسید بنده برگ راه بساخت ، و روی به خدمت نهاد . و از نشابور قصد طبرستان کرد که آنجا بضاعتی داشت. چون به طبرستان رسید ملك طبرستان استقبال کرد ، و بنده را در شهر آمل در سرای خویشتن فرود آورد ، و نزل فرستاد ، و هر روز به خوان و مجلسی یکجا بودیمی ، و هر روز به جائی بد تماشا رفتیمی . روزی در میان خرمی پیدا گفت : توهرگز تماشای دریا کرده‌ای ؟ گفتم : نی . گفت فردا به تماشای دریا مهمان منی . گفتم : فرمان تراست . بفرمود تا ملاحان را حاضر کردند تا کشتی‌ها را راست کنند. دیگر روز ملك بنده را به لب دریا برد ، و در کشتی نشستیم ، و مطربان آواز سماع برکشیدند ، و ملاحان کشتی در میان دریا براندند ، و ساقیان شراب می‌گردانیدند، و من و ملك پهلوی یکدیگر تنگ نشسته بودیم ، چنانکه میان ما واسطه‌ای نبود ؛ و انگشتری در انگشت داشت، نگین او یاقوت سرخ سخت نیکو و صافی؛ چنانکه بنده از آن نیکوتر ندیده‌بود و از جهت نیکوئی هر زمان در انگشتری نگاه می‌کردم .

چون ملك دید که من در انگشتری بسیار می‌نگرم انگشتری از انگشت بیرون کرد و پیش من نهاد. من خدمت کردم. بوسی بر انگشتری دادم و پیش ملك نهادم. ملك برداشت و پیش من نهاد و گفت انگشتری که از انگشت من بیرون آید بر سبیل هبه، دیگر در انگشت من نرود. من گفتم: «این انگشتری‌هم انگشت ملك را شاید» و پیش ملك باز نهادم؛ و ملك پیش بنده نهاد؛ و بنده از جهت آنکه انگشتری بس نیکو و گران‌مایه بود گفتم این در خرمی همی گوید؛ نباید که در هشیاری پشیمان شود و بر دلش رنج آید. انگشتری را باز پیش ملك نهادم. ملك انگشتری را برداشت و در دریا انداخت من گفتم: آه، دریغا این انگشتری! که اگر دانستمی که ملك به حقیقت در انگشت نخواهد برد و در دریا خواهدانداخت باری بپذیرفتمی، که من هرگز چنین یاقوتی ندیده‌ام. ملك گفت: من چند کرت پیش تو نهادم و چون دیدم بسیار می‌نگری از انگشت بیرون کردم و به تو بخشیدم و اگر چه آن انگشتری به چشم من نیکو بود اگر تو نزد من عزیزتر و نیکوتر از آن نبودی ترا نبخشیدمی و گناه ترا بود که نپذیرفتی و چون به دریا انداختم دریغ می‌خوری ...»

گفتم: بس‌است، این زبان که خواندی زبان فارسی است. این است زبانی که پس از نه قرن هنوز برای من و تو و هر که آشنای این زبان باشد مفهوم است و جز چند صیغهٔ فعل که متروك شده و چند لفظ و اصطلاح که با گذشت زمان تغییر یافته هیچ نکته‌ای در آن نیست که زود دریافته نشود و به دل ننشیند. اما آن زبان که «نامفهوم» خوانده‌شده زبان امروزی ماست، یعنی زبان یأجوج و مأجوج.

لفظ عامّه و لفظ قلم

در شیوهٔ نگارش نویسندگان اخیر ایران اختلافی آشکار پدید آمده‌است. اگر چه سبك انشای نویسندگان متعدد را به دسته‌های معدود تقسیم کردن خطاست زیرا هر نویسنده‌ای، اگر راستی نویسنده‌است، در اختیار و ترکیب الفاظ و ساخت عبارات و طرز تعبیر شیوه‌ای خاص خود دارد که به دیگری شبیه نیست و نباید باشد، اما از دقایق و جزئیات که چشم بپوشیم این تقسیم مجاز شمرده می‌شود.

نویسندگان دوران اخیر ایران را از این نظر دوگروه می‌توان دانست: یکی گروه ادیبانند که به‌اصالت و نجابت الفاظ معتقدند و دیگر دستهٔ نویسندگان جدید که این قید و شرط را از میان برداشته‌اند.

دستهٔ اول تنها لفظ و تعبیری را نجیب و ادبی، یعنی لایق استعمال نویسنده و شاعر می‌دانند که نسب به یکی از آثار بزرگان قدیم برساند و در کتب لغت ضبط شده از این راه اصالت و نجابت آن به تصدیق رسیده باشد. لفظ و تعبیری را که دارای این صفات نباشد رکیك و سخیف و عامیانه می‌شمارند و از ورود آن در جرگهٔ نجبای الفاظ می‌رنجند و آزرده می‌شوند.

اما دستهٔ دوم، بی‌پروا، آزادی مطلق الفاظ را اعلان کرده‌اند و هر صوتی را که برای حکایت از مفهومی در محاورهٔ روزانهٔ طبقات مختلف به کار می‌رود قابل ثبت در دفتر می‌شمارند و به هیچ گونه قید و شرطی قائل نیستند.

این شیوه درست عکس رسمی است که تا چهل پنجاه سال پیش از این

معمول بود . تا آن تاریخ کسانی که با قلم و کتاب سر و کار داشتند می کوشیدند که در گفتگو نیز لغات و تعبیرات ادبی را به کار برند و الفاظ را درست چنانکه در کتاب‌ها ثبت شده‌است تلفظ کنند ؛ و اصطلاح لفظ قلم از اینجا پدید آمده است . اکنون نویسندگان جوان می کوشند که اصطلاحات عامه را ، هر چه بیشتر، در نوشته‌های خود بیاورند و اسلوب محاوره را به جای سبك ادبی قدیم بنشانند .

طبیعی است که این دو گروه یکدیگر را نمی‌پسندند . ادیبان نویسندگان جوان را عامی و دشمن زبان و ادبیات می‌شمارند و می‌ترسند که اگر دهان ایشان بسته و قلمشان شکسته نشود زبان شیرین فارسی بر باد رود و بنیاد ادبیات گرانبهای ایران ویران گردد .

متجددان نیز ادیبان را کهنه‌فکر و محافظه‌کار بلکه مرتجع و بی‌خبر از حقیقت هنر و ادبیات می‌شمارند و معتقدند که عقاید پوسیدهٔ ایشان در خور اعتنا نیست.

از این دو گروه کدام یك درست می گویند و شیوهٔ کدام را پیروی باید کرد؟ پیش از آنکه یکی از دو جانب را بگیریم خوب است که ریشهٔ این اختلاف را جستجو کنیم . تفاوت میان تقریر و تحریر از دو علت ناشی می‌شود . یکی تحول زبان است . هر زبانی در طی زمان تحول می‌پذیرد . اصطلاحات و تعبیرات به حسب تغییر وضع اجتماع و معیشت کهنه و منسوخ می‌شود و اصطلاحات تازه‌ای که متناسب با زندگانی جدید است جای آنها را می گیرد . بعضی لغات فراموش می‌شود ، خواه به سبب آنکه موارد استعمال آنها از میان رفته و خواه به آن علت که الفاظ کوتاه‌تر و مناسب‌تری برای بیان معنی آنها پیدا شده‌است . کلمات به تدریج سائیده‌تر و کوچك‌تر می‌شوند . وجوه تصریف افعال و ضمایر ساده‌تر و مختصرتر می گردد و با ترقی تمدن مادی و معنوی ، ذهن بشر معانی جدیدی ادراك می کند که ناچار باید برای بیان آنها الفاظ تازه‌ای بیابد . تحول زبان از مجموع این نکات و بعضی نکات دیگر که مربوط به موارد خاص‌تری است حاصل می‌شود.

تا زبانی ادبیات مکتوب ندارد این تطور محسوس نیست ؛ زیرا زبان قدیم

فراموش می‌شود و سندی در دست نیست تا از روی آن پای سنجشی به میان بیاید و اختلاف آشکار شود . اما همینکه آثار فکر و ذوق ملتی مدون گردید و پایدار ماند، در طی زمان ، صورت اصلی و پیشین را حفظ می کند و این صورت زبان ادبی نامیده می‌شود ؛ و حال آنکه زبان عامهٔ مردم ، که با آثار ادبی مکتوب سروکار نداشته‌اند ، به طریقی که ذکر شد تطور یافته و میان آن با زبان ادبی تفاوت‌هائی به‌وجود آمده‌است .

علت دیگری که موجب این اختلاف است فرقی است که میان لهجه‌های مختلف یك‌زبان وجود دارد . هرزبان وسیعی شامل چندین لهجه است که اگر چه همه از یك مادرند میان آنها اختلافاتی هست. به علل اجتماعی معمولاً یکی از آنها بر لهجه‌های دیگر برتری می‌یابد و آثار ادبی ملی به آن لهجه نوشته می‌شود و چون طوایف مختلفی که با هم ارتباط دارند و واحدی را تشکیل می‌دهند محتاج وسیلهٔ واحدی برای تفهیم و تفاهم هستند همه آن لهجه را در نوشتن به کار می‌برند، اگر چه در امور زندگی به لهجهٔ اصلی و محلی خود گفتگو می کنند .

هر چه ادبیات ملتی قدیم‌تر و عالی‌تر باشد این اختلاف بیشتر نمایان می‌شود. و ملت‌هائی که آثار مهم ادبی ایشان در زمان‌های تازه‌تر به وجود آمده‌است به این مشکل کمتر دچارند، زیرا در مدت کوتاه اگر تحولی هم در زبان ایجاد شود چندان مهم و محسوس نیست .

به حسب همین احوال تاریخ ادبیات هر ملتی نیز شامل ادوار و مراحلی است : یکی مرحلهٔ آغاز که در آن نویسندگان و شاعران آثار خود را به همان زبان محاوره به وجود می‌آورند . لغات و اصطلاحات عامه بر اثر ثبت و ضبط و دقتی که شاعر و نویسنده در ادراك دقایق معانی و استعمال الفاظ برای بیان معنی مقصود به کار می‌برند صریح و دقیق و دارای مقیاس و میزان معینی می‌شود و زبان وسعت می‌یابد و رو به کمال می‌رود .

دوم دورهٔ ثبات و جمود . در این دوره آثاری که در مرحلهٔ نخستین به‌وجود

آمده سرمشق قرار می‌گیرد و نویسنده و شاعر می‌کوشد که از حدود سابق تجاوز نکند و قواعد و قوانینی را که با آثار بزرگان پیشین ایجاد شده به تمامی مراعات نماید. این دوران خواه و ناخواه سپری می‌شود. احتیاجات جدید با حدود و قیودی که مانع بروز و ظهور آنهاست به معارضه بر می‌خیزند و سرانجام غالب می‌شوند، زیرا سیر تکامل این غلبه را ایجاب می‌کند. اما ادیبان که به سبب آشنائی و انس با آثار قدیم خود را نگاهبان اصول و قواعد ادبی می‌شمارند همیشه با متجددان به مخالفت بر می‌خیزند و این جدال که در تاریخ ادبیات همهٔ کشورها دیده شده‌است اگر چه به شکست طرفداران اصول قدیم می‌انجامد بی‌فایده نیست، زیرا از زیاده‌روی تجدد طلبان می‌کاهد.

یکی‌ازموارد اختلاف میان «رمانتیك»ها و «کلاسیك»ها درادبیات فرانسهٔ قرن نوزدهم همین نکته بود. اما احتیاج به استفاده از لغات و اصطلاحات و تعبیرات عامه وقتی احساس شد که نویسندگان به توصیف و بیان حالات روحی و وضع زندگانی طبقات مختلف اجتماع، خاصه طبقات پائین‌تر پرداختند و شیوه‌های ادبی «ناتورالیسم» و «رئالیسم» پدیدآمد. تا این زمان اشخاص داستان ونمایش به زبان ادبی، یعنی عبارات فصیح و بلیغ گفتگو می‌کردند و پیداست که این امر خلاف حقیقت واقع بود. همینکه نویسندگان خواستند به حقیقت و طبیعت نزدیك شوند و درست آن‌را در آئینهٔ آثار خود جلوه‌گر سازند از استعمال الفاظ و تعبیرات عامه ناگزیر شدند وکشمکش ایشان با محافظه‌کاران آغازگشت. موپاسان نویسندهٔ معروف فرانسوی درمقدمهٔ کتاب «پی‌یر و ژان» به ادیبانی که برانشای او خرده می‌گرفتند و بیم آن داشتند که زبان شیوای فرانسه با این بدعت‌ها خراب شود جواب‌های دندان شکنی داده است.

اکنون که وجه اختلاف آشکار شد باید عقاید دو طرف را به محك آزمایش بزنیم و نیك و بد هر یك را بیابیم. راهی که ادیبان محافظه کار از آن می‌روند به جمود زبان و فقر آن منتهی می‌شود. شك نیست که برای بیان معانی تازه به الفاظ

تازه ای احتیاج داریم. محال است از الفاظ کهنه که معانی خاصی را بیان می کرده، بتوان مفاهیم تازه‌ای اراده کرد. تعبیرات و اصطلاحات نیز متناسب با وضع زندگی اجتماع است. در روزگاری که نویسندهٔ زبردست کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی زندگانی می کرد سواری کار اکثر افراد بود، زیرا جز آن وسیله‌ای برای سفر وجود نداشت. به این‌سبب وقتی که او می‌نوشت «باد صبا عنان‌گشوده و رکاب‌گران کرده در آمد» خواننده، که خود سواری می‌دانست، مفهوم سرعت حرکت را از این تعبیر در می‌یافت. اما امروز برای ادراك این معنی توضیحی‌لازم است و طبعاً پس از ادراك نیز، خواننده لذتی از این تعبیر نمی‌برد؛ و حال آنکه شاید اصطلاحات عامیانهٔ رانندگان اتوموبیل مانند «گاز دادن» و «دنده‌گرفتن» برای‌عموم آشکارتر باشد واز آنها بیشتر لذت ببرند.

دربارهٔ مفاهیم علمی و فنی که تازه پیدا شده و لغاتی که برای بیان آنها پدید آمده و یا به عاریت گرفته شده گفتگوی بسیار نبایدکرد زیرا احتیاج به آنها را همه می‌دانند.

از این گذشته اوصاف و حالات نفسانی که موضوع ادبیات قدیم است کلی است. ادبیات جدید به دقایق و جزئیات توجه می کند و همین توجه در همهٔ موارد نویسنده را به الفاظ و تعبیرات تازه‌ای محتاج می‌سازد. چشم‌پوشی از این الفاظ مستلزم پرهیز از تجدد و تنوع و ترقی ادبیات است. آیا معانی را فدای الفاظ باید کرد و برای مراعات شیوهٔ بیان و قواعد ادبی قدیم که از روی آثار گذشتگان به دست آمده‌است از ایجاد آثاری که خود قواعد و اصول تازه‌ای ایجاد می کند چشم باید پوشید؟

تا اینجا به ادیبان تاختیم. اما گمان نباید برد که نویسندگان جوان نیز همیشه در راه خود درست می‌روند و برای ایشان بیم گمراهی نیست.

لغات و تعبیرات فصیح این مزیت را دارند که در طی زمانی دراز مورد استعمال بزرگانی که امروز در هنر و استادی ایشان شك نیست قرار گرفته‌اند و به

این سبب دارای صراحت و دقت حکایت از معانی هستند. معنی دقیق آنها را همه کس می‌داند و این علامت نزد همهٔ اهل زبان از معنی معین واحدی حکایت می کند. و اگر کسی معنی آنها را نداند با مراجعه به فرهنگ‌ها و آثار پیشینیان می‌تواند خوب دریابد. شرط اصلی فصاحت کلمه همین است؛ زیرا لفظ علامت مشترکی است که قومی برای بیان معنی واحدی به کار می‌برند. اکثر الفاظ و تعبیرات جدید این صفت را ندارند؛ در کتابی ثبت نشده‌اند، نویسندگان بزرگ و زبردستی آنها آنها را بکار نبرده‌اند، معانی آنها مبهم است یعنی همه کس از آنها معنی صریح واحدی درنمی‌یابد. استعمال بعضی از این کلمات و تعبیرات خاص است نه عام. یعنی مردمان ولایتی یا شهری یا دهی و گاهی محله‌ای آنها را به کار می‌برند و دیگران در آن موارد، اصطلاح خاص خود را دارند. پس فایدهٔ این کلمات عام نیست و ادبیات باید دارای فایدهٔ عام باشد. زیرا کتاب را برای اهل محله‌ای یا دهی نمی‌نویسند.

از این نکته هم که بگذریم عیب دیگری در کاراست و آن عدم صراحت این الفاظ می‌باشد. کلماتی که ثبت و ضبط نشده و در ضمن استعمال نویسندگان بزرگ صراحت و وضوحی نیافته نزد هرکس یا هر طبقه و در هر ناحیه نوعی از معنی دارد که با مفهوم آن در جای دیگر درست یکی نیست و حتی گاهی مختلف‌است. مگر غرض نویسنده نه این‌است که معنی مقصود خود را به ذهن دیگران القاکند؟ پس با این وسیلهٔ ناقص یا نادرست چگونه به مقصود خواهد رسید؟

کسانی که از خرابی زبان می‌اندیشند بیمشان از همین نکته‌است.

اما نکتهٔ دیگر: میان سخن‌گفتن و نوشتن فرق فاحشی هست. گوینده برای بیان مقصود وسائلی دارد که در اختیار نویسنده نیست. از جملهٔ این وسائل یکی آهنگ سخن گفتن‌است. اگر جملهٔ واحدی را به آهنگ‌های مختلف بگوئید شنونده معانی مختلفی از آن درمی‌یابد. در نوشتن، این وسیله برای بیان مقصود درمیان

نیست . یعنی در هیچ یك از خطوطی که اکنون در دنیا به کار می‌رود علاماتی برای بیان آهنگ عبارت وجودندارد . بنابراین نوشتن نسبت به گفتن برای بیان مقصود وسیلهٔ ناقص‌تری‌است . مثالی بزنیم : به شما می‌گویم « این سنگ را از زمین بردار ، اگر توانستی » جملهٔ « اگر توانستی » که با لحن خاصی‌آن را ادا می‌کنیم به معنی « هرگز نمی‌توانی » بکار می‌رود . شما فوراً این معنی را درمی‌یابید ومنتظر نیستید که در دنبال آن چیزی‌بگویم . اما اگر این‌عبارت را در کتابی بخوانید معنی جملهٔ ناقص شرطی از آن ادراك می‌کنید و انتظار دارید که جواب شرط نیز در دنبال آن بیاید ، یعنی اگر توانستی چه خواهدشد .

در این باب باز نکته‌های دیگر هست . وقتیکه سخن می‌گوئیم حرکات و اشارات چشم و ابرو و دست نیز به یاری کلمات و عبارات می‌آیند و در نوشتن از این یاری‌محرومیم . بعلاوه وقتی که شما با کسی گفتگو می‌کنید از آن بیم ندارید که مقصود شما را درنیابد ، زیرا چارهٔ کار آسان‌است. می‌پرسد و شما دوباره توضیح‌می‌دهید . اما نوشته‌های شما به جاهائی می‌رود که خودتان همراه آن نیستید تا اگر مبهم بود به توضیح بپردازید .

این نکات ایجاب می‌کند که در نوشتن بیش از گفتن دقت‌کنیم . قواعد دستوری و ادبی بیشتر برای همین منظور به وجود آمده‌است . یعنی این قواعد مختص نوشتن است وگرنه لالان هم با اشاره می‌توانند مقصود خود را به طرف بفهمانند .

از همهٔ این نکات چنین نتیجه می‌گیریم که نمی‌توان بی‌پروا همهٔ اصطلاحات و لغات عامیانه را در آثار ادبی وارد کرد و به همین دلیل کوتاه و ناقص که چون در زندگانی روزانه به کار می‌رود قابل ثبت و ضبط است قانع بود. نویسنده برعهده دارد که الفاظ و تعبیرات را ، مانند صراف و زرگر ، به محکی دقیق بزند و سره را از ناسره جدا کند و اجزاء را با دقت تمام چنان به جای خود بنشاند که در

مجموع آنها تناسب و زیبائی وجود داشته باشد. این محك جز ذوق نیست: اما ذوق را مطالعه و دقت در کار گذشتگان هنرمند و آگاهی از راه و رسم ایشان پرورش می‌دهد و به بار می‌آورد.

دروغ است که ذوق و قریحه فطری و ذاتی است. آنچه فطری است همت و دقت و ثبات در ادراك دقایق و رموز فنون است تا آن ملکهٔ نفسانی که نیك را از بد و زشت را از زیبا می‌شناسد حاصل شود.

اصول و قواعد را باید آموخت، نه به قصد آنکه تا ابد پابند آنها باشیم؛ اما به این منظور که بتوانیم از آنها تجاوز کنیم. این «تجاوز» به معنی ترقی است. اما ترقی، بی‌اطلاع از آنچه دیگران پیش از ما کرده‌اند، حاصل نمی‌شود.

باید دانست که ترقی و تجدد امری نسبی است. آنچه ما می‌خواهیم بکنیم شاید هر یك از پیشینیان ما به نسبت زمان خود، بیش از ما کرده‌اند.

ایمان به هنر و زبردستی گذشتگان نباید دست و پای ما را بگیرد و مانع پیشرفت ما شود. اما بی‌اطلاع از آنچه دیگران کرده‌اند پیشرفت هیچ معنی ندارد.

زبان را وسعت باید داد و یکی از مهم‌ترین وسائل این کار یاری خواستن از الفاظ و اصطلاحات تازه‌ای است که عامهٔ مردم، برحسب احتیاج خود، به کار می‌برند. اما این کار نباید چنان بی‌پروا انجام بگیرد که هر نویسنده‌ای زبان محله یا ده و شهر خودرا وسیلهٔ بیان قرار دهد و قواعد زبان در هر نوشته‌ای رنگی دیگر بگیرد و ملوك‌الطوایف ادبی برقرارشود. بطوری که زبان هر نویسنده را فقط همشهری‌های او بدانند و بخوانند و دیگران محتاج ترجمه کردن آن باشند.

چگونه از این خطر پرهیز می‌توان کرد؟ چاره یکی بیش نیست. نویسنده باید بتواند مواد تازه را به حسب آن اصول، که در طی قرن‌ها پدید آمده و نزد اهل فن و صاحبان سرمایهٔ ذوق و هنر مورد قبول یافته است، مرتب سازد. نجابت الفاظ را ازمیان نباید برد اما به الفاظ و تعبیرات عامیانه، صفت نجابت باید بخشید

و این هنر از کسی ساخته است که بـه دانش و ذوق ، لیاقت فرماندهی بر عالم الفاظ یافته باشد .

به مدرسه باید رفت ، و از آن چاره نیست ، اما البته تا پایان عمر در مدرسه نباید ماند .

بیان

سخندانی گفته‌است : « چه بسیار شاعران بزرگ در خاك خفته‌اند که هرگز شعری نسرودند ! » در این گفته به ظاهر تناقضی هست ، زیرا که عادةً به کسی که شعر نسروده باشد شاعر نمی‌گویند . اما گوینده غرضی دیگر داشته است . او هر کس را که صاحب طبع لطیف و ذوق زیبا پرست و لطیفه جوی است شاعر شمرده اگر چه نخواسته یا نتوانسته‌باشد که این معانی را به دیگران نیز القا کند . من نیز با او هم‌عقیده‌ام . بسیار کسان را که به شاعری مشهورند شاعر نمی‌دانم ؛ و دیده‌ام کسانی را که شعری نسروده‌بودند و شاعر راستین‌بودند . اما این سلیقهٔ شخصی است و بر آن حکم نمی‌توان کرد . نزد عموم ، شاعر کسی‌است که شعری سروده باشد و آن صفات و خصال را که به سلیقهٔ من و آن سخندان ، صفات شاعری‌است از روی آثارش می‌شناسند .

ازاینجا می‌توان دریافت که هرگونه آثار هنری ، و از آن میان ادبیات ، دو مرحله دارد : یکی ابداع معانی و دیگر بیان آنها . هیچ شك نیست که معنی اصل است و بی آن بیان موردی ندارد . اما تنها بوسیلهٔ بیان است که ما از معانی حاصل در ذهن نویسنده خبری می‌یابیم ؛ و اگرهزاران معنی لطیف و دقیق در ذهن کسی باشد تا بیان نشده در حکم معدوم‌است . عالم نفسانی هر فرد انسان قلعهٔ مستحکمی است که دیگری را هرگز در آن راه‌نیست . کسانی که بیرون این قلعه‌اند از آنچه در آنجا می‌گذرد خبری ندارند مگر از روی اشاره‌ها و علامت‌هائی که

ساکن قلعه به ایشان‌می‌دهد . این اشاره‌ها و نشانه‌ها در ادبیات صوت‌های ملفوظی است که چون موافق قرارداد معهود میان گوینده و شنونده ، ادا شود در ذهن این، معانیی نظیر آنچه در ذهن آن یك بوده‌است به وجودمی‌آورد .

پس آنچه ادبیات خوانده می‌شود عبارت است از مجموع اصوات ملفوظ، یا صورت مکتوب آنها ، که معانی موجود در ذهن گوینده یا نویسنده را به ذهن دیگران انتقال می‌دهد . این علامت هر چه درست‌تر انتخاب شود و بیشتر در مورد و محل خود به کار برود منظوری را که در وضع آنها بوده است بهتر انجام خواهد داد ، و مورد بحث همهٔ فنون ادبی در همهٔ زبان‌ها همین نکته‌است .

نقاشی‌فرانسوی «Degas» که‌گاهی به تفنن شعری می‌سرود روزی از دشواری کار نزد شاعری سخندان و استاد «Mallarmé » شکایت می کرد و می گفت : « با این حال چه بسا معانی زیبا که در سردارم ! » شاعر گفت : « عزیز من ، شعر را با الفاظ می‌سازند نه با معانی ».

این ایراد بجاست . هر چند چنانکه گفتیم معنی اصل است اما شعر جز مجموعه‌ای از الفاظ نیست و شاعر استادتر کسی است که کیفیت ترکیب این الفاظ را بطریقی که معنی مقصود از آن حاصل شود بهتر می‌داند .

از این مقدمات چنین نتیجه می گیریم که بیان را سرسری نباید گرفت و آن را ، چنانکه میان نورسیدگان ادبیات امروز ما معمول است خوار وکم‌بها نباید شمرد . هیچ سازنده‌ای از شناختن مواد و مصالح کار خود و کیفیت ترکیب و استعمال آنها بی‌نیاز نیست . بنائی که آجر سفید و قرمز و ابلق را از هم نشناسد و چگونگی به کار بردن گچ و آهك و ساختن ساروج را نداند هرگز دیواری راست و ماندنی برپا نمی‌تواند کرد . شاعری و نویسندگی کم از بنائی‌نیست . پس چگونه می‌خواهید که نویسنده ، بی‌آشنائی تام با لغات زبان خود ، و کسب مهارت در اسلوب تألیف کلمات بتواند کار خود را خوب انجام‌بدهد؟

ممکن است در پاسخ ما بگویند که این یاد آوری و تأکید بیهوده و بیجاست؛

هر کس که لال و کر نیست زبان خود را خوب می‌داند زیرا که به آن سخن می‌گوید . ادیبانند که در این نکته مبالغه می کنند تا بازار خود را رونق ببخشند.

این گفتهٔ کسانی است که سخن‌شناس نیستند و خطا همین‌جاست . زبانی که در محاوره برای رفع احتیاجات زندگی روزانه به کار می‌رود با زبان شاعر و نویسنده تفاوتی عظیم و فاحش دارد . نخستین نکتهٔ این تفاوت در شمارهٔ کلمات و تعبیرات است . بطوری که اهل فن در زبان‌های دیگر با دقت شمرده‌اند در زندگی عادی برای ادای همهٔ معانی که در امور معاش مورد حاجت است بیش از پانصد لغت لازم‌نیست . اما شاعران و نویسندگانی هستند که در آثار خود نزدیك به چهل هزار لغت نامکرر آورده‌اند . تفاوت میان اعداد پانصد و چهل هزار قابل توجه است . پانصد لغت را نویسنده ، مانند هر پیشه‌ور و کارگری، بطور عادی‌می‌دانسته، اما باقی را ، تا چهل هزار ، البته آموخته‌است .

نکتهٔ دیگر مربوط به انواع تعبیر است . وجوه تعبیر در محاورهٔ عادی معدوداست، زیرا که گوینده غالباً مجال آن را ندارد که در وجوه مختلفی که برای تعبیر از یك معنی هست تأمل کند و بهترین آنها را برگزینند ، و معانی ساده‌ای که در زندگی روزانه مورد احتیاج است غالباً در خور چنین دقت و تأملی نیزنیست . اما نویسنده این مجال را دارد که کلام خود را بسنجد و آن را به‌صورتی اداکند که حاکی از تمام معنی مقصود او ، با همهٔ دقایق و لطایف آن ، باشد و بایدگفت که هر چه اندیشه لطیف‌تر و دقیق‌تر باشد به دقت بیشتری در بیان نیز احتیاج دارد .

اکنون این نکته را نیز باید به یادآورد که لذت ادراك هنر لذت اعجاب و استحسان است . چرا اغلب اتفاق می‌افتدکه معنی ساده‌ای ، چون به قلم شاعر و نویسنده‌ای بزرگ جاری‌شد ، از شنیدن آن لذتی در می‌یابیم و غالباً شعر یا عبارت او را به یاد می‌سپاریم و نقل می کنیم ؟ علت آن است که او همان معنی را به بهترین و زیباترین وجه بیان کرده و ما از زبردستی او و دریافتن آن تعبیر و ساختن آن عبارت به شگفت می آئیم . در اینجا لذت ما لذت شگفتی و تحسین‌است .

اما این شگفتی حاصل نمی‌شود مگر از ادراك کمال . هر نقص و سستی ، اگر چه بسیار کوچك باشد ، مخل کمال است و به این سبب هادم لذت ما خواهد بود . از اینجاست که در فنون هنر ، و از آن جمله در ادبیات ، هیچ لغزشی بخشایش‌پذیر نیست .

در این گفتگو روی سخن با جوانان صاحب قریحه‌ای‌است که در این سال‌های اخیر پا به عرصهٔ شاعری و نویسندگی گذاشته و اغلب ایشان هنرمندی خود را آشکار کرده‌اند ؛ و پیك ادبیات درخشان آیندهٔ ما به شمار می‌روند . همه چیز در آثار ایشان امیدبخش است ، از ایمان به هنر و کوشش در طلب کمال تا قابلیت ابداع و ابتکار . اما یك چیز در این آثار یأس‌آوراست و آن بی مبالاتی در بیان و خوار شمردن آن‌است . دلبستگی ما به هنر ایشان ما را وادار می کند که اهمیت این نکته و لزوم توجه به آن را به یادشان بیاوریم .

کسانی که در ادبیات جهان نام جاودان دارند جویندگان معانی بدیع نیستند. بلکه گویندگانی هستند که معانی بدیع را در بهترین و مناسب‌ترین قالب الفاظ ریخته‌اند ، شما گمان می‌کنید که حافظ ، سخن‌سرای نامی ما ، از آن‌رو چنین شهرت و رواج یافته که معانی تازه‌ای جسته و پیش از او دیگری آن معانی را نیافته بوده‌است. این نکته درست نیست . اگر اهل تتبع باشید و دیوان شاعران متعددی را که پیش از حافظ و در زمان او زیسته‌اند و بسیاری از ایشان امروز یکسره گمنامند بیابید و در آنها تأمل کنید درمی‌یابید که این معانی دلکش و لطیف که غزلهای زیبای شاعر بزرگ ما دربر دارد غالباً در اشعار دیگران نیز بوده‌است . می‌پرسید پس چرا ایشان همه گمنام ماندند و این یك چنین نام بلند یافت ؟ زیرا که حافظ همان معانی را به بهترین وجهی اداکرد ؛ زیرا که در گفتهٔ حافظ کمالی بود که موجب بقای آن‌گشت . زادگان طبع دیگران ناقص بودند و به این سبب عمرشان کوتاه شد .

مبتکرانی که در بند بیان نبوده‌اند در همهٔ کشورها این کیفر را یافته‌اند که

گوینده‌ای دیگر ، که در بیان نیز استاد بوده ، معانی و مضامین ایشان را گرفته و به وجهی نیکوتر جلوه داده و به همین حق ، آنها را خاص خود گردانیده‌است .

اصول و قواعد بیان را از بزرگان اهل زبان باید آموخت و به تأمل و توجه در آثار ایشان نظر باید کرد تا دقایقی که ایشان یافته‌اند در ذهن مرتسم شود و به تکرار و تمرین تسلطی در تعبیر حاصل گردد . غرض البته این نیست که تعبیرات ایشان را جاودانه تکرار کنیم یا بر آنها چیزی نیفزائیم . اما یافتن تعبیر درست و زیبای تازه مستلزم اطلاع تام و کامل از اصول و طرق تعبیرات دیگران‌است . بی اطلاع از آنچه دیگران کرده‌اند هیچ کار تازه‌ای نمی‌توان کرد و در هیچ علم و فنی به کمال نمی‌توان رسید . یك معنی را به حسب اغراض خاصی که در اظهار آن باشد شاید به ده وجه می‌توان بیان کرد . هر یك از این وجوه را گوینده‌ای در مورد احتیاج خاص خود یافته و ثبت کرده‌است . شما وجه یازدهم را نخواهید یافت مگر پس از آنکه ده وجه سابق را با موارد خاص هر یك بدانید ، و آنگاه برای مورد تازه‌ای که خود با آن روبرو شده‌اید وجهی دیگر از روی همان قواعد جستجو کنید .

همین نکته دربارهٔ قالب بیان ، که بیشتر در شعر مورد رعایت است و وزن و قافیه و ساختمان قطعات و نکات دیگری از این قبیل را دربردارد ، نیز صدق می کند . شما باید از رموز وزن و فایده و تأثیر قوافی در ذهن شنونده و مورد استعمال انواع شعر ، خوب آگاه باشید تا بتوانید ، اگر هیچ یك از اوزان و انواع شعر برای افادهٔ مقصود شما کافی نبود ، وزنی تازه بیابید یا قالب نوی برای معانی بدیع خود ایجاد کنید .

در هر حال توجه به این نکته برای هر هنرمندی ضرورت تام دارد که او نخستین کسی نیست که در آن رشته از هنر نمونه‌ای به وجود می‌آورد. میراثی که در انواع هنر از گذشتگان به ما رسیده نتیجهٔ کوشش‌های هنرمندان بیشماری است که درطی‌قرن‌های دراز ذوق و فکر و قریحهٔ خویش را درهریك از این فنون به‌کار

برده‌اند وهر یك ازایشان به‌نسبت میزان‌لیاقت خود بر آنچه دیگران ساخته بوده‌اند چیزی افزوده است . من نمی‌گویم که شما راه تازه‌ای نجوئید یا بر این میراث گرانبها چیزی نیفزائید. این وظیفهٔ شماست و بی اجرای آن قدری نخواهید داشت . اما بر شماست که نخست از رموز کار خویش به دقت آگاه شوید و ثمرهٔ کوشش دیگران را بشناسید و حاصل تجربیات ایشان را کسب کنید و اگر جز این کنید نه همان کوشش ، بلکه ذوق وقریحهٔ خود را به هدر داده‌اید .

# نویسندگی

اگر نویسندگی را به معنی عمل کسی که می‌نویسد بگیریم هر کس را که بنویسد، اگر چه نوشتهٔ او سیاههٔ خرج خانه یا دفتر حساب دکانش باشد، نویسنده باید خواند. در این حال نویسندگی کار دشواری‌نیست. الفبا را باید شناخت و مختصر خطی باید داشت که خواندنی‌باشد.

اما در اصطلاح، این گونه کسان نویسنده خوانده نمی‌شوند، نویسنده کسی را می‌گویند که کارش این است؛ یعنی معانی و مطالبی در ذهن دارد که از آن سودی یا لذتی عام برای خوانندگان حاصل می‌شود و آن معانی را به طریقی می‌نویسد که همه به خواندن نوشتهٔ او رغبت می‌کنند و از آن لذت یا سود می‌برند. معنی نویسنده در عرف، باز از این هم خاص‌تراست. کسی که کتابی در نجوم بنویسد، اگر چه اصول این علم را درست بیان کرده و نکته‌های تازه‌ای در آن به میان آورده باشد نویسنده نیست، منجم‌است. مؤلف کتاب‌های تاریخ و جغرافیا و فیزیك و شیمی را هم نویسنده نمی‌خوانند. عنوان این نویسندگان «مورخ» و «فیزیك‌دان» و «شیمی‌دان» است. اما اگر کسی در یکی از این رشته‌ها کتابی بنویسد که هنرش در انشای عبارت و بیان مطلب دلنشین و ستودنی باشد او را، گذشته از عنوانی که دارد، «نویسنده» هم می‌خوانند.

پس، نویسندگی هنر خوب و زیبا نوشتن است. در نوشته‌هائی که «مطلب» صریح و ثابت است و برحسب ذوق و سلیقهٔ هر کس تغییرپذیر نیست اندیشهٔ نویسنده

مجالی برای جولان ندارد، و هنر نویسندگی به این مقصور می‌شود که نوشته درست و ساده باشد تا خواننده هر چه زودتر و بهتر مقصود را دریابد. اما آنجا که مراد بیان اندیشه و خیال خاص نویسنده است میدان فراخ‌تر و مجال عرض هنر بیشتر است. «نویسنده» به معنی خاص، کسی است که اندیشه یا خیالی در سر دارد که می‌پندارد در سر دیگران نیست و این ساختهٔ ذهن خود را بوسیلهٔ نوشتن به دیگران می‌نماید. به این معنی نویسنده آفریننده است؛ یعنی چیزی به وجود می‌آورد. یا به عبارت دیگر، اجزائی را ترکیب می‌کند و از آنها صورتی می‌سازد که پیش از آن نبوده‌است. به موجب این تعریف است که نویسنده «هنرمند» شمرده می‌شود، زیرا که تعریف هنر جز همین خلق و ابداع نیست.

اما نویسندگی نیز مانند همهٔ هنرهای دیگر دو جنبه دارد که یکی معنی و دیگری صورت آن‌است. معنی، اندیشه و خیالی است که ذهن هنرمند آفریده است؛ و صورت، الفاظی است که برای بیان آن اندیشه و القای آن به ذهن دیگران به کار رفته‌است.

در این شك نیست که معنی بسیار مهم است و اگر بدیع و دلنشین نباشد لفظ و عبارت بیهوده و تهی جلوه می‌کند؛ اما از این نکته نتیجه نمی‌توان گرفت که بیان اعتبار و ارزش چندانی ندارد یا در درجهٔ دوم اهمیت‌است.

آنکه معنی بدیعی در ذهن ندارد هنرمند نیست و بهتراست که در پی کسب و کار دیگری باشد. اما آنکه ذهنش می‌تواند معانی بکر و بدیعی بیافریند نیز هنوز هنرمند و نویسنده شمرده نمی‌شود. وقتی او را نویسنده می‌توان خواند که آن معانی را به زیباترین صورتی که ممکن است جلوه بدهد، یعنی خوب و زیبا بنویسد.

اندیشه و خیال نو و زیبا از قریحه‌ای تراوش می‌کند که ذاتی است و تأثیر آموختن در آن بسیار کم است، اما هنر بیان که باید به آن اندیشه صورتی متناسب و دلاویز ببخشد بیشتر کسبی و آموختنی‌است.

البته صاحبان قریحه را رهبری و راهنمائی می‌توان کرد تا نیروی آفرینندهٔ خود را به کار ببرند و زودتر و آسانتر به نتیجه برسند. اما به کسی نمی‌توان آموخت که چگونه اندیشهٔ بدیع داشته باشد و خیال نو و زیبا را در دماغ بیاورد. چیزی که باید آموخت این است که چگونه خیال خود را در جامهٔ لفظ و عبارت بیاراید و در چشم دیگران جلوه‌گر سازد.

آنچه در آثار نویسندگان امروز ما بسیار سست و خام است جنبهٔ بیان آنهاست. نمی‌گویم که معانی خوب و بدیع بسیاراست؛ اما یکسره ناپیدا نیست. اگر ادبیات امروز ما ضعیف و ناچیز جلوه می‌کند بیشتر از آن‌رو است که همان اندك معانی تازه و زیبا هم که هست آنچنان که باید درست و خوب بیان نمی‌شود. این نقص از آنجا حاصل شده‌است که نویسندگان امروز کار بیان را پرآسان و سرسری گرفته‌اند.

حاصل این سهل‌انگاری آن‌است که زبان فارسی امروز اگر چه بسیار بیش از دوران‌های پیشین در نوشتن به‌کار می‌رود از هرجهت بسیار ناتوان و تهی دست شده‌است.



فقر زبان را از معدود بودن شمارهٔ لغاتی که در آن رایج و مستعمل است می‌توان دریافت. اگر نمونهٔ انواع نوشته‌های این زمان را از روزنامه و مجله و کتاب برداریم و لغت‌هائی را که در آنها به کار می‌رود بیرون بکشیم لغت‌نامه‌ای خواهیم داشت که شاید عدد لغات آن به پنج هزار نرسد. نویسندگان امروز ما، با این مجموعهٔ معدود الفاظ همه چیز می‌نویسند. مقالهٔ سیاسی و اجتماعی و خبر و بحث و انتقاد و داستان و شعر و نمایش و مطالب دیگر همه با همین لغت‌ها نوشته می‌شود.

نویسندهٔ امروز ما بسیار قانع است. هزاران لغت را که با معانی دقیق و رنگارنگ در ادبیات پهناور فارسی بکار رفته‌است به کنار می‌گذارد و هرگز به

سراغ آنها نمی‌رود و به همان لغت‌هائی که در دسترس اوست و هر روز در روزنامه می‌بینند قناعت می کند ، و نمی‌داند که این قناعت نشانهٔ کاهلی و عین دنائت‌است.

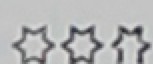
فردوسی برای سرودن شاهنامه که یك کتاب و به یك شیوه‌است و یك نوع معنی و مطلب در آن بیان می‌شود نزدیك به نه‌هزار لغت به کار برده است و ما ، شاید برای انشای هزار کتاب و هزار مضمون و معنی همانقدر لغت به کارمی‌بریم.

حاصل این محدود بودن دامنهٔ لغات و تعبیرات است که شیوهٔ نگارش ما همیشه یکسان و یکنواخت می‌نماید . بعضی از نویسندگان کتاب‌های گوناگون می‌نویسند یا ترجمه می کنند . یکی داستانی است مربوط به زندگی امروز که در آن کسانی از طبقات مختلف اجتماعی معرفی می‌شوند و با خواننده سخن می گویند، یکی دیگر ترجمهٔ منظومه‌ای پهلوانی مانند شاهنامه‌است ، یکی تاریخ است ، یکی بحث سیاسی و اجتماعی‌است ، اما زبانی که در همهٔ این آثار متعدد و مختلف به کار رفته است یکی‌است. یعنی خواننده از روی نوع لغات و کیفیت تعبیرات نمی‌تواند دریابد که موضوع کتاب از چه قبیل‌است .

حاصل این فقر زبان آن‌است که اغلب نویسندگان در موارد مختلف و متعدد و برای بیان معانی گوناگون تنها یك لفظ را می‌شناسند و استعمال می کنند . همین روزها داستانی از نوشته‌های معاصران می‌خواندم . در دو سه صفحهٔ آن چندین بار کلمهٔ « به خاطر » به چشمم خورد و خاطرم از فقر ذهن نویسندهٔ بیچاره آزرد . یکجا آن را در معنی « برای » آورده‌بود و جای دیگر در مورد « به سبب » و یکجا به جای « به‌مناسبت » و در جاهای دیگر به معانی دیگر. این کلمه که نمی‌دانم کدام ذوق ترکانه آن را از خود در آورده و در دهان نویسندگان زبردست امروز انداخته است در سراسر ادبیات گرانبها و دلاویز فارسی یکبار هم به این معانی نیامده‌است . اما جناب نویسنده کجا فرصت و ذوق آن را دارد که به این نکته‌ها بپردازد؟ می‌خواهد با نخستین کلماتی که به خاطرش می گذرد کار خود را بگذراند و صفحه را به پایان برساند .

در ادبیات همیشه شیوهٔ بیان معرف نویسنده است ، به این معنی که هر نویسنده‌ای سبك خاصی دارد که به آن شناخته می‌شود و از سبك دیگران بکلی جداست. برای مثال می‌توان گفت که در نثر فارسی دو کتاب کلیله و دمنه و قابوسنامه تقریباً در یك دوره تألیف شده‌است و حال آنکه تفاوت شیوهٔ انشای این دو کتاب را با خواندن چند سطر از هر یك می‌توان به آسانی باز شناخت . اما امروز کتاب ده نویسنده را که بخوانید و با هم بسنجید می‌پندارید که همه از یك دماغ تراویده و از یك قالب درآمده‌است .

استقلال شیوهٔ بیان نشانهٔ استقلال اندیشه و ذوق‌است . نویسندگان ما با این بی مبالاتی که در اتخاذ شیوهٔ خاص دارند ، نشان می‌دهند که صاحب ذوق واندیشهٔ مستقلی نیستند و همه همرنگ جماعت‌اند .



نقص دیگری که در نوشته‌های امروز دیده می‌شود ناهمواری است . گاهی نویسنده‌ای ، به گمان خود ، می‌کوشد که دامنهٔ لغات و تعبیرات خود را وسیع کند. کتابی از ادبیات قدیم می‌خواند و چند لغتی از آن به یاد می‌سپارد . اما نمی‌داند که این لغات را در کدام شیوهٔ تعبیر و کدام مجموعهٔ الفاظ باید گنجانید تا متناسب و بجا باشد . عبارتی می‌سازد که یك لغت آن را در فلان کتاب کهن می‌توان یافت و لغتی دیگر از آن خاص عوام امروزاست. اینگونه عبارت‌های « ناهموار » در نوشته‌های امروز کم نیست و این خود از نشانه‌های آشکار خامی‌کار نویسندگان است ؛ زیرا از آن معلوم می‌شود که هنوز لغات و تعبیرات در ذهن نویسنده نپخته و درست با هم نیامیخته است .

چند روز پیش بود که در نوشتهٔ یکی از معاصران این عبارت را می‌خواندم:

« بی‌گمان ! هنوز هیچی‌نشده ! »

از خواندن این جمله به خنده افتادم . « بی‌گمان » اصطلاح فردوسی و امثال اواست ودر زبان امروزی رایج و معمول نیست . اما « هیچی نشده » تلفظ بازاری

امروزاست . جمع این دواصطلاح مختلف در یك عبارت درست مانند آن‌است که مردی کلیجه و ارخالق بپوشد و کلاه سیلندر بر سر بگذارد و در کوچه و بازار راه‌برود .

نویسنده باید بداند که برای هر نوع تعبیر گنجینهٔ خاصی از لغات و اصطلاحات‌هست . این گنجینه‌ها را با هم نمی‌توان آمیخت و مواد هر یك را با هم ترکیب کردن جز « بدترکیبی » حاصلی نمی‌دهد .

نوع دیگر « ناهمواری » اختلافی است که میان مفاهیم و شیوهٔ بیان آنها وجود دارد . برای آنکه بتوانیم طرز تعبیر طبقات مختلف اجتماع را بیان کنیم همین بس نیست که صورت ملفوظ کلمات را مراعات کنیم . باید دید آیا مفهومی که در عبارت بیان می‌شود متناسب با ذهن کسی که آن جمله را به او نسبت می‌دهیم هست یا نیست . بعضی از نویسندگان امروز ذوقی دارند که وقتی از زبان طبقهٔ سوم عبارتی نقل می‌کنند کلمات را به صورت مستعمل عوام ثبت کنند . این کار عیبی ندارد، اما هنر بزرگی هم نیست و به هر حال تنها با مراعات این شرط نویسنده نمی‌توان‌شد .

اما آنچه عیب است و نشان بی‌هنری است آن‌است که ، غالباً ، مفهومی که در جمله بیان می‌شود هیچ تناسبی با طرز فکر و عبارت این طبقه که نویسنده مدعی توصیف فردی از آنهاست ندارد .

درنوشتهٔ یك نویسندهٔ معاصر ( که از قول مردی عامی گفتگو می‌کرد ) چنین عبارتی خواندم « آخه ، چتو وجدونش راضی می‌شه ! »

اینکه کلمات « آخر » و «چطور » و « می‌شود » را به صورت « آخه » و « چتو » و« می‌شه » نوشته بود مورد ایراد نیست ، و حتی فرض می‌کنیم که در این کار نویسندهٔ محترم بسیار هنرکرده و شاهکاری نشان داده‌است . اما آخر کلمهٔ « وجدان » حتی به صورت « وجدون » در ذهن کسی که این طور حرف می‌زند وجود ندارد ، این کلمه را آقای فکلی مدرسه رفته و « اداره‌رو » البته بسیار در

عبارت‌های خود به کار می‌برد . اما مـردم سادهٔ عـامی کـه اصلاً چنین مفهومی در ذهنشان نیست .

آنچه در نویسندگی دشوار است پیداکـردن طرز تفکر خـاص هر صنف و طبقه ، و یافتن تعبیراتی است که هر یك برای بیان اندیشهٔ خـود می‌آورنـد . ثبت کلمات به صورت عامیانهٔ آنها کار دشوار و مهمی نیست و بهر حال مادام که بـا معنی تطبیق نکند از استعمال آنها جز عباراتی ناهموار حاصل نخواهدشد .

# بیماری الفاظ

کسانی که به‌کار ترجمهٔ ادبیات خارجی می‌پردازند ، خاصه آنان که‌گاهی شعری را از زبان دیگر به‌فارسی‌نقل می کنند ،غالباً به این‌نکته برخورده‌اندکه متن فارسی در چشم خود مترجم هم دارای آن قوت و شدت تأثیر اصل نیست و گوئی الفاظ ناتوان و پژمرده‌اند و چنانکه نویسنده می‌خواهد از معنی مقصود او حکایت نمی‌کنند .

این نکته راست است و سبب آن جز این نیست که در زبان ما ، از دیرباز، به حق الفاظ تجاوز شده‌است . شاید این تعبیر نخست اندکی عجیب بنماید و خواننده ممکن است بپرسد که مگر لفظ هم حقی دارد و بر او ستمی می‌توان روا داشت ؟

آری چنین است و برای دریافت این معنی نخست باید بدانیم که لفظ چیست ؟ در همهٔ زبان‌های جهان ، کلمه به یك صوت یا مجموعهٔ چند صوت ملفوظ اطلاق می‌شود که اهل زبان مفهوم خاص و معینی را با آن مرتبط می‌شناسند . بنابراین ، کلمه علامتی صوتی است که صورت چیزی محسوس یا اندیشهٔ امری معنوی را به خاطر می‌آورد . ذهن این ارتباط را نگه می‌دارد و همینکه کلمه، یعنی آن علامت صوتی ، شنیده یا خوانده شد مفهومی که با آن مربوط است به یاد می‌آید ؛ یا به عکس ، همینکه آن مفهوم در ذهن جلوه کرد نشانه‌ای که دال بر آن‌است نیز به خاطر می‌گذرد .

بر حسب این تعریف کلمه را به موجود زنده‌ای تشبیه می‌توان کرد که کالبدی و جانی دارد. کالبد کلمه لفظ، یعنی صورت ملفوظ آن است و جانش معنی یا صورت و اندیشه‌ای است که در ذهن پدیدار می کند.

این موجود زنده، یعنی کلمه، مانند همهٔ زندگان عمری دارد. زائیده می‌شود، نمو می کند، ناتوان و بیمار می‌شود و می‌میرد. زادن کلمه وقتی است که ذهن افراد یك جامعه لفظی را برای بیان مفهومی می‌پذیرد. نمو آن عبارت است از اینکه معانی وسیع و متعددی به لفظ ارتباط داده شود. ناتوانی و بیماری کلمه آن‌است که دیگر آنقدر که منظور و مقصود گوینده یا نویسنده است بر معانی دلالت نکند، یعنی در ادراك معنی آن ابهام و تردید حاصل‌شود. مرگ کلمه نیز وقتی فرا می‌رسد که اهل زبان دریابند که دیگر نمی‌توانند مقصود خود را با آن انجام بدهند یا مفهومی که لفظ حاکی از آن‌است دیگر در ذهن افراد جامعه وجود نداشته باشد، و به یکی از این دوسبب استعمال لفظ متروك شود.

پس لفظ قالب معنی است و به این اعتبار کلمه‌خوانده می‌شود. اگر معنی نباشد کلمه وجود ندارد و لفظ نامفهوم را کسی کلمه‌نمی‌خواند. اما معنی ممکن است بی‌لفظ وجود داشته باشد، جز اینکه در ذهن گوینده یا نویسنده می‌ماند، و دیگری را از آن خبری نیست، و البته این گونه معانی جزءِ زبان شمرده‌نمی‌شود.

اما در هیچ زبانی آن قدر که معنی هست لفظ نیست، یعنی لفظ واحد برای بیان معانی متعدد به‌کار می‌رود و انتساب معانی گوناگون به یك لفظ، تابع قواعد معینی‌است که کم و بیش در همهٔ زبان‌ها یکسان‌است.

پس به کار بردن یك لفظ برای چندین معنی امری است که موجب توسعهٔ زبان و آسان شدن شیوهٔ بیان‌است. اما این کار هم، مانند همه چیز، اندازه‌ای دارد که اگر از آن بگذرد عیب و نقص به بار می‌آورد. زیرا، چنانکه‌گفتیم، کار لفظ دلالت بر معنی است، یعنی گوینده یا نویسنده لفظی را به عنوان نشانهٔ مفهومی که درذهن او است ادا می کند یا می‌نویسد به قصد آنکه شنونده یا خواننده، از

روی آن نشانه ، همان مفهوم را در ذهن بیاورد . اگر آنچه به ذهن دومی می‌گذرد درست معادل و مطابق آنچه در ذهن اولی بوده است نباشد ناچار باید معتقد شد که در نشانه نقصی هست ، یعنی مقصود اصلی از آن حاصل نمی‌شود ؛ و ناچار باید در پی یافتن نشانهٔ دیگری بود . این نقص است که پژمردگی و بیماری کلمات خوانده می‌شود .

برای گفتگوی عادی روزانه این نقص چندان مهم نیست ، زیرا که اغراض و مقاصد در این حال محدود است و گذشته از آن ، گوینده و شنونده با هم روبرو هستند . اگر ابهامی پیش بیاید رفع آن میسر است و این عیب را چاره می‌توان کرد . اما هنگام نوشتن ناچار باید از این نقص بیشتر پرهیز کرد ، زیرا که غرض نویسنده در بیشتر موارد مهم‌تر و دقیق‌تر است و دامنهٔ وسیع‌تری دارد و خود او همیشه همراه نوشته‌اش نیست تا اگر به توضیح و بیانی حاجت باشد اداکند ؛ و خوانندگان هر نوشته‌ای گوناگون و بیشمارند ، و همه با نویسنده آشنائی و رابطه ندارند تا به اصطلاحات و شیوه‌های خاص او مأنوس باشند .

اگر در زبان محاوره ، مثلاً لفظ « دل » به معنی « شکم » به کار می‌رود جای نگرانی نیست ، زیرا که ناچار ذهن شنونده با این تعبیر آشنائی دارد ، و گوینده هم برای بیان معنی اصلی دل اصطلاح دیگری ( قلب ) می‌آورد و بنابراین اشتباهی روی نمی‌دهد .

اما در نوشتن نمی‌توان چنین سهل‌انگاری کرد . زیرا که از یک طرف ، معلوم نیست همهٔ خوانندگان با این تعبیر خاص آشنا باشند ، و از جانب دیگر ابهام و اشتباه در اینجا ، به‌سبب آنکه اغلب غرض جدی‌تر و مهم‌تراست ، زیان بیشتری دارد . فرض کنید که بحثی طبی در پیش باشد . اینجا باید درست و صریح معلوم شود که دل کدام است و شکم کدام ؛ وگرنه غرض نویسنده یکسره از میان می‌رود .

در ادبیات هم ، مانند مباحث علمی ، لازم است که نویسنده برای هریك از الفاظی که به کار می‌برد معنی صریح و دقیقی در نظر بگیرد و مطمئن باشد که

خواننده هم از آن لفظ ، درست همان معنی را که مقصود اوست درمی‌یابد ، نه مفهومی که شبیه و نزدیك آن است و نه مفهومی که یکسره جز آن است .

اگر نویسندگان قومی از این نکته غفلت کنند و در استعمال الفاظ دقتی را که لازم است مراعات نکنند کم‌کم کلمات زبان ایشان پژمرده و بیمار می‌شود یعنی دیگر کلمه راست و روشن برمعانی مقصود دلالت نمی‌کند . به این طریق لفظ ارزش واقعی خود را از دست می‌دهد و ناگزیر باید آن را ترك‌کرد و برای اشاره به معنی مقصود ، به سراغ لفظ دیگری رفت‌که کار دلالت از آن برآید .

مراد از اینکه گفتیم بسیاری از کلمات زبان فارسی بیمار و ناتوان شده‌است اشاره به این حال بود ؛ و سبب این نقص و مرض آن است که نویسندگان ما از دیرباز پاس الفاظ را نگه نداشته و به ارزش و اعتبار آنها توجه نکرده‌اند .

این تجاوز و ستم بر حق الفاظ از چند راه صورت گرفته‌است. یکی عادت به مبالغه که نزد نویسندگان و شاعران ما رواج فراوان دارد . معمول ماست که همیشه ، برای بیان امری یا حالتی ، عبارتی بیاوریم که مفهوم آن چند بار شدیدتر از حقیقت واقع باشد ؛ حاصل آن است که دیگر آن تعبیر را برای بیان حالت شدید به کار نمی‌توان برد و ناچار در مورد اخیر باید کلمه و عبارتی دیگر جستجو کرد .

لفظ « خستن » درفارسی به‌معنی « مجروح کردن » است . در بسیاری از آثار ادبی منظوم و منثور فارسی این کلمه درست به همین معنی آمده‌است .

« خسته شدم » یعنی « مجروح شدم » . اما آن قدر این کلمه را در مقام مبالغه برای بیان « ماندگی » و « کوفتگی عضلات » به کار برده‌ایم که امروز دیگر معنی اصلی آن بکلی از میان رفته‌است ، و کسی آن را درنمی‌یابد ، سهل است که برای همین مقصود ثانوی هم دیگر کافی نیست . و امروز چون عوام بخواهند « ماندگی بسیار » را بیان کنند لفظ « خستگی » یعنی « مجروحی » را پژمرده و ناتوان می‌بینند و گاهی کلمهٔ « مردن » را در این معنی می‌آورند .

نظیر این حال است مبالغه‌ای که در استعاره و تمثیل کرده‌اند. نخستین بار گوینده‌ای یا نویسنده‌ای حالت تأثر درونی را که بیان آن دشوار است به تأثری جسمانی و محسوس تشبیه کرده و تعبیر «سوختن دل» را پدید آورده بود. این بیان نخست شدت بسیار داشت. اما دیگران بدان خرسند نشدند، خواستند تعبیر را شدیدتر کنند. فراموش کردند که آتشی در میان نیست، چیزی نسوخته است، و مراد بیان حالتی معنوی است. بالاتر از سوختن، که ممکن است جزئی باشد، کباب شدن یعنی سوختن کامل است. دل و جگر را از فرط تأثر کباب کردند. دیگران هم چنان مفتون صورت ظاهر این تعبیر شدند که غرض اصلی را از یاد بردند.

شاعری (وحشی) مجلس مهمانی به راه انداخت و خیال معشوق را به «کباب» و «شراب» مهمان کرد و عذر خواست که چیز دیگری ندارد:

ز میهمان خیال تو شرمسارم از آنک    جز آب چشم و کباب جگر مهیا نیست

سخنوری دیگر (مکتبی) مجنون را در صحرای عربستان تصور کرد که از عشق لیلی «دلش کباب» شده و بوی کباب بیابان را برداشته است و جانوران گرسنه به شنیدن آن بو دور مجنون بیچاره جمع شده‌اند:

بر بوی دل کبابش از کوه    بر وی دد و دام گشته انبوه

سوز دل مجنون که جای خود دارد؛ اکنون در اصطلاح برای بیان مختصر تأثری گفته می‌شود که «جگرم کباب» شد، و معلوم نیست اگر تأثر شدیدی را بخواهیم بیان کنیم چه باید بگوئیم. شاید کلمهٔ «جزغاله» موقتاً بکار بیاید!

تجاوز دیگری که به حقوق الفاظ فارسی شده است نتیجهٔ کم دقتی و سهل انگاری است، و این ستم از دو راه صورت گرفته است:

یکی آنکه لفظ واحد را برای معنی‌های متعدد به کار برده‌اند تا آنجا که صراحت لفظ بکلی از میان رفته و مفهومی مبهم و کلی یافته است. مثلاً کلمهٔ «خیال» نخست معنی صریحی داشته و آن «تصور امری موهوم» یا «تجسم صورتی وهمی در ذهن» بوده است؛ اما به تدریج این لفظ را برای بیان همهٔ امور

ذهنی به کار برده‌اند تا آنجا که اکنون در زبان عامه و در نوشته‌های بعضی از معاصران این کلمه گاهی در معنی « گمان » می‌آید و گاهی به معنی « قصد و عزم » و گاهی به جای « اندیشه » و یك زمان در معنی « تصور » و شاید به بسیاری از معانی دیگر .

دیگر آنکه الفاظ متعدد که هر یك دارای معنی دقیقی بوده و با هم تفاوت داشته‌اند همه به یك معنی مبهم و کلی استعمال شده‌اند . در زبان فارسی الفاظی که با « دل » ترکیب می‌شود از صدوپنجاه متجاوز است و هر یك می‌بایست دارای معنی مشخص و دقیقی باشد. اما در استعمال نویسندگان و خصوصاً شاعران ما بسیاری از این کلمات در یك معنی به کار رفته‌است . شاید ظاهر کلمه و مناسبتهای لفظی از قبیل قافیه و جناس و ضرورت وزن بیش از دقایق معانی مورد توجه نویسندگان ما بوده است و هست . به این طریق در نوشته‌های بسیاری از ایشان ، دیگر میان کلمات دلاویز و دلنشین و دلپذیر و دلپسند و دلچسب و دلارا و مانند آنها فرقی نیست و اگر بخواهیم از روی متن آن آثار تفاوتی میان دلاویز و دلنشین پیدا کنیم شاید باید بگوئیم فرق آن‌است که « دلنشین » با « چین » قافیه می‌شود و « دلاویز » با « چیز » .

حاصل این شیوهٔ استعمال آن‌است که همهٔ این کلمات متعدد در ذهن اهل زبان یك معنی کلی یافته که « خوب و خوشایند » است و اگر نویسنده‌ای از هر یك معنی دقیقی بخواهد دیگر توان بیان آن را ندارند .

به این طریق کلمات فارسی را ، از روی بی‌دقتی ، و مبالغه که آنهم صفتی عامیانه است ، رنجور و ناتوان کرده‌ایم . در قرن‌های چهارم و پنجم و ششم شاعران و نویسندگان ما کلمات زبان خود را خوب می‌شناختند و هر یك را درست به جای خود می‌آوردند . مبالغه را از حد نمی‌گذراندند و در انتخاب لفظ برای بیان مقصود بی‌اعتنائی ومسامحه نمی‌کردند و مناسبت‌های ظاهری الفاظ را بر بیان معنی که غرض اصلی از نویسندگی است رجحان نمی‌دادند . بعدها کم کم این دقت رو به نقصان

گذاشت و در انتخاب کلمه لفظ بر معنی غلبه کرد و هر که آمد چیزی بر این نقص افزود تا کار به اینجا رسید.

امروز، چه در علم و چه در ادبیات، محتاج دقت و صراحت بیشتری هستیم. ذهن مردم این روزگار به کلیات و مبهمات نمی‌تواند خرسند شود و به این سبب است که رنجوری و پژمردگی الفاظ را درك می‌کنیم.

پس راهی که باید پیش بگیریم و درمانی که برای بیماری الفاظ باید بجوئیم آن‌است که به‌تعبیر و بیان خود بیشتر توجه‌کنیم. نویسندهٔ امروز باید بداند که برای بیان هر معنی تنها یك لفظ وجود دارد که، در آن مورد خاص، از همهٔ لفظهای دیگر مناسب‌تر و صریح‌تر و دقیق‌تراست. کار نویسنده آن‌است که آن یك لفظ را بجوید و همهٔ نظایر آن را که هر یك به سببی نارسا یا نامناسب بوده‌است به‌کنار بگذارد. نویسنده باید کلمات را با دقت تمام در ذهن بسنجد و چگونگی استعمال آنهارا با معنی دقیقی که در آثار فصیحان قدیم و در عرف و معمول کنونی دارند دریابد و حق هر لفظ را اداکند، یعنی آن را درست در معنی صریحی که می‌خواهد بکار ببرد.

به این طریق است که می‌توان حق الفاظ را به آنها پس داد واین رنجوری و ناتوانی را که در کلمات فارسی پیدا شده‌است چاره و درمان کرد.

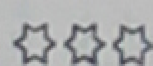
تدریس ادبیات فارسی

یکی از دوستان می‌گفت : « گویا قصد و غرض اصلی از تدریس ادبیات فارسی درمدارس ایران آن‌است که شاگردان را از هر چه ادبیات است بیزار کنند ». من نمی‌دانم که قصد این‌است یا جز این، اما می‌بینم نتیجه‌ای که به دست می‌آید جز این نیست . سال به سال توجه و اعتنای شاگردان به ادبیات فارسی کمتر می‌شود واطلاع ایشان از قواعد زبان وادبیات کشور خود رو به نقصان می‌گذارد. میان شاگردانی که از تحصیل در دبیرستان‌ها فراغت می‌یابند کمتر کسی است که بتواند مطلبی را به زبان خود در چند صفحه بنویسد و نوشتهٔ او دارای عبارات درست و معانی مرتب منطقی باشد . ذوق و اعتنای ایشان به ادبیات فارسی نیز تا آن حد پرورش می‌یابد که در دورهٔ زندگی شاید جز دیوان حافظ ، که در خانه تفأل به آن را آموخته‌اند ، هرگز دیوان شاعری را نگشایند . فهم دقایق و لطایف ادبیات قدیم نیز برای نسل حاضر کم‌کم دشوار می‌شود و جوانان ما با رموز فارسی بیگانه می‌گردند. ما به این دلخوشیم که ایرانی ذاتاً شاعر و صاحب ذوق است و این معنی را ، مانند داستان‌های دیگری که از مفاخر گذشته داریم ، پیوسته نزد آشنا و بیگانه تکرار می‌کنیم ، و نمی‌بینیم که قرنهاست انحطاط برذوق ما مستولی شده و شاید کمتر ملتی را بتوان یافت که مدتی چنین دراز در حال رکود مانده و در هیچ‌یك از فنون هنر اثری در خور ذکر نیاورده‌باشد . امروز بیشتر شاگردان کلاس‌های متوسطهٔ ما ، حتی در رشتهٔ ادبی ، فرق شعر و نثر را

نمی‌دانند و وزن شعر را در نمی‌یابند و یك صفحه از شاهنامه را هم بی‌غلط نمی‌خوانند.

نخست باید دانست که غرض از تدریس ادبیات در هر کشوری چیست. آنگاه باید ببینیم که این غرض نزد ما تا چه حد حاصل می‌شود. به گمان من از تدریس ادبیات ملی باید چند نتیجه به دست بیاید. یکی آشنائی جوانان با مآثر و سنن فکری و ذوقی گذشتگان خود، که موجب دلبستگی ایشان به کشور و ملت و ایجاد نحوهٔ تفکر و ذوق خاص ملی می‌گردد، و این خود یکی از مهم‌ترین مبانی ملیت به شمار می‌رود. دیگر آموختن شیوه‌های مختلف تجزیهٔ امور و تعقل منطقی و ادراك جمال که بوسیلهٔ آن ذوق فردی پرورش می‌یابد. پس از آن آشنا شدن با اصول و قواعد زبان و آموختن طرق گوناگونی که برای بیان معنی مقصود در هر زبانی امکان‌پذیر است.

نتیجهٔ دیگری که باید از تدریس ادبیات انتظار داشت پرورش ذهن و قوای فکری جوانان است، بطوریکه بتوانند از ثمرهٔ تجربیات و اندیشه‌های بزرگان گذشته بهره برگیرند و امور زندگی را دقیق‌تر و بهتر دریابند و به‌این‌طریق مسائل اجتماعی را وسیع‌تر و روشن‌تر ادراك کنند.



در مدارس ما از تدریس ادبیات می‌توان گفت که هیچ یك از این اغراض حاصل نمی‌شود. پس باید علت را جستجو کرد و علت جز در طریقهٔ تعلیم نیست.

شاگردان ما با اصول و قواعد زبان فارسی آشنائی ندارند زیرا که دستور زبان را جز در سال‌های اول دبیرستان آنهم بطور بسیار ناقص و سطحی نمی‌خوانند، و از آنچه خوانده‌اند چیزی نمی‌آموزند، و پیداست که با این مقدمهٔ نادرست در سال‌های بعد نمی‌توانند از دقایق و رموز دستوری زبان در ضمن مطالعهٔ آثار ادبی قدیم و جدید چیزی استنباط کنند.

اما دربارهٔ فنون ادبی، باید گفت که شاگردان ما یکسره از آن بی‌بهره‌اند،

زیرا که این فنون هنوز عبارت از قواعد کهنه و مندرسی‌است که قرن‌ها پیش ، از زبان عربی اقتباس شده یا به تناسب آن زبان به وجود آمده ، و گذشته از آنکه مبتنی برهیچ گونه روش علمی و منطقی نیست در اغلب موارد هم با زبان فارسی منطبق نمی‌شود . معانی وبیان نزد ادیبان ما هنوز از قواعدی که نحویان برای زبان عرب وضع کرده بودند چندان تجاوز نکرده و نویسندگان ایرانی در این باب کاری انجام نداده‌اند جز آنکه همان قواعد را با عبارات مغلق به فارسی نقل کنند و مثال هائی ، غالباً نادرست ، برای قواعدی که بیشتر آنها تنها در زبان عربی مصداق دارد بتراشند . نتیجه آنکه چندی این معانی و بیان بی‌معنی را در سال پنجم متوسطه تدریس کردند و شاگردان از آن چیزی درنیافتند و بیزار شدند ، و ناچار این درس تعطیل‌شد . علم بدیع ، یعنی قواعد تزیینات لفظی و معنوی ، که از آثار ادوار انحطاط ذوق وفکر ایران است ، نیزچندی جزء مواد درسی بود و خوشبختانه متروك‌شد . اما عروض که مجموعه‌ای از قواعد کج و معوج و مندرس و نادرست است و به علم طلسمات بی‌شباهت نیست مدتی در رشته‌های ادبی تدریس می‌شد . اگر بعضی از دانشجویان طوطی‌وار قواعد آن‌را به خاطر می‌سپردند کمترین نتیجه‌ای از آن به دست نمی‌آوردند ، یعنی پس از آنکه مدتی افاعیل و مشتقات و مزاحفات آنها را از برمی‌کردند فرق موزون را از ناموزون‌نمی‌شناختند . سرانجام از تعلیم آن نیز چشم‌پوشی شد و قواعد قافیه نیز به دنبال آن رفت . اکنون هیچ یك از فنون ادبی در دبیرستان‌ها تدریس نمی‌شود و اگر بشود نیز ، با آن اسلوب، سودی از آن به دست نخواهدآمد .

تاریخ ادبیات هنوز نزد ما با تاریخ زندگی شاعران اشتباه می‌شود. با آنکه در سالهای اخیر کتبی در تاریخ ادبیات نوشته شده و تا حدی اصول این فن درآنها مراعات گردیده است هنوز نقص‌های بسیار در این‌کار هست . از جمله یکی آنکه ، برحسب شیوهٔ مندرس تعلیم قدیم ، می‌خواهیم آنچه را که خود می‌دانیم یکباره به شاگردان بیاموزیم و در این کار نه وقت و فرصت شاگرد و نه احتیاجات او را

در نظر می‌گیریم . دیگر آنکه به علل اجتماعی تحولات ادبی و بیان چگونگی آن تحولات کمتر توجه می کنیم تا به ذکر جزئیاتی از زندگی شاعران و نویسندگان که شاید در ایجاد سبك و پرورش فکر و ایجاد معانی ایشان تأثیری نداشته است .

در امتحانات بخوبی دیده‌می‌شود که بسیاری‌ازشاگردان مثلاً سال‌تولد و وفات و تاریخ سفرهای‌ناصرخسرو را می‌دانند اما از آثار او چیزی نخوانده‌اند و اگر نامی از آن آثار آموخته‌اند از مطلب و معانی و مقصود نویسنده و شیوهٔ بیان و مختصات لغوی و دستوری کتاب بکلی بی‌خبرند .

همچنین مقداری از وقت ایشان در آموختن شرح احوال شاعران و نویسندگان درجهٔ دوم و سوم مانند عمعق بخارائی و ادیب صابر و عثمان مختاری وامثال ایشان به هدر می‌رود ، و حال آنکه کسانی مانند فردوسی و مولوی و نظامی و سعدی و حافظ را که شناختن آنان برای هر ایرانی از واجبات‌است چنانکه باید نمی‌شناسند و از آثارشان اطلاع کامل و دقیقی‌ندارند .

از این گذشته آموختن شرح حال و سوانح زندگی و ذکر آثار شاعر یا نویسنده‌ای ، اگر شاگردان با آثار او آشنا نشوند ، هیچ گونه سودی دربرندارد و درسی ملال‌آوراست که بزودی از خاطر می‌رود .

در سال‌های گذشته که هنوز ترقیات فوق‌العادهٔ ما شروع نشده بود کتاب هائی حاوی منتخب ادبیات فارسی از نظم و نثر برای تدریس در مدارس وجود داشت که بهترین نمونهٔ آنها « فرائدالادب » بود . البته نمی‌توان آن‌کتب را خالی از هر عیب و نقصی دانست . اما در هر حال براساسی درست مبتنی بود و رفع نقیصه‌های آن اشکالی‌نداشت . وزارت فرهنگ تدریس آن کتب را ممنوع کرد و مقرر داشت که به انحصار کتاب‌هائی را که خود منتشر می کند در مدارس بیاموزند در روش جدید به جای یکی چندین کتاب از آثار ادبیات فارسی چاپ کردند که از آن جمله منتخب دیوان فرخی و مسعود سعد سلمان وکلیله و دمنه و سیاست نامه وشاهنامه و مثنوی مولوی وچندکتاب به‌قلم نویسندگان امروزی بود. همهٔ این کتابها

را چندی به اجبار به شاگردان فقیر مدارس فروختند و چون اجبار از میان رفت ایشان را در خریدن یك یا چند کتاب از آن جمله ، به انتخاب معلم ، مختار کردند. اما خواندن همهٔ این کتابها در کلاس ، با فرصت مختصری که شاگردان داشتند ، میسرنبود . ناچار ، در عمل ، قرائت نمونه‌های ادبیات فارسی به همان کلیله و دمنه انحصار یافت و ممتحنان نیز در جلسات امتحانی همان را از شاگردان خواستند و به این طریق کلیله و دمنه ، به عنوان یگانه شاهکار جاودانی ادبیات فارسی و تنها مقیاس و معیار فصاحت و بلاغت ، در تمام کلاسهای دورهٔ دوم دبیرستان تدریس می‌شود .

اما این شاهکار جاوید برای جوان امروزی نه مفید است و نه گیرنده . گیرنده نیست زیرا مطالب آن با زندگی او ارتباطی ندارد ، نویسندهٔ کتاب ، در تمثیل از جانوران ، خواسته است طرز سلوك ندیمان و مقربان را در پیشگاه پادشاهان مستبد و خودرای آن روزگار بیاموزد . بارها درضمن تدریس کلیله و دمنه از شاگردان شنیده شده‌است که این مطالب به ما چه ربطی‌دارد ؟ اگر خدای ناکرده جوانی با دقت کلیله و دمنه را بخواند و مطالب آن در ذهن او مؤثر شود نه همان سودی نخواهد برد بلکه بسیار زیان خواهدکرد ، زیرا به جای آنکه در مدرسه با امور و مسائل اجتماعی این زمان که مورد ابتلای او و محتاج بدانهاست آشنا شود با اصول اجتماعی مندرس قرون گذشته پرورده شده و فکرش بجای پیشرفت ، سیر واژگونه کرده‌است .

این نکات از نظرمعانی بود . اما از نظر بیان نیز کتاب کلیله و دمنه برای شاگردان امروزی مفید نیست ، زیرا که طرز جمله‌سازی و عبارت پردازی آن نمی‌تواند برای بیان مقاصد مردم این زمان سرمشق قرار گیرد و در انواع حوائج زندگی امروزی به کاربرود .

از همه بدتر آنکه در همین نسخهٔ کتاب کلیله و دمنه هم ، که از طرف وزارت فرهنگ برای دبیرستان‌ها چاپ شده ، به پیروی از سنن قدیم ، نقطه‌گذاری

را رعایت نکرده‌اند؛ و چون ساخت جمله‌ها کهنه و برای مردم امروز نامأنوس‌است، شاگرد جز با ممارست و تمرین بسیار از عهدهٔ خواندن عبارات آن برنمی‌آید و این خود مشکلی دیگر برای شاگردان ایجاد می‌کند و ایشان را از درس فارسی متنفر می‌سازد.

نتیجهٔ همین اسلوب تعلیم زبان و ادبیات است که جوانان ما از عهدهٔ بیان مطالب خود برنمی‌آیند. لغات و تعبیرات کهنه‌ای که در این کتابها می‌خوانند به کارشان نمی‌آید؛ و طرز تعبیر معانی امروزی را نمی‌آموزند؛ و اگر می‌آموزند سر مشق ایشان مقالات روزنامه‌هاست که بیشتر به دست کسانی مانند خودشان نوشته شده است.

نکتهٔ دیگر آنکه ما هنوز نمی‌خواهیم شیوه‌های جدید ادبی، مانند داستان و نمایش، را که در ادبیات رسمی قدیم ما نبوده است به رسمیت بشناسیم؛ و هنوز گمان می‌کنیم که ادبیات منحصر به قصیده و غزل و رباعی یا تاریخ و کتب اخلاقی‌است.

از همهٔ نکات مذکور این نتیجه حاصل می‌شود که ادبیات فارسی در نظر شاگردان صورت آثاری خالی از لطف و ذوق و کهنه و متروك یافته که با زندگی ایشان ارتباطی ندارد، یعنی نه به کارشان می‌آید و نه از آن لذتی حاصل می‌کنند.

با این مقدمات عجب نیست اگر می‌بینیم که ادبیات قدیم فارسی متروك شده و ذوق ادبی کم‌کم در این سرزمین می‌میرد. اگر از این امر خشنود نیستیم باید در پی چاره‌ای برآئیم؛ و چارهٔ کار دشوار نیست.

**چارهٔ کار** در اصول تدریس زبان و ادبیات فارسی، جز آنچه مربوط به ذوق و همت معلم است، به گمان من باید نکات ذیل را منظور داشت و اجرا کرد:

۱ ـ کلیات دستور زبان فارسی را باید از دورهٔ ابتدائی به اختصار آموخت و در دورهٔ اول متوسطه قواعد آن را بسط داد و در ضمن خواندن قطعات نظم و

نثر باید آن قواعد را به شاگرد یادآوری کرد و او را به تمرین و تکرار واداشت .

۲ ـ نمونه‌های منتخب نظم و نثر در دورهٔ ابتدائی و هم در سال‌های اول دبیرستان باید چنان انتخاب شود که از حیث ساخت عبارت و نکات دستوری متضمن هیچ اصل کهنه و منسوخی نباشد . عبارات زائد و جمله‌سازی‌های ادیبانه را از این قطعات حذف باید کرد تا ذهن شاگرد با دقت و صراحت و وضوح و سادگی در بیان خو بگیرد . در نثر ، اگر قطعاتی از نویسندگان قدیم نقل می‌شود ، باید به این منظور در آنها دست برد و تا جائی که اسلوب بیان تغییر نکند ، وجوه منسوخ صرف افعال و لغات و تعبیرات کهنه را از عبارات آن حذف باید کرد .

۳ ـ برای سالهای چهارم و پنجم دبیرستان باید کتاب واحد مبسوطی شامل نمونه‌های مختلف نظم و نثر فارسی درهمهٔ ادوار ادبی فراهم آید که در آن، بترتیب تاریخ، نخست هریك از آثار ادبی به اختصار معرفی شود و سپس قطعه‌ای از آن درج گردد . نکات دستوری و مطالب آموختنی دربارهٔ طرز بیان و اسلوب تعبیر و جز اینها باید در ذیل صفحات یا در پایان هر قطعه به وضوح قید شود تا شاگرد ضمن مطالعهٔ متن به آن نکات توجه کند و در ذهنش جایگیرشود .

۴ ـ فنون ادبی را نیز ، تا آنجا که لازم است ، در ضمن همین قطعات باید آموخت . مثلاً به جای آنکه اصول وزن و قافیه و انواع شعر و بعضی از دقایق شاعری را در کتابی جدا و ضمن درسی مستقل به شاگردان بیاموزیم باید در ضمن تدریس قطعات منتخب ادبی این مطالب را مندرج ساخت . مثلاً اصول وزن شعر فارسی را در طی چند سطر به عبارت ساده باید نوشت ، و با مثال‌هائی واضح آن را آشکار ساخت. سپس اوزان معروف شعر فارسی را در ضمن نقل قطعاتی از شاعران بزرگ و مشهور معرفی باید کرد. همچنین نخستین بار که در کتاب قصیده یا مثنوی یا رباعی و غزلی نقل می‌شود باید، پیش از آوردن متن، به عبارتی ساده، خصوصیات هر یك از این انواع را بیان کرد و سپس به عنوان نمونه ، قطعهٔ منظور را نشان داد.

۵ ـ برای کلاسهای ششم رشته‌های مختلف و خاصه برای رشتهٔ ادبی باید

این منتخبات مفصل‌تر و دقیق‌تر تهیه شود و حاوی نکات بیشتری از قواعد و نکات فنون ادبی باشد. همچنین بسیار بجاست اگر هر یك از آثار گرانبهای ادبیات‌فارسی در جزوه‌های کوچکی که شمارهٔ صفحات آنها از بیست نگذرد، انتخاب وخلاصه شود و به قیمت ارزان در دسترس شاگردان قرار گیرد. تا در تاریخ ادبیات هرگاه که از آثار شاعر یا نویسنده‌ای بحث می‌شود شاگردان بتوانند منتخب آن را به دست بیاورند و از مطالب و شیوهٔ بیان آن اطلاع‌یابند.

با اجرای این روش شاید کار تدریس زبان و ادبیات فارسی به نتیجه‌ای برسد و از این انحطاطی که می‌بینیم تا حدی جلوگیری شود؛ و گرنه چشم اصلاح نباید داشت و این خرابی روزبروز بیشتر می‌شود؛ و شاید، اگر چند سال بر همین منوال بگذرد، جوانان ما بکلی با ادبیات فارسی بیگانه شوند و در خواندن و نوشتن چند سطر به زبان مادری خود فرو بمانند.

تیرماه ۱۳۲۴

# درس فارسی

چندین سال‌است که در هر مجلسی گفتگو از نقص تعلیمات آموزشگاه‌های ماست. همه فریاد برمی‌دارند که در دبستان‌ها و دبیرستان‌های ما شاگردان چیزی نمی‌آموزند و «بی‌سواد» از کار در می‌آیند. هر قدر در این ایراد و اعتراض حقیقت باشد جنبهٔ خودنمائی آن را انکار نمی‌توان کرد. بیان نقص دیگران غالباً برای اثبات این نکته است که ما خود آن نقص را نداریم و دلیل آن نیز همین بس که وجود نقص را در دیگری دریافته‌ایم. لذتی که در عیب‌جوئی هست از همین‌جاست.

در هر حال، اکنون که همه در نقص شیوهٔ آموزش ما متفق‌اند، ناچار نقصی درکارهست. اما آن کدام است؟ من تاکنون کمتر شنیده‌ام که کسی از اینکه دانش‌آموزان مسائل جبر و مقابله را خوب حل نمی‌کنند یا از زمین‌شناسی اطلاع اندك دارند شکایت کرده‌باشد. همهٔ ایرادها و گله‌ها دربارهٔ املا و انشای فارسی است. از وقتی که رادیو و تلویزیون برای شاگردان و معلمان مسابقهٔ‌کودنی ترتیب داده‌اند نقص اطلاعات ایشان در تاریخ و جغرافیا نیز آشکار شده‌است، پس، چنان که مشهوراست، جوانان ما در درس‌های ادبی درمانده‌اند. البته قبول این نکته ثابت نمی‌کند که شیوهٔ تعلیم علوم در مدارس ما خوب و کامل است. اما اکنون این مطلب مورد بحث نیست.

از دوسال پیش فریاد اعتراض به «بی‌سوادی» شاگردان مدارس، یعنی نقص ایشان در زبان فارسی، بالا گرفت؛ تا آنجاکه وزارت فرهنگ به تکاپو افتاد و در

پی چارهٔ فوری بر آمد . به دعوت وزیر فرهنگ وقت مجلسی آراستند و از ادیبان چارهٔ کار را خواستند و نتیجه آن شد که نمرهٔ قبول در امتحان فارسی را به جای ده که معمول بود « دوازده » قرار دادند و برای انشای خوب شاگردان جایزه مقرر کردند و پنداشتند که با این تدبیرهای زیرکانه زبان فارسی از انحطاط نجات یافته و « سواد » رونق گرفته‌است !

اما در این میانه هنوز یك مطلب همچنان « مبهم » مانده است و آن این‌است که غرض از « فارسی دانی » چیست ؟ آیا این ابهام از کثرت وضوح است ؟ یا حاصل عادت ذهن ماست که در هیچ نکته‌ای آن قدر دقت نمی کنیم تا مقصود را صریح و روشن دریابیم .

همه می‌گویند که جوانان امروز زبان مادری خود را نمی‌دانند . اما چون توضیح بیشتری از ایشان بخواهیم می‌بینیم که مقصودها متفاوت‌است . یکی مثال می‌آورد که فلان جوان دو بیت شعر عربی را که در مرزبان‌نامه آمده است غلط می‌خواند . دیگری می‌نالد از اینکه پسرش « تهران » را با تاء منقوط نوشته است . آن یك شکایت دارد که جوانی دانشنامهٔ ادبیات گرفته است و نوشتن نامهٔ ساده‌ای در تقاضای شغل از او ساخته‌نیست .

از این گونه مثالهای مختلف بسیار است ، و از روی آنها می‌توان دانست که ایرادکنندگان خود درست نمی‌دانند که آنچه « سواد » و « فارسی دانی » خوانده می‌شود چیست ؟ یعنی از یك جوان ایرانی امروز در این باب چه توقع داریم ؟ می‌خواهیم حدیث و خبر بداند و امثال و اشعار عربی را از بر داشته‌باشد؟ می‌خواهیم بر آثار گرانبهای ادبیات فارسی احاطهٔ تام داشته‌باشد ؟ می‌خواهیم به زبان رایج فارسی امروز بتواند درست و خوب مقصود خود را بیان‌کند ؟

آنچه « ادبیات فارسی » خوانده می‌شود شامل آثار گوناگونی است که در طی هزار سال پدید آمده ، و از بزرگان سخن فارسی آنکه زبانش به ما نزدیکتر

است حافظ شیرازی است که نزدیك ششصد سال پیش از این می‌زیسته‌است . زبانی که در این آثار به کار رفته با زبان رایج امروز ما درست یکسان‌نیست .

این اختلافها چند گونه است :

یکی آنکه کلماتی در ادبیات قدیم هست که لفظ آنها در زبان امروزی نیز وجود دارد ، اما در معنی دیگر به کار می‌رود . « زخم » در شاهنامه به معنی « ضربت » است و امروز معنی « جراحت » از آن دریافته می‌شود . « خسته » در شعرفردوسی معنی « مجروح » دارد و درفارسی امروز به معنی « ازکارمانده » استعمال می‌شود .

دیگر آنکه الفاظی منسوخ شده و برای بیان معنی آنها امروز لفظ دیگری رایج است . عبارت « خستگی تباه شد » در زبان فردوسی معادل است با آنچه در فارسی امروز می‌گویند . « زخم چرك کرده‌است » .

سوم کلماتی است که معانی آنها منسوخ شده و به این سبب در زندگی امروزی دیگر مورد استعمال ندارد . مانند برگستوان و سوفار و پیکان و ترگ و خفتان که همه نام لوازم و ادوات جنگی و اجزاء آنهاست و امروز مصداق آنها در میان نیست .

چهارم آنکه در زندگی کنونی هزاران مفهوم تازه ایجاد شده‌است که در روزگار پیشین وجود نداشته ، و بطبع لفظ و تعبیری نیز برای آنها در آثار ادبی قدیم نمی‌توان یافت .

پنجم تغییری است که در بعضی از صیغه‌های صرفی و اجزاء جمله و طرز ترکیب آن حاصل شده است . « رفتی » یعنی « می‌رفت » ، « به خواب دیدمی » یعنی « به خواب دیدم » ، و « مر حسن را گفت » یعنی « به حسن گفت » .

آنچه‌گفتیم نمونه‌ای از اختلاف‌های لفظی است که میان زبان ادبیات قدیم و زبان رایج امروزی وجود دارد . ما می‌خواهیم که جوانان ایرانی آن آثار را بخوانند و از روی آنها به زبان متداول کنونی درست و خوب بنویسند . شك نیست که ممارست در مطالعهٔ آثار ادبی موجب تسلط بر زبان و کسب مهارت در

انواع مختلف بیان است . اما این نتیجه را پس از سال‌ها به دست می‌توان آورد و در ابتدای امر آموختن الفاظ و تعبیرات منسوخ نه همان مفید نیست بلکه سبب تفرقهٔ ذهن نوآموز نیزهست .

مشکل دیگر در آموختن آثار ادبی قدیم به نوجوانان امروز معانی و مطالب آنهاست . در سراسر ادبیات وسیع فارسی کتابی که به قصد تعلیم جوانان نوشته شده باشد نیست . شعر فارسی یا درباری است یا عرفانی یا عشقی و در هر حال برای جوانان هم فهم نکات آنها دشواراست و هم با ذوق ایشان مطابق نیست . کتابهای نثر نیز در تاریخ و سیاست و اخلاق غالباً برای مردان مجرب نوشته شده است نه برای نوآموزان . بسیاری از نکته‌های اخلاقی و اجتماعی که در این کتاب‌ها آمده در جامعهٔ امروز منسوخ است و خوانندهٔ جوان گاهی اگر در معانی آنها دقیق شود متحیر می‌ماند که چگونه می‌توان امروز این دستورها را به‌کاربست .

چند قرن در ایران معمول بود که به نوآموزان، گلستان سعدی و دیوان حافظ را می‌آموختند و حتی کتاب‌های درسی دختران نیز همین‌ها بود . عادتی که در ذهن غالب افراد ایرانی پدید آمده و کم کم خصیصهٔ ملی ما شده که مطالب را طوطی‌وار بیاموزیم و به معانی توجه نکنیم ، نتیجهٔ همین طرز تدریس‌است .

البته می‌توان از مجموع آثار ادبی قطعاتی برگزید که برای تدریس متناسب باشد . اما در هر حال با توجه به تحول زبان و احتیاجات جامعهٔ امروز به این نمونه‌ها اکتفا نمی‌توان کرد و سرمشق نویسندگی را در همهٔ موضوع‌ها تنها از روی آنها به دست نمی‌توان‌آورد .

اما هنوز غالب اولیای فرهنگ ما اصرار و لجاج می‌ورزند که درس‌های قرائت فارسی باید به انحصار از آثار ادبی قدیم انتخاب شود . این‌یك نقص‌است که در برنامهٔ تدریس‌فارسی وجود دارد .

نقص دیگر از طرز تدریس حاصل می‌شود . دربیشتر مواد برنامهٔ دبیرستانی

معلوم و معین است که شاگرد در هر سال چه موادی را باید بیاموزد ، و شاگردی که فی‌المثل سال اول دبیرستان را پیموده است بر آنکه هنوز این دوره را طی نکرده در چه نکاتی مزیت دارد . اما در درس فارسی چنین صراحتی وجود ندارد ، در هر کلاس کتابی برای قرائت‌فارسی هست که شامل قطعات مختلفی از نظم و نثر قدیم است . این قطعات از روی چه میزانی انتخاب شده است ؟ در هر کتاب چه لغات و تعبیراتی را به شاگرد می‌آموزیم ؟ این لغات و تعبیرات را در هر کلاس برحسب چه مقیاسی و برای رفع چه احتیاجی برگزیده‌ایم ؟ آیا آموختن نکاتی که در کتاب نخستین هست لازمهٔ خواندن کتاب دوم و پایه و مقدمهٔ آن است ؟ یا می‌توان کتاب سوم را به جای اول و دوم را به جای سوم گذاشت بی‌آنکه اشکالی برای شاگرد و معلم پیش بیاید ؟

نکات مربوط به دستور زبان را غالباً با قطع نظر از لزوم و فایدهٔ آنها تعلیم می‌دهیم . هرگز نیندیشیده‌ایم که آموختن تعریف « موصول » و « اسم اشاره » و « مبهمات » تا چه اندازه برای درست خواندن و درست نوشتن ضرورت دارد . آیا همهٔ مشکلاتی که جوانان برای فهم مطالب و بیان مقاصد خود دارند با آموختن این مواد و نکات مرتفع می‌شود ؟ اگر چنین نیست آیا نکات دیگری وجود دارد که مفید است و ما از تعلیم آنها غفلت کرده‌ایم ؟

سومین نقص در انتخاب معلم فارسی است . وزارت فرهنگ با همهٔ علاقه‌ای که به تدریس فارسی نشان می‌دهد در عمل به این رشته بسیار بی‌اعتناست . اولیای فرهنگ ما می‌پندارند که هرکس خواندن و نوشتن می‌داند می‌تواند تعلیم زبان و ادبیات فارسی را برعهده بگیرد . نتیجهٔ همین طرز تفکر است که به استخدام فارغ التحصیل ادبیات فارسی چندان علاقه‌مند نیستند . غالباً می‌پندارند که هر معلمی اگر چند ساعت فراغت داشت می‌تواند این ماده را نیز تدریس کند . به معلم زبان انگلیسی برای ساعت‌های کار اضافی دستمزد جداگانه می‌دهند . اما برای معلم فارسی چنین ترتیبی معمول نیست .

قانونی از تصویب دو مجلس گذرانده‌اند که به موجب آن طلاب علوم دینی را می‌توانند به دبیری بگمارند ، و در آن تصریح کرده‌اند که این طبقه به تدریس شرعیات و زبان و ادبیات فارسی گماشته خواهند شد . مفهوم این روش آن‌است که برای معلمی زبان و ادبیات ، تحصیل خاصی لازم نیست و در این رشته تخصص ضرورت ندارد ، و هرکس خواندن و نوشتن فارسی و شاید کمی عربی بداند به طبع در تدریس زبان فارسی استاد و متبحر است .

حاصل این گفتار آنکه در تدریس زبان فارسی نه صراحت و وضوحی در هدف و غرض وجود دارد ، نه برنامه از روی دقت و برای رسیدن به نتیجهٔ معینی تدوین شده است ، نه کتاب دقیق و درست و متناسبی هست ، و نه معلمان شایسته‌ای را برای تدریس آن انتخاب می‌کنیم . پیداست که با این همه نقص نباید انتظار داشت که شاگردان دبیرستان‌ها به درس فارسی توجهی که شایستهٔ آن‌است داشته باشند و نتیجه‌ای که می‌خواهیم از تدریس این ماده حاصل‌شود .

به‌گمان ما تا این نقص‌ها مرتفع نشود هرگونه اقدامی از قبیل بالا بردن حدّ نمرهٔ قبولی و اعطای جایزه و مانند آنها کارهای عبثی خواهد بود و دردی را درمان نخواهد کرد .

دی‌ماه ۱۳۳۹

# خط و زبان

از نخستین روزگاری که خط اختراع شد اقوام و ملت‌های مختلف آنرا با عوالم فوق بشری مربوط پنداشتند. عبرانیان معتقد بودند که یهوه خط را به موسی الهام کرده‌است. مصریان، به قراری که افلاطون در رسالهٔ فدروس نوشته است، خط را آفریدهٔ خدای «توت» می‌دانستند. یونانیان اختراع خط را در ردیف اکتشاف آتش می‌شمردند و کادموس مخترع آنرا در شمار خدایان یا نیمه‌خدایان می‌آوردند. اینکه در شاهنامه نیز موجودات فوق بشری یعنی دیوان را مخترع خط شمرده و گفته‌اند که ایشان

نوشتن به خسرو بیاموختند　　دلش را به دانش برافروختند

شاید از همین اعتقادات باشد.

علت پیدا شدن اینگونه عقاید آن نیست که مردمان نخستین به فایدهٔ عظیم نوشتن پی برده و نتایجی را که اعقاب ایشان از این اختراع حاصل کرده‌اند دریافته باشند. ایشان نوشتن را کاری عجیب و مرموز می‌دیدند و به این سبب آنرا با علوم غیبی مانند سحر و جادو مربوط می‌شمردند و از آن بیم داشتند.

ظاهراً نخستین کسانی که خط را به کار بردند از آن برای امور نیمه جادوئی استفاده کردند. نوشتن در ابتدا نوعی از جادوگری بود. ثبت نام کسی روی پوست درخت یا پوست جانوران در حکم آن بود که صاحب نام تحت تسلط نویسنده درآید. به این وسیله جادوگر کسی را زیر فرمان خود می‌آورد و مقهور می‌کرد،

تا بتواند او را نجات دهد یا نابود کند. نخستین آثار نوشته که در آنها نام اشخاص آمده است از نوع طلسم یا تعویذ است. همچنانکه اقوام نخستین برای «کلمهٔ ملفوظ» به قدرت ساحرانه قائل بودند برای «کلمات مکتوب» نیز همین اعتقاد وجود داشت. بنابراین نخستین نویسندگان جادوگرانند.

میان کتابت و تقدیر در همهٔ زبان‌ها و نزد همهٔ ملت‌ها رابطه‌ای هست. در فارسی کلمهٔ «سرنوشت» مثال روشنی است. نزد اقوام سلتی و ژرمنی کلمهٔ «نوشته» با «سر» و «رمز» یکی است (از ریشهٔ گوتی Runa) و معنی اصلی آن «عزائم» یا عملیات جادوئی بوده است. قطعه چوبی که روی آن خطوطی نوشته می‌شد نیز در جادوگری به کار می‌آمد و از اینجا این دو معنی در بعضی از زبان‌ها به هم آمیخته است. در زبان امروزی ایرلندی‌ها و برتن‌ها هنوز این آمیختگی وجود دارد. در آلمانی کلمهٔ Buchstabe (که به‌معنی ترکهٔ درخت آلش است) در معنی «حرف» نیز به کارمی‌رود. در ایرلندی Crann-chur (پارهٔ چوب) به معنی سرنوشت نیز هست و در زبان گالی Coel-bren که در اصل معنی چوب داشته در این معنی ثانوی نیز متداول است. در عربی رایج کلمهٔ «مکتوب» در همین روزگار به معنی «مقدر» به‌کارمی‌رود.

حتی پس از آنکه جنبهٔ جادوئی خط از میان رفت، وحشت از آن و احترام به آن باقی ماند. خرافات و اوهام متعلق به کتابت در همهٔ ادوار دوام داشت. احکام دینی و قوانین مدنی از این عقاید برای تحمیل اصول و قواعد خود به ذهن افراد اجتماع استفاده کرده‌اند. اعتقاد به اهمیت «نوشته» امری طبیعی است، زیرا «گفتار» تنها بوسیلهٔ خط ممکن بود ثبت شود و باقی بماند. «گفته» ناپایدار و بی اعتبار بود، اما «نوشته» سند شمرده می‌شد.

این تفاوت میان خط و زبان از جهات دیگر نیز محسوس و صریح است. بعضی از مردم خط را نمایش دقیق و صریح زبان می‌پندارند. این گمان درست نیست. هرگز چنانکه می‌گوئیم نمی‌نویسیم، بلکه چنان می‌نویسیم که دیگران

می‌نویسند . از جانب دیگر « نوشته » همیشه نمایش زبان مشترك است و زبان مشترك با زبان گفتار تفاوت دارد . زبان گفتار برحسب تأثیرات فردی دستخوش تغییراتی است وحال آنکه شرط زبان مشترك آن‌است که یکسان بماند و دیگرگون نشود . پس « نوشته » در هر حال کم یا بیش با « گفتار » متفاوت است و این تفاوت بصورت اشکال و نقص رسم خط جلوه می‌کند .



اشکال و نقصی که در همهٔ خطوط جهان هست دو علت دارد : یکی در اصل خط است ، و دیگری بر اثر تغییر و تحول زبان ایجاد می‌شود . دقت فراوان در ثبت همهٔ دقایق تلفظ اغلب موجب دشواری شیوهٔ خط است ؛ و این دقت وقتی ضرورت می‌یابد که زبانی توسعهٔ بسیار بیابد و در کشورهای دیگری که به آن زبان سخن نمی‌گویند رایج شود . در خط عربی نقطه و شکل ( یعنی علامت‌های حرکات ) وقتی به وجود آمد که عربی نزد ملتهای عجم یعنی غیر عربی زبان معمول شد . در خط یونانی هم نشانه‌های آهنگ و تکیه ( accents ) پس از رواج آن زبان در مصر ایجاد شد تا کسانی که زبان مادریشان یونانی نبود و با تلفظ آن مأنوس نبودند بتوانند کلمات و عبارات یونانی را هر چه درست‌تر ادا کنند . با این حال هیچ خطی ، هرقدر دقیق و شمارهٔ علامات آن فراوان‌باشد ، ممکن نیست کاملا نشانهٔ شیوهٔ تلفظ باشد ؛ و باکمك علامات متعدد علم‌حروف نیز ، تا کسی چگونگی تلفظ زبانی را نشنود نمی‌تواند عبارات و کلمات آنرا مانند اهل زبان ادا کند .

اما نقصی که، براثر تحول زبان و بتدریج، در خط حاصل می‌شود مشکلی است که همهٔ ملت‌ها با آن روبرو هستند . بعضی از حروف و اصوات زبان در طی زمان تغییر می‌پذیرد . این تغییر در گفتار حاصل می‌شود . اما خط همیشه صورت کهن‌تلفظ راحفظ می‌کند وازاینجا میان « گفته » و« نوشته » اختلاف روی می‌دهد. دیگر آنکه هر زبانی ناگزیر لغاتی از زبان‌های دیگر به عاریت می‌گیرد ، و اگر علائم خط در این دو زبان یکی باشد کلمهٔ خارجی به همان املای اصلی در نوشتن

به کار می‌رود که اغلب با املای کلمهٔ مشابه در زبان ثانوی تفاوت دارد و از اینجا برای اصوات واحد علائم خطی متعدد پدید می‌آید.

در خط فارسی نمونهٔ همه این موارد را می‌توان یافت. چون خط عربی برای نوشتن فارسی به کار رفت کلماتی که از آن زبان اخذ شده بود به همان صورت اصلی نوشته شد و حال آنکه، بیقین، درهیچ دوره‌ای حروف خاص عربی را فارسی زبانان درست مانند اصل تلفظ نکرده‌اند.

در تلفظ فارسی قدیم حرفی وجود داشته است که از «خ» و «و» مرکب بوده و در پهلوی آنرا به صورت این دو حروف می‌نوشته‌اند. هنوز این شیوهٔ نوشتن در خط فارسی حفظ شده و کلمات «خواهر» و «خویش» و مانند آنها را به صورت نخستین می‌نویسیم؛ اگر چه تلفظ جزء دوم آن حرف بکلی متروک شده‌است.

در زبان‌های دیگر نیز این گونه موارد نمونه‌های متعدد دارد. شاید دو زبان انگلیسی و فرانسه بیش از همهٔ زبان‌های جهان دچار اختلاف تلفظ و خط باشند.

در زبان فرانسوی حساب کرده‌اندکه برای نوشتن مصوتی که «o» خوانده می‌شود و تقریباً با حرکت پیش یا ضمهٔ فارسی معادل است ۴۵ صورت به کار می‌رود که از این قراراست:

| | | |
|---|---|---|
| o(domino) | eaux | ost (prévost) |
| ô(rôtir) | aut (héraut) | oth (Goth) |
| oh! | auts(hérauts) | oths(Goths) |
| op(galop) | aud(grimaud) | auld(La Rochefoucauld) |
| ops(galops) | auds(grimauds) | ault(Hérault) |
| ot (mot) | hau(hauteur) | hault |
| ots(mots) | haut | hos(M.de. Hospital) |
| os | hauts | aught(Connaught) |

| | | |
|---|---|---|
| hô(hôtel) | od(palinod) | oe(Foe) |
| ho! | ôt(tôt) | oë(Ivanhoë) |
| oc(croc) | aul(aulnaie) | ooz(Trooz) |
| ocs(crocs) | aulx(des aulx) | ow(bow) |
| au | oo(alcool) | a(yacht) |
| eau | ao(curacao) | oa(steamboat) |
| aux | aô(Saône) | oz(Berlioz) |

البته بعضی از کلمات فوق اسم خاص است و چند کلمه مطابق لهجهٔ یکی از شهرستانها ثبت شده است ؛ اما در همه حال حروفی که نوشته شده در مثال‌های مذکور معادل حرف o یا ضمهٔ فارسی تلفظ می‌شود . اینجا به این نمونه اکتفا می کنیم ؛ اما اگر بخواهیم همهٔ مشکلات خط فرانسوی و اختلاف صورت مکتوب آنرا با تلفظ امروزی ثبت کنیم کتابی خواهد شد و اینگونه کتاب‌ها را ادیبان و زبانشناسان فرانسوی خود نوشته‌اند .

در خط انگلیسی هم دشواری و اختلاف با تلفظ ، کمتر از فرانسه نیست . این نکته گویا از برناردشاو نویسندهٔ بزرگ انگلیسی باشد که گفته است در این خط کلمهٔ Fish یعنی ماهی را چنین باید نوشت :« ghoti » . وچون به او ایراد کرده‌اند که چگونه این حروف چنان تلفظ می‌شود توضیح داده‌است که حروف « gh » نشانهٔ صوت « ف »است چنانکه در کلمهٔ Cough به‌معنی سرفه نوشته‌می‌شود. « o » نشانهٔ صوت« ای » است‌چنانکه درنوشتن کلمهٔ women به‌کارمی‌رود ؛ «ti»هم که « ش » خوانده می‌شود چنانکه در کلمات متعدد از قبیل Caution می نویسند .

دیگران نیز برای نشان دادن عیب و نقص خط انگلیسی مثال‌های عجیب یافته‌اند . از آن جمله نوشته‌اند که بر طبق رسم خط انگلیسی کلمهٔ Potato به معنی سیب‌زمینی را چنین می توان نوشت :

gh-ough-phth-eigh-tte-eau

نقائص و معایبی را که در خطوط معمول جهان هست به طریق ذیل طبقه بندی می‌توان کرد :

۱ ـ شکل واحدی اصوات مختلف را بیان می کند . چنانکه در فارسی حرف « ی » را گاهی برای حرف لین بکار می‌بریم ( یك ) و گاهی برای حرف مد (بی) و گاهی به جای الف (عیسی) ، و گاهی برای نشان دادن مصوت مرکب (ری) .

درزبان فرانسه حروف (ille-) گاهی« ایل » خوانده می‌شود (Ville) و گاهی« ای » (Fille) .

۲ ـ اصوات واحد به صورت‌های مختلف نوشته می‌شود . در فارسی حرف « س » سه صورت ( س-ص-ث ) و حرف « ز » چهار صورت دارد ( ز-ذ-ض-ظ ).

در زبان فرانسه حروفی که « سن » (به فتح سین وغنهٔ نون) خوانده می‌شود پنج رسم خط دارد که اگر صورت‌های جمع را نیز به حساب بیاوریم ده شکل می‌شود، از این قرار:

saint ceint sein seing sain

۳ ـ بسیاری از حروف نوشته می‌شود و خوانده نمی‌شود. یعنی علاماتی بی‌فایده در نوشتن به کار می‌رود . در فارسی نوشتن « واو معدوله » و « هاءِ غیر ملفوظ » از این قبیل است . درانگلیسی نمونهٔ این مورد بسیاراست ، مانند high که دو حرف آخر آن بکلی از تلفظ ساقط است . در فرانسه کلمهٔ aôut تنها ou خوانده می‌شود و در کلمهٔ chantent سه علامت e-n-t اصلاً به تلفظ درنمی آید.

٤ ـ اصواتی هست که تلفظ می‌شود اما در خط نشانه‌ای برای آنها نیست . در فارسی عادی سه مصوت کوتاه ( زبر ـ زیر ـ پیش ) از این قبیل است . همچنین الف در کلمات اسحق و الله که در کتابت نمی آید .

اکنون باید دید برای این مشکلات که در همهٔ زبان‌های جهان کم یا بیش وجود دارد چه چاره‌ای می‌توان اندیشید و دانشمندان زبان‌شناسی یا ادیبان چه راهی یافته‌اند .

از این نکته در مقالهٔ دیگر بحث خواهیم کرد .

# زبان و خط

هیچ خطی نیست که درست از چگونگی تلفظ زبانی حکایت کند و هرگز چنین خطی در کار نوشتن مطالب عادی معمول نخواهد شد. شاید خواننده، پیش از تأمل، از این عبارت عجب کند و آنرا نادرست بشمارد. اما برهان مدعی را باید شنید.

برای آنکه همهٔ خصوصیات تلفظ یك زبان بوسیلهٔ خط ثبت شود نشانه‌هائی بسیار بیش از آنچه در خطهای معمول امروز به کار می‌رود لازم خواهد بود. بعضی از خطها که به نسبت کامل‌تراست نشانه‌های متعددتردارد. در خط اوستائی ظاهراً دقت بسیار شده است تا اصوات کلماتی را که پیروان زردشت مقدس و محترم می‌شمردند هر چه بهتر و دقیق‌تر نشان بدهد. در این خط که دین دبیره خوانده می‌شود چهل‌وچهار علامت وجود دارد. با این حال آیا می‌توان گفت که از روی این خط ما می‌توانیم درست کلمات و عبارات اوستائی را مانند مردمی که به آن زبان گفتگو می‌کردند تلفظ کنیم؟ اگر در پاسخ این پرسش آری بگوئیم نادانی و بی‌خبری خود را نشان داده‌ایم. الفبای سنسکریت عدد علامات خط را به چهل و نه رسانده است (۳۳ صامت و ۱۳ مصوت و سه علامت روی حروف) و با این حال تنها از روی خط سنسکریت به تلفظ درست کلمات آن زبان نمی‌توان پی برد.

در هر کتابی که برای آموختن زبان بیگانه‌ای نوشته شده فصلی به توصیف

حروف اختصاص دارد و در این فصل همیشه شیوهٔ کار آن‌است که چگونگی ادای حرف را بوسیلهٔ تشبیه و مقایسهٔ آن با حرفی که در زبان مادری یا مأنوس مبتدی وجود دارد نشان بدهند. فی‌المثل می‌گویند که حرف a در زبان فرانسوی مانند «زبر» در فارسی است. اما این تشبیه و مقایسه هرگز درست و کامل نیست، زیرا به ندرت حروف زبانی، درست، با حروف زبان دیگر یکسان می‌شود. برای مثال باید گفت که هیچیك از مصوت‌های انگلیسی در زبان فرانسه معادل و نظیر ندارد.

اما نکتهٔ مهم دیگر آنکه، اصوات زبان پیوسته در تحول و تغییرند وحال آنکه علامت‌های خط، چنانکه آشکار است، ثابت می‌مانند. پس هر علامتی، هر قدر با دقت برای صوت معینی اتخاذ شود، پس از چندی که آن صوت در زبان گفتار تغییر و تحول یافت دیگر درست حاکی از آن نخواهد بود. گذشته از این، در هر زبانی لهجه‌ها و تلفظ‌های مختلف وجود دارد. علامت‌های خط تنها برای تلفظ عادی یا متوسط بکار می‌رود و هرگز نمی‌توان برای هرگونه تفاوت لهجه علامت خاصی قرار داد.

باز هم نکتهٔ دیگری در میان است. در زبان ملفوظ آنچه وسیلهٔ تبلیغ معانی است تنها اصوات مرکب کنندهٔ کلمه نیست، بلکه صفات و خصوصیات دیگری در اصوات هست که هرگز در هیچ خطی برای نشان دادن آنها علامتی نبوده‌است، مانند تکیهٔ کلمه که در بعضی از زبان‌ها مانند فارسی معرف نوع کلمه است. کلمهٔ «درگذشت» اگر همهٔ اجزاء خط آن از اجزاءِ صوت حکایت کند باز از روی آن نمی‌توان دریافت که اسم یا فعل است. اما در تلفظ کلمه، فرق این دو نوع بخوبی آشکار و قابل ادراك است. یعنی چون این کلمه را در عبارت «حسن در گذشت» یعنی «مرد» ادا می کنیم آهنگ کلمه نشان می‌دهد که «فعل» است و چون در عبارت «درگذشت حسن» یعنی «مرگ حسن» تلفظ شود از آن مفهوم «اسم» ادراك می‌شود. در خط فارسی برای تشخیص این دو آهنگ از یکدیگر نشانه‌ای نداریم و تا آنجا که من می‌دانم در هیچ خط رایج دیگری هم چنین نشانه‌ای نیست.

بنابراین در مطابقت علامات خط با اصوات ملفوظ دواشکال هست : یکی نقص علامات و دیگر تغییر و تحول اصوات . در قسمت اول گفتیم که هر قدر علامت‌ها فراوان و دقیق باشد باز برای نشان دادن همهٔ خصوصیت‌های زبان گفتار کافی و کامل نخواهد بود . اما تغییر و تحول اصوات زبان همیشه میان خط و تلفظ فرق و اختلاف ایجاد می کند و بیشتر همین امراست که دشواری «املاء» را به وجود می‌آورد . دربارهٔ مشکل املاء و کوششی که افراد برای درست نوشتن باید به کار ببرند بحث فراوان شده است و بعضی آن را مایهٔ شرمساری فرهنگ شمرده‌اند .

اندیشهٔ وضع علامات خطی که برای همهٔ زبان‌ها به کار بیاید یکباره موهوم است . چنین خطی مشکل را دوچندان خواهد کرد ، زیرا که چون اصوات زبان‌ها مختلف است اگر علامات واحدی برای صوت‌های متفاوت قرار بدهیم البته بیشتر موجب اشتباه خواهد شد ، و کسی که می‌خواهد زبان بیگانه‌ای را بیاموزد مدتی باید صرف وقت کند تا بیاموزد که در آن زبان علامت معین نشانهٔ صوتی است غیر از آنچه در زبان مادری او هست . حتی دانشمندان زبان‌شناسی تاکنون نتوانسته‌اند برای همهٔ زبان‌های مرده و غیر معمول خط واحدی به کاربرند .

اما هیچ خطی نمی‌توان تصور کرد که مانند زبان قابل تحول باشد و علامات آن با صوت‌های گفتار تغییر بپذیرد . پس ناچار هرقدر خطی کامل و دقیق ایجاد کنیم پس از چندی ، مطابقت علامات آن با نحوهٔ ادای حروف ضعیف می‌شود . بیشتر مشکلاتی که در اغلب خطوط جهان هست از همین‌جا ناشی شده است . حرف‌های زایدی که در خط فرانسوی وانگلیسی امروز وجود دارد در آغاز زاید و بیهوده نبوده‌است. درهمین‌خط فارسی واومعدوله را بیهوده نمی‌نوشتند، اما امروز که تلفظ آن از میان رفته است علامتی زاید شمرده می‌شود .

مانع هماهنگ‌شدن خط با تحولات زبان در درجهٔ اول عادت است . در هر زمانی که بخواهیم علامات خط را تغییر بدهیم البته گروه بزرگی هستند که با علامت‌های معمول انس و الفت دارند و به این سبب با تغییر علامات مخالفت

می کنند .

دلایلی که این گروه برای منع تغییر خط می‌آورند همیشه درست نیست . مثلاً می‌گویند که اگر صورت مکتوب کلمات را عوض کنیم از اصل و ریشهٔ کلمات غافل می‌مانیم و این امر موجب زجمت و اشتباه خواهد شد و به ارکان زبان لطمه خواهد زد. این ایراد البته وارد نیست ، زیرا که اولاً زبان وسیلهٔ القای معانی است و از صد هزار نفر که به زبانی تکلم می کنند یکی به اصل و ریشهٔ کلمات توجه دارد و آن یك نفر هم از روی اسناد و مدارك و با اصول علمی می‌تواند به ریشهٔ کلمات پی ببرد و خط ، او را گمراه نخواهد کرد .

مشکل دیگری که شمرده‌اند این‌است که با تغییر خط ، چه آن تغییر جزئی و چه کلی باشد ، همهٔ آثار مکتوب گذشته از رواج خواهد افتاد و همه را باید به شیوهٔ نو تبدیل کرد و این‌کار به حدی دشواراست که می‌توان گفت عملی نیست . این ایراد اصولا وارد هست اما دربارهٔ آن مبالغه نباید کرد .

حقیقت این‌است که با همهٔ قیدی که ادیبان برای‌حفظ شیوه و آئین معمول مراعات می کنند همهٔ خطها به‌تأثیر تحول و تغییری که دراصوات گفتار روی می‌دهد دستخوش تغییر می‌شوند . به‌این ترتیب که نخست علامت‌های خط با اصوات مطابقت‌دارد؛ سپس اصوات تغییر می‌پذیرد و خط براثر عادت ثابت می‌ماند . بعد از چندی علت نوشتن بعضی از حروف فراموش می‌شود ، یعنی دیگر اکثریت اهل زبان نمی‌دانند که چرا میان دوصورت مکتوب وملفوظ اختلاف‌است. آنگاه به این اندیشه می‌افتند که این دو صورت را با هم تطبیق‌کنند .

در زبان فرانسوی همیشه همین‌الفبای لاتینی به‌کار رفته اما شیوهٔ نوشتن‌بسیار تغییر پذیرفته‌است . زمانی کلمهٔ feste را چنین می‌نوشتند و چنین می‌خواندند . سپس حرف s در تلفظ ساقط شد ؛ اما درکتابت بجا ماند ؛ بااین‌حال این اختلاف همیشه‌باقی نماند وسرانجام شیوهٔ تلفظ غلبه‌کرد ؛ یعنی نشانهٔ حرفی که دیگردر گفتار وجود نداشت از نوشتن نیز ساقط شد و کلمهٔ مزبور را بصورت fête نوشتند .

در همین خط فارسی خودمان نیز شیوهٔ نوشتن از آغاز تا کنون یکسان نمانده است . تا قرن هشتم حرف دال را که بعد از مصوتی قرار داشت بصورت « ذال » می‌نوشتند و آنرا ذال معجم می‌خواندند ، مانند « بوذ » و « آمذ » . اما تلفظ ذال مدتها پیش از آن متروك شده و به دال تبدیل یافته بود. چندی این اختلاف میان گفتن و نوشتن وجود داشت تا آنکه عاقبت شیوهٔ گفتار غلبه کرد و نوشتن ذال منسوخ شد . حرفهای « که » و « چه » را نیز در آغاز به صورت « کی » و « چی » می‌نوشتند زیرا که تلفظ طبیعی این کلمات چنین بود . تلفظ تغییر کرد و چندی رسم خط بصورت اصلی باقی ماند . اما آخر مقاومت ادیبان برای حفظ شیوهٔ کهن درهم شکست و صورت مکتوب تابع صورت ملفوظ شد .

بنابراین تغییر شیوهٔ خط امری محال و بی‌سابقه نیست . اگر ترك خط معمول و قبول خطی دیگر دشوار باشد تغییرات جزئی درشیوهٔ خط ، بطریقی که تا حد امکان تلفظ را با کتابت نزدیك کند، تا آن حد مشکل نیست؛ و خواه وناخواه انجام می‌گیرد ؛ چنانکه تا کنون در چندین مورد واقع شده است .

اما نکته‌ای که دراین باب باید به‌خاطر داشت این‌است که خط، اگرچه وضعی است ، یعنی علامت‌های‌آن به طبع از اصوات حکایت نمی‌کند، بلکه براثر قرار داد و مواضعهٔ میان افراد شکل معین نشانهٔ صوت معین است ، اما این قرارداد میان همهٔ افرادی که با آن سروکار دارند باید وجود داشته باشد . یك یا چند نفر ، هر قدر دانشمند و دقیق باشند ، حق ندارندکه از جانب خود و یك طرفی قرار دادی راکه میان همهٔ افراد نسل‌های متوالی‌وجود داشته‌است بر هم بزنند . این که بعضی به خیال خود در خط معمول اصلاحاتی می کنند و مثلا کلمهٔ « خویش » را بصورت « خیش » می‌نویسند و علامت اضافه را ، آنجا که بعداز هاءِ بیان حرکت می‌آید، به صورت « ی » ثبت می کنند نتیجه و حاصلی جز آن ندارد که بر مشکلات رسم خط فارسی افزوده شود .

هیچ نشانه‌ای، برای حکایت از یك صوت، برنشانهٔ دیگر برتری‌ندارد . تنها

رجحانی که می‌توان برای یك علامت قائل شد معروف بودن آن است . اگر قرار بر آن شود که علامت « ق » برای نشان دادن صوت « د » به کار برود و همه این علامت را بشناسند و به کار ببرند ، هیچ‌گونه اشکالی به وجود نخواهد آمد . اما اگر این قرار را تنها یك یا چندنفر میان خود بگذارند و چنین بنویسند البته برای دیگران که در این مواضعه شریك نبوده‌اند ارزش و اعتباری نخواهد داشت و مشکلی دیگر ایجاد خواهد کرد .

بنابراین هرگونه تغییر یا اصلاحی که در رسم خط به عمل می‌آید باید جنبهٔ عام داشته باشد و همه آنرا به کار ببرند و اگر چنین نباشد نقض غرض و مایهٔ زحمت و اشکال بیشتر می‌شود .

# دربارهٔ تغییر خط فارسی

بارها خوانندگان از ما پرسیده‌اند که دربارهٔ تغییر خط فارسی و خاصه تبدیل آن به خط لاتینی چه عقیده داریم ؟ در ماههای اخیر نیز که انجمنی برای تغییر خط بر پا شد و روزنامه‌ها مطلب تازه‌ای برای جلب توجه خوانندگان خود یافتند بسیاری از خبرنگاران به سراغ نویسندگان این مجله آمدند و به اصرار از ایشان خواستند که عقیدهٔ خود را ، خیلی مختصر ، در چند سطر بنویسند یا درچند جمله بگویند .

آن خوانندگان و این خبرنگاران همه مردمی تنگ حوصله بودند که مجال خواندن و تأمل نداشتند . در یادشان نمانده بود که سخن از آغاز تأسیس به این امر توجه داشته و در شماره‌های دورهٔ دوم مباحثاتی در این باب درج کرده‌است . همچنین شاید ندیده بودند که یك سال پیش هم مقالاتی با عنوان « خط و زبان » و « زبان و خط » در این مجله انتشار یافته و در آنها اصول و کلیاتی مطرح شده‌است که هر کس بخواهد در این مطلب وارد شود و بحث کند از دانستن آنها ناگزیر است .

اکنون که چنین است ناچار باید گفته‌های پیشین را مکرر کرد . نخست باید دانست که هیچ خطی در دنیا کامل نبوده و نیست و اگر بخواهیم خطی داشته باشیم که صوت‌های گفتار را تمامی ثبت کند چنانکه خواننده ، از روی علامت‌های خط ، درست به صورت ملفوظ کلمات پی‌ببرد علامت‌های آن به اندازه‌ای فراوان

می‌شود که آموختن و به کار بردن خط را بسیار دشوار می‌کند.

دیگر آنکه میان خطهائی که در کشورهای گوناگون جهان و نزد ملت‌های مختلف معمول است، البته بعضی نارساتر و بعضی کامل‌تر، بعضی آسان‌تر و بعضی دیگر دشوارتراست. از خط چینی که برای هر کلمه علامتی جداگانه دارد و نشانه‌های خطی آن غالباً نه برلفظ بلکه بر معنی کلمه دلالت می‌کند اینجا گفتگو نمی‌کنیم؛ زیرا که این‌گونه خطها از نوع خط ما نیست.

خط ژاپونی را نیز که پس از چینی از دشوارترین خطهای دنیاست کنار می‌گذاریم. اما میان خطهائی که نزد ملت‌های غربی متداول است، و درست یا نادرست، امروز چشم همهٔ ما به ایشان است، باز بعضی در کمال دشواری و نارسائی‌است.

دربارهٔ نقص‌های خط انگلیسی و فرانسوی دانشمندان آن دو کشور خود بحث های مفصل و دقیق و گاهی پرشور کرده‌اند تا آنجا که یکی از دانشمندان فرانسه خط امروزی متداول در آن کشور را «شرمساری ملی» خوانده‌است.

پیش ازاین برای نقص ودشواری خط فرانسوی نمونه‌ای آوردیم وگفتیم که تنها مصوت o را که تقریباً معادل حرکت پیش (یا ضمهٔ) زبان فارسی است در خط فرانسوی به ۴۵ صورت می‌نویسند.

اما عیب و دشواری خط انگلیسی شاید از این هم بیشتر باشد تا آنجا که برای نوشتن و خواندن کمتر کلمه‌ای در آن زبان قیاس را با اطمینان خاطر به‌کار می‌توان‌برد.

سوم آنکه خط فارسی هم نقص و عیب دارد و شاید طول کلام در این باب زائد باشد. نقص‌هائی که برای خط فارسی شمرده‌اند اینهاست:

۱ ـ سه مصوت کوتاه یعنی حرکت‌های زبر و زیر و پیش را از نوشتن ساقط می‌کنیم.

۲ ـ برای یك حرف چند علامت مختلف داریم. مانند علامت‌های «س،

ص ، ث » که هر سه در فارسی یکسان خوانده می‌شود ، و همچنین « ذ ، ز ، ض ، ظ » و « ت ، ط » و مانند آنها .

۳ ـ یك علامت را برای دلالت برچند حرف مختلف استعمال می کنیم . مانند « و » که پنج مورد نوشتن دارد . یکی بیان ضمه یا پیش در کلمات « خوش» و « تو » . دیگر بیان مصوت ممدود « u » یا « واو ماقبل مضموم » مانند « شور » و « او » . سوم بیان حرف صامت « واو » در کلماتی چون « آواز » و « والی » و « عفو » . چهارم بیان حرف مصوت مرکبی که در کلمات « نو » و « جوشن » ومانند آنهاست . پنجم حرفی که در زبان کنونی خوانده نمی‌شود . مانند واو معدوله در کلمات « خواهر » و « خواستن » و واو در کلمهٔ « عمرو » .

٤ ـ حرف‌هائی هم هست که در کلمات خاصی از نوشتن حذف می‌شود . مانند الف در کلمات « اسحق » و « اسمعیل » و « الله » .

۵ ـ نقطه‌های متعدد در بالا و پائین حرف ، هم سبب دشواری و هم موجب اشتباه درخواندن می‌شود .

یك عیب دیگرهم برای خطفارسی ذکر کرده‌اند وآن این‌است که از راست به‌چپ نوشته می‌شودومن این یکی را باهمهٔ توضیحاتی که دربارهٔ آن شنیده‌ام هنوز درست نفهمیده و باورنکرده‌ام که عیبی باشد .

این‌ها خلاصهٔ عیب‌هائی است که برای خط فارسی شمرده‌اند و جزآخری همه درست است . این نقص‌ها را برای آن می‌شمارند تا از آن نتیجه بگیرند که با خط کنونی فارسی نمی‌توان خواندن و نوشتن را خوب و درست آموخت، و شاید گروهی معتقد باشندکه سبب بی‌سوادی اکثر ملت ایران همین خط است ، و اگر آن را اصلاح کنیم یا خط لاتینی را جانشین آن بسازیم به آسانی می‌توان همهٔ مردم این سرزمین را باسواد کرد .

این عقیدهٔ آخرین را بگمانم نخستین بار آقای تقی زاده در رسالهٔ « مقدمهٔ تعلیم و تربیت عمومی » به میان آورد ، اگر چه خود ایشان اکنون از آن عقیده

عدول کرده‌اند.

در اینکه امکان دارد که برای نوشتن زبان فارسی خطی ساده‌تر و مناسب‌تر وضع یا اتخاذ کرد هیچ جای گفتگو نیست. این امکان برای همهٔ زبان‌ها وجود دارد. همهٔ خط‌ها را می‌توان اصلاح کرد و این اصلاح در بعضی از زبان‌ها شامل موارد و نکات بیشتری می‌شود و در بعضی دیگر شمارهٔ موارد آن کمتر است. اگر بخواهند خط زبان انگلیسی را اصلاح کنند شاید صورت نوشتن بیش از نیمی از کلمات تغییر کند چنانکه دیگر خط جدید با خط کنونی آن زبان شباهت کمی داشته باشد.

اما تا کنون در هیچ یك از کشورهای پیشرفته دست به این کار نزده‌اند و اگر گاهی اصلاحات مختصری صورت گرفته نسبت به مجموع موارد آنقدر جزئی است که به حساب نمی‌آید. اگر توجه کنیم که آن کشورها وسایل مادی و معنوی برای این کار هزار بار بیش از ما دارند و بسیار زودتر از ما در این بحث، آن هم با اصول و موازین علمی، وارد شده‌اند ناچار به این نتیجه می‌رسیم که تغییر خط کار آسانی نیست و مشکلاتی در این راه پیش می‌آید که محتاج رسیدگی و دقت است.

برای کسانی که بخواهند دربارهٔ حل این مشکل بزرگ اندیشه کنند لازم است که نخست درجه و میزان ضرورت و فایدهٔ این امر را به دقت، نه از روی هوس و عواطف، معین کنند و آنگاه مشکلات کار را نیز درست دریابند و این دو امر را با یکدیگر بسنجند تا معلوم شود که راستی با شتاب تمام باید به این کار پرداخت و آن را در صدر اصلاحات کشور گذاشت، یا می‌توان در آن درنگ کرد و به کارهائی پرداخت که دشواری و زیان آن کمتر است و فایده و ضرورت بیشتر دارد.

اینکه گناه بی‌سوادی ملت ایران را به گردن خط بگذاریم البته درست نیست. طرفداران اصلاح خط بارها کشور ترکیه را مثال آورده‌اند که خط خود را به لاتینی تبدیل کرد و از آن نتایج و فواید فراوان به دست آورد.

من نمی‌دانم که آن فواید تا چه درجه بزرگ بوده‌است. اما می‌دانم که در این اواخر آماری از شمارهٔ بی‌سوادان آسیا منتشر شد. آنجا شمارهٔ نسبی مردم بی‌سواد، در ترکیه که بیش از سی‌سال است خط خود را به لاتینی تغییر داده‌است گویا هشتاد درصد بود. اما شمارهٔ نسبی بی‌سوادان کشور ژاپن، که خط قدیم خود را با همهٔ دشواری آن حفظ کرده است از یك درصد نمی‌گذشت.

پس آسانی و دشواری خط نیست که موجب رواج سواد یا بی‌رواجی آن در کشوری می‌شود، و لااقل باید یقین کرد که یگانه علت بی‌سوادی این‌نیست.

اما مخالفان تغییر خط فارسی به دلایلی متوسل می‌شوند که در نظر من قوت و اعتبار ندارد. از جمله اینکه خط را از شعائر ملی می‌شمارند و می‌پندارند که با تغییر خط یکباره ملیت ما دستخوش زوال خواهد شد.

من این دلیل را درست نمی‌دانم. اگر راستی تغییر خط فایدهٔ عظیم داشته باشد البته در آن تأمل نباید کرد، چنانکه بسیاری از آداب و رسوم و شیوه‌های زندگی ما تا کنون، به حکم ضرورت، بسیار تغییر یافته است.

مشکل دیگری که طرفداران خط کنونی فارسی در اصلاح خط می‌بینند این است که «هنر خوشنویسی ما» از میان می‌رود. من از طرح این مشکل تعجب می‌کنم. هنر خوش نویسی تنها تا هنگامی که خط فارسی رایج است اعتبار دارد. خوشنویسان قدیم البته هنرمند بوده‌اند و آثار ایشان درموزه‌ها نگهداری خواهدشد. اما هنرمندان آینده، اگر راستی هنرمند باشند، هنرخود را به جای آنکه در ترسیم دایرهٔ نون و جیم نشان بدهند البته در رشتهٔ دیگر و موضوع دیگر آشکار خواهند کرد.

همچنین می‌گویند این خط با زبان و شعر سعدی و حافظ ارتباط دارد واگر آنرا تغییر بدهیم ناچار آثار آن سخنوران هم از میان خواهد رفت.

این استدلال هم غلط محض‌است. شعر بزرگان ادبیات فارسی را با هرخطی که بنویسیم در آن تغییری داده نخواهد شد. ممکن است بعضی مضمون‌های شعری که با شکل حروف رابطه‌ای دارد برای نسل آینده، یعنی کسانی که محقق ادبیات

نیستند و شعر را تنها به قصد لذت بردن می‌خوانند نامفهوم بشود. مثلاً عامهٔ فارسی زبانان در صورت تغییر خط نفهمند که مراد از تشبیه زلف به جیم و لب به میم‌چه بوده است؟ اما من گمان می کنم که این امر ضایعهٔ عظیمی نیست و از چند مضمون بی‌مزه مانند اینها آسان می‌توان چشم پوشید.

شعر حافظ و سعدی و فردوسی را امروز با خط ناقص فعلی بیشترخوانندگان غلط می‌خوانند و به طبع معنی آنرا هم درست در نمی‌یابند. اگر این شعرها به طریقی نوشته شود که هر کس بتواند بی‌اشتباه بخواند و فهم معنی آنها برای جویندگان آسان‌تر شود البته در حفظ این آثار سودمندتر خواهد بود.

اما نکته‌ای که دو طرف موافق و مخالف کمتر به آن توجه کرده‌اند مشکلاتی است که تغییر خط فارسی کنونی در راه آموختن زبان رسمی کشور ایجاد خواهد کرد.

چنانکه می‌دانیم از قرن‌ها پیش ازاین مهم‌ترین وسیلهٔ ارتباط مردم این‌سرزمین پهناور، که هریك به لهجه‌ای ایرانی یا گاهی غیر ایرانی سخن می گفته‌اند، همین زبان رسمی کشور یعنی زبان فارسی دری بوده است، چنانکه امروز نیز هست. امروز همه می کوشیم که دانش و ادبیات و فرهنگ متناسب با دنیای کنونی را به این زبان بیان کنیم. پس اگر تغییر خط موجب آن بشود که به زبان فارسی، یعنی زبان رسمی و مشترك همهٔ ایرانیان، خللی برسد البته باید در این کار تأمل کرد.

در خط کنونی فارسی، چون سه حرف مصوت نوشته نمی‌شود اختلاف هائی که در تلفظ بیشتر کلمات هست آشکار نیست. یعنی نقص خط که خود مانع شده است تا هر کلمه در فارسی نیز، مانند همهٔ زبان های رسمی و ادبی، صورت ملفوظ واحدی داشته‌باشد پرده‌پوش این اختلاف و پراکندگی است. اما همین که کلمات را با الفبای دقیق بنویسیم اختلاف و تفرقه ظاهر می‌شود.

برای توضیح مطلب مثالی می آوریم: کلماتی که در خط کنونی به های بیان حرکت ختم می‌شود (مانند خانه) در تلفظ فارسی زبانان امروز دو گونه ادا می‌شود:

بعضی حرف صامت آخر را به فتح و بعضی بـه کسر تلفظ می کنند . در بعضی نقاط هم در این مورد دو نوع تلفظ هست یعنی اگر کلمه مستقل باشد تلفظ حـرف آخر آن به کسراست و اگر کلمهٔ دیگری در دنبال بیاید که صورت ترکیبی به‌آن بدهد ( مانند : رفته بودم ) آنگاه حرف آخر را به فتح تلفظ می کنند .

این نکته را نیز باید دانست که در فرهنگ‌های قدیم تلفظ حرف آخـرین این گونه کلمات بـه فتح ضبط شده است : بعضی از آموزگاران را هـم دیده‌ام که نوآموزان را وامی‌دارند تا های آخر کلمه را که تنها برای بیان‌حرکت نوشته می‌شود به تلفظ درآورند .

همهٔ این اختلافات در خـط کنونی پنهان است . امـا همینکه الفبای دقیقی اتخاذ کردیم با این مشکل روبرو می‌شویم که کدام صورت را باید قبول کرد و در نوشتن و تدریس به کار برد .

این تنها یك نمونه از مشکلاتی است که در پیش است ، و هـزاران نمونهٔ دیگر می‌توان ذکر کرد. شاید بعضی کسان که در این کار تأمل کافی نکرده‌اندگمان داشته باشندکه حل این‌گونه مشکل‌ها آسان‌است . خوانندگان سخن به یاد دارندکه دراین باب مجله آزمایشی کرد و یك نکتهٔ ساده را کـه گمان می‌رفت دربـارهٔ آن آسان اتفاق نظر حاصل شود به معرض رأی اهل فـن گذاشت . آن نکتهٔ کـوچك این بود که آیا حرف اضافهٔ « به » را جدا باید نوشت یا به کلمهٔ بعد وصل باید کرد .

کسانی که در این بحث شرکت کردند همه دانشمند و اهل فن بودند. اما هر یك موضوع را از طرفی‌نگریسته و بنای استدلال را بر پایهٔ دیگری گذاشته‌بود. سرانجام چندین صفحهٔ مجله در شماره‌های متعدد به درج عقاید ادیبان صرف شد و از این بحث نتیجه‌ای به دست نیامد تا تکلیف کسانی که با خواندن و نوشتن سر وکار دارند اما شغل و پیشهٔ ایشان بحث و تعمق در قواعد زبان نیست معین باشد.

اتخاذ الفبای لاتینی یا هرالفبای دیگر ، و قرار دادن یك شکل برای دلالت بریك حرف فارسی ، آسان‌ترین قسمت این کاراست و با کمال تأسف می‌بینیم که

طرفداران اصلاح خط فارسی کار را از آخر کرده و تنها ساده‌ترین مرحله آنرا در نظر گرفته‌اند .

شك نیست که نیت اصلی ما در تغییر یا اصلاح خط فارسی آن‌است که تعلیم خواندن و نوشتن را برای عامه آسان کنیم . اما اگر این عمل ما برخلاف قصد و منظور ، این نتیجه را به بار بیاورد که کلمه چندین صورت پیدا کند و نوآموز بیچاره دربماند که کدام یك را باید پذیرفت و به کار برد آیا نقض غرض نکرده و بر دشواری کار نیفزوده‌ایم؟

ممکن است گفته شود که این مشکلات را در ضمن عمل رفع خواهیم کرد. اما چرا پیش از آنکه به مشکلی دچار شویم در پی حل آن برنیائیم . در همین‌خط کنونی در موارد متعدد کلمهٔ واحد به صورت‌های مختلف نوشته می‌شود و هر نویسنده‌ای شیوه‌ای مخصوص خود پیش گرفته‌است . برای آنکه ثابت شود که مشکلات آینده را می‌توانیم از پیش برداریم چه عیب دارد که به عنوان نمونه یکی دومشکل را طرح کنیم و نشان بدهیم که قابلیت حل آنرا داریم . بعد به کارهای بزرگتر دست بزنیم .

# شیوهٔ خط فارسی

دربارهٔ نقص‌های خط فارسی و لزوم تغییر آن بسیار کسان گفتگو کرده و داد سخن داده‌اند. کار جعل و وضع و اختراع خط تازه داوطلب فراوان دارد زیرا که کاری آسان شمرده می‌شود. پیش از این دربارهٔ نقص همهٔ خطهای متداول در جهان امروز بحث کردیم و گفتیم که اگرچه خط فارسی دارای نقص و عیب هست خط لاتینی که برای نوشتن بعضی از زبان‌های مهم دیگر معمول است نیز همان قدر یا بیشتر نقص دارد. مسلم است که نقص و عیب خط انگلیسی از خط فارسی کمتر نیست. اما این امر نه موجب بی‌سواد ماندن انگلیسی زبانان و نه مانع رواج این زبان در میان ملت‌های دیگر جهان شده است. بنابراین گناه بی‌سوادی بیش‌از هشتاد درصد از مردم ایران را برگردن خط فارسی نباید گذاشت.

البته وضع الفبائی که برای نوشتن حروف و کلمات فارسی مناسب‌تر باشد امری ممکن است. اما در مقالات گذشته اشاره شد که اتخاذ الفبای جدید چه مشکلات و مفاسدی در برخواهد داشت. پهلوانان میدان تغییر خط آسانترین قسمت امر را گرفته و قسمتهای دیگر را که مستلزم فهم ودقت و کوشش بیشتراست فرو گذاشته‌اند.

درهرحال مادام که خط کنونی فارسی باقی است و معمول است باید تا این قدر بکوشیم که آن را درست به کار ببریم و تا آنجا که ممکن است از مشکلات آن بکاهیم.

میان خطهای مهم معمول دنیا تنها خط فارسی است که برای استعمال همان شکل‌ها و علامت‌های متداول خود دارای هیچ گونه قاعده و ضابطه‌ای نیست. معلوم نیست که کدام کلمات را باید متصل نوشت و کجا باید به جدا کردن علامت‌ها مقید شد. برای نوشتن یك کلمه چندین صورت متداول است و هر کس با استدلالی جداگانه وجهی را ترجیح می‌دهد و می‌نویسد که دیگران نمی‌پذیرند، و کار این هرج و مرج به جائی رسیده‌است که تکلیف هیچ نوآموز و دانشجوئی معین نیست. مگر آنکه خود راهی برگزیند و اجتهادی بکند و شیوه‌ای پیش بگیرد که البته خاص او خواهد ماند و مورد قبول دیگران نخواهد شد.

گفتیم که خط انگلیسی و فرانسوی و عربی و زبانهای دیگر هم پر از نقص است. اما در همهٔ این خطها در هر حال قاعده‌های ثابتی هست. در عربی از وقتی که قواعد صرف و نحو را تدوین کردند به قاعدهٔ نوشتن کلمات هم توجه داشتند و قرن‌هاست که خط عربی برای استعمال خط شیوهٔ ثابت و معینی دارد. معلوم است که حرف جر «به» را همیشه باید به کلمهٔ بعد که مجروراست متصل ساخت و هرگز کسی پیدا نشده است که در این قاعده شك کند و این حرف را جدا بنویسد. در خط انگلیسی و فرانسوی هم، اگر چه حرف‌های بسیار هست که نوشته می‌شود و خوانده نمی‌شود، یا به یك صورت می‌نویسند و به صورتهای گوناگون تلفظ می‌کنند، یا به چندین صورت می‌نویسند و به صورت واحد می‌خوانند، ولی در هر حال هر کلمه صورت مکتوب معینی دارد که می‌توان آموخت و همیشه به کار برد.

تنها خط فارسی‌است که دستخوش تفنن هر کاتبی است و هنوز تکلیف نوشتن کلمات آن معین نیست و هنوز هر کس شب دچار بی‌خوابی می‌شود، قاعدهٔ تازه‌ای برای شیوهٔ نوشتن کلمات و اتصال و انفصال حروف اختراع می‌کند، یا هنگام کتابت هر چه به قلمش آمد می‌نویسد و بعد برای اثبات درستی آن دلیل وبرهان می‌تراشد.

به گمان من، خط امری وضعی‌است، پس باید قرار و قاعدهٔ واحدی داشته باشد و این قرار میان همهٔ نویسندگان و خوانندگان معهود باشد تا غرض و مقصود از نوشتن حاصل شود. یعنی نویسنده بتواند برای ثبت کلماتی که در ذهن اوست علامتهای مکتوب به کار ببرد و خواننده از روی آن علامت‌ها درست همان را که مقصود نویسنده بوده است دریابد. بنابراین به ضرورت باید هر نشانه صورت واحد ثابتی داشته باشد.

در خط فارسی کنونی، نقص همان نبودن یا بکار نرفتن علامت سه مصوت کوتاه یعنی حرکات، و تعدد علامات برای حرف واحد، که همه می‌دانند و با آب و تاب و تفصیل می‌گویند، نیست. در مواردی هم که خط مشکل و نقصی ایجاد نمی‌کند ما لیاقت آن را نداریم که قراری میان خود بگذاریم و روش واحدی در نوشتن کلمات پیش بگیریم، در نوشته‌های فارسی امروز کلمهٔ «آمده‌ای» به‌چهار صورت نوشته می‌شود:

آمدهٔ ـ آمده‌ئی ـ آمده‌یی ـ آمده‌ای

این دیگر نقص و عیب خط نیست. نقص نویسندگان است که نتوانسته‌اند با هم دربارهٔ امر ساده‌ای توافق کنند. بسیاری از مشکلات خط فارسی از این‌قبیل است و به آسانی می‌توان آنها را رفع کرد.

اما، برای آنکه چنین قراری گذاشته شود و همه دربارهٔ آن همداستان‌شوند لازم است نخست در اصول و مبانی بحث با هم موافقت داشته باشند، یعنی بدانند که برای قبول یك وجه و ترك وجوه دیگر بنا را برچه بایدگذاشت.

اصولی که ادیبان، در مباحثات راجع به رسم‌الخط، برآنها تکیه می‌کنند ازاین قراراست:

۱ ـ شیوهٔ متداول کاتبان قدیم یعنی سنت دیرین خط فارسی.

۲ ـ آسانی خواندن و پرهیز از اشتباه.

۳ ـ زیبائی ترکیب کلمات.

۴ ـ اتکاء به قواعد منطقی دستور زبان فارسی .

۵ ـ پیروی از شیوهٔ خط عربی در موارد مشترك میان دو زبان فارسی وعربی.

از این جمله اصل اول هرگز ما را به جائی نمی‌رساند. کسانی که با نسخه های خطی قدیم فارسی و خطوط خوشنویسان معروف آشنائی دارند می‌دانند که اولاً درهیچ موردی خط فارسی قاعدهٔ ثابت و واحد نداشته است ؛ و ثانیاً در طی قرون متعددی که آثار ادبی زبان فارسی کتابت شده‌است تحول و تغییر بسیار در شکل حروف و شیوهٔ نوشتن کلمات روی داده‌است . بنابراین از نسخه‌های قدیم نمی‌توان‌حکم واحدی استخراج کرد . برای مثال می‌توان شیوهٔ کتابت کسرهٔ اضافه را در حالی که کلمه به هاء بیان حرکت (یا هاء غیر ملفوظ) ختم شده باشد ذکر کرد .

دراین مورد ابتدا بعد از کلمه شکل « ی » نوشته می‌شد . مانند : « خانه‌ی من » . بعد ، برای آنکه نشان بدهند که این حرف یای اصلی نیست و تنها براثر التقاء دوکسره چنین تلفظ می‌شود ، در کتابت شکل آن را اندکی تغییر دادند و سرحرف « ی » را نوشتند . به این صورت :« خانهٔ من » پس از آن شاید برای آنکه حروف و کلمات کمتر جا بگیرد این علامت را بالای حرف هاء قرار دادند و آن را به شکل همزه درآوردند و این صورت از آن حاصل شد : « خانهٔ من ».

بنابراین ، شکل نوشتن این حرف پیوسته در تحول بوده‌است و صورت نخستین شاید ناقص‌ترین وجه آن باشد .

در موارد فصل و وصل حروف و کلمات هم کمتر نسخه‌ای را می‌توان پیدا کرد که در سراسر آن قاعدهٔ واحدی برای نوشتن یك وجه مراعات شده باشد ، تا آنجاکه گاهی در یك سطر کاتب کلمهٔ واحد را به چند صورت نوشته است . یك مثال این مورد ، حرف « به » اضافه است که‌گاهی به کلمهٔ بعد وصل شده و گاهی جدا نوشته شده‌است .

با توجه به این نکته‌ها در می‌یابیم که اتکاء به شیوهٔ نوشتن کاتبان قدیم ما را به جائی نمی‌رساند و مشکلی را حل نمی کند . پس باید درپی اصول دیگر رفت.

اصل دیگر زیبائی شکل کلمات است . بسیاری از کاتبان خاصه کسانی که خوشنویس بوده‌اند در ترکیب کلمات از این اصل پیروی کرده‌اند؛ و شاید اختلاف و هرج و مرجی که در شیوهٔ خط فارسی حاصل شده است بیشتر نتیجهٔ توجه به همین نکته بوده باشد . در هر حال باید در نظر بگیریم که غرض اصلی از نوشتن زیبائی نیست بلکه بیان مقصود است و اگرهم در بعضی ازانواع خطوط چنین غرضی در کار باشد اکنون که نوشته‌ها با حروف سربی چاپ می‌شود دیگر تفنن در کتابت میسر نیست و زیبائی به‌کار نمی‌آید . پس باید این اصل را هم مردود دانست و به کنار گذاشت .

اما پیروی از شیوهٔ خط عربی هم اصلی نیست که در همهٔ موارد قابل مراعات باشد . با آنکه خط فارسی و عربی یکی است و بسیاری از لغات در این دو زبان مشترك است از حیث ساختمان زبان میان عربی و فارسی آنقدر تفاوت و اختلاف وجود دارد که هرگز نمی‌توان قاعده‌های کتابت یکی را در دیگری نیز درست دانست و به کار برد . مثال این مورد حرف هاءِ بیان حرکت است . که در عربی وجود ندارد . یعنی صورت « به » در فارسی نشانهٔ يك حرف صامت (ب) و يك حرف مصوت (زیر) است . اما در عربی همین شکل برای نشان دادن دو حرف صامت ( ب ـ ه ) و دومصوت پس از هر يك، نوشته می‌شود .

بنابراین دراتخاذ روش واحد برای نوشتن کلمات فارسی تنها دو اصل می‌ماند که باید مراعات شود : یکی اتکاءِ به قواعد منطقی دستور زبان فارسی و دیگر کوشش برای وضوح و پرهیز از اشتباه .

اما در ضمن مراعات این دو اصل باید همواره در نظر داشت که تا هرجا ممکن باشد از بدعت و دوری از اسلوب معمول پرهیز شود ، زیرا اگر بخواهیم در این شیوه افراط کنیم روش ما با روش متداول اختلاف بسیار حاصل خواهد کرد و این اختلاف خود بسیاری از مشکلاتی را که از تغییر اساسی و کلی خط پدید می‌آید در برخواهد داشت .

# فهرست‌ها

اصطلاحات ، زبان‌ها و لهجه‌ها ، اشخاص ، اماکن

# اصطلاحات

«ث»



«ج»



«ح»



«خ»



«د»



«ر»



«ز»

# زبان‌ها و لهجه‌ها

«آ»



«الف»

# اشخاص

«ش»



«ع»



«ف»



«ق»



«ك»



«گ»



«ل»



«م»

«و»



«ه»

# اماکن

# منابع و مراجع

## فرانسوی و انگلیسی


Breal, M., *Essai de sémantique, science des significations* (Paris 1924)

Bloomfield, L., *Language.* (New York, 1956)

Cohen, M., *Histoire d'une langue : le français.* (Paris 1947)

Cohen, M., *L'evolution des langues et des écritures.* (Paris 1949)

Cohen, M., *Instruction d'enquête linguistique* (Paris 1950)

Darmesteter, A., *La vie des mots.* (Paris 1946)

Darmesteter, J., *Etudes iraniennes* (Paris 1886)

Gleason, H. A., *An Introduction to Descriptive Linguistics.* (New York 1956)

Grammont, M., *Traité de phonétique* (Paris 1946)

Grégoire, A., *La linguistique*, (Paris 1948)

Gray, L., *Foundations of Language.* (New York 1958)

Dauzat, A., *La philosophie du language.* (Paris 1948)

Harris, Z. S., *Methods in Structural Linguistics.* (Chicago 1951)

Marouzeau, J., *Lexique de la terminologie linguistique* (Paris 1951)

Marouzeau, J, *La linguistique* (Paris 1944)

Meillet, A., *Linguistique historique et linguistique générale.* (Paris 1948)

Meillet, A., *La méthode comparative en linguistique historique.* (Oslo 1925)

Pei, M. A., *The Story of Language* (Philadelphia)

Saussure, F., de, *Cours de linguistique générale* (Paris 1925)

Sturtevant, E. H., *An Introduction to Linguistic Science.* (New York 1860)

Wartburg, W. V., *Problèmes et méthodes de la linguistique.* (Paris 1940)

*Les langues du monde.* (Paris 1952)

Perrot, J., *La linguistique.* (Paris 1959)

Laufer, B., *Sino-Iranica* (Chicago 1919)

Kent, R. G., *Old Persian* (New Haven, Connecticut, 1950)

**عربی و فارسی**

| | |
|---|---|
| الخصائص | ابن‌جنی، چاپ مصر ۱۹۳۱ |
| المزهر فی علوم‌ام‌اللغة وانواعها | جلال‌الدین السیوطی ، چاپ مصر |
| فقه‌اللغة | عبدالملک‌الثعالبی، چاپ بیروت |
| المعرّب | جوالیقی، چاپ مصر |
| احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم | مقدسی |
| المسالک والممالک | اصطخری |
| نزهة القلوب | حمدالله مستوفی |
| معجم البلدان | یاقوت حموی |
| التنبیه علی حدوث‌التصحیف | حمزهٔ اصفهانی (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مروی) |
| کتاب الفهرست | ابن‌الندیم |
| قابوس‌نامه | عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر |
| گاتها | پورداود |
| یشتها | « |
| هرمزدنامه | « |

به منابع دیگر در متن مقالات یا درحاشیه اشاره شده است.